UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234105

UNIVERSAL
LIBRARY

الْمِنَّةُ لِلّٰہ کہ نسخۂ نفیسۂ اخلاق ناصری کہ متضمن بر اقسام
ثلثۂ حکمت عملی و از عمدۂ موٴلفات محمد بن حسن
نصیر الملۃ والدین المعروف بالمحقق الطوسی است
و اتفاق تالیف و تلخیص آن از کتاب الطہارۃ
استاذ فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد
بن یعقوب بن مسکویہ خازن رازی رحمۃ اللہ علیہ کہ
بزبان تازی بود بحکم ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور
حاکم قہستان افتادہ بمطبع قدوسی واقع طالی گنج حوالے
دار الامارۃ کلکتہ بتصحیح جامع اخلاق صوری و معنی مولوی
عبد الغنی صاحب ساکن بنارس در سنہ ۱۲۶۹ ہجری بحلیۂ طبع محلی گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بحد و مدح بعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه
در بدو فطرت اولی وهو الذی یبدأ الخلق حقایق انواع را از
مطالع ابداع بر می آورد و هیولای انسان را که همت عالم خلقی را شامل
چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون نهایت ترکیب رسید
و اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که
طراز عالم امری داشت که وینزل الروح من امره بیکدفعه از دست
امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون که کلمح بالبصر او هو اقرب
در وی پوشانید تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون

ن رسیا ومستعدِ تحمّلِ امانتِ ر[ب]انی گشت که ثمّ انشانا ه خلقا
آخر بازا[ر] بدو فطرت در عودِ نشأتِ ثمّ یعیدهٗ معنویت
ای همون مثال مقابله وفطرت ظرف زمان
انسانرا که مبدأ وجود صورتِ نوعیّتِ اوست وآنجا یعنی در بدوِ وجود
بیک لمحه ایجاد یافته بود در تعلیم گاهِ علّم الانسان ما لم یعلم
ظرف تمام
وکارخانهٔ اعملوا صالحا بتجریدِ ذات وتهذیبِ صفات وترقی
در مدارجِ کمال وتحلّی بصوالحِ اعمال سال بسال بل حال بحال ازمرتبه بمرتبه
آراسته شدن
فومنزل بمنزل میکذرانند تا آنکه بمعادِ ارجعی الی ربّک رساند وصورت
فعل
مستعار او را که لباسِ اوّل هیولای اولای انسانی بود ودر کون اوّل
بپذیرد تخمیر وترشیح مخصوص شده دفعةً واحدةً استرداد کند که فاذا
مستثنی شرط
جاء اجلهم لا یستأخرون ساعةً ولا یستقدمون تا چون نداء
لمن الملک الیوم باجواب لله الواحد القهّار از حضرت
مالک الملک در فضاءِ عالمهای ملک وملکوت افتد وموعدِ کلشیءٍ
کا فاذا ۱۰ ۱۲
هالک الا وجهه درآید وعده کما بدأکم تعودون بانجاز
جزا ۱۲۹
رسیده باشد وکنتُ کنزاً مخفیاً باتمام پیوسته ذلک تقدیر
العزیز العلیم وصلواتِ نامحصور وتحیّاتِ نامعدود سزاوارِ نثارِ وجود

مقدس سرور رهنمایان دیر و مهتر پیشوایان اهل این محمد مصطفی
باشد که خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ولجات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا
اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد محمد ابن حسن الطوسی المعروف بالنصیر گوید که تحریر این کتاب که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که در دیباچه کتاب مسطور است درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیه ودارهم ما دمت فی دارهم وارضهم ما کنت فی ارضهم و نص کل ما یقی المرء به نفسه و عرضه کتب له به صدقه بجهت استخلاص نفس و عرض از دضع و دیباجه بر صنعتی موافق اداب آنجاعه در اثنار و اطراء سادات و کبرای ایشان و اگرچه ان سیاقت مخالف عقیده و مباین طریقه اهل شریعت و سنت است چاره نبود باین

باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه
مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون این حکمت است و بموافقت
و مخالفت مذهبی و نحلتی علق ندارد طلاب فوائد را با اختلاف
عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار ازان کتاب
در میان مردم منتشر گشت بعد ازان چون لطف کردگار جلت
اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته این
بندهٔ سپاسدار را ازان مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان
یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل این کتاب را
بشرف مطالعهٔ خود مشرف گردانیده بودند و نظر برضای ایشان
رقم ارتضا بران کشیده خواست که دیباچهٔ کتاب را که بر سیاقت
غیری بود بدل کردانند تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تعییر مبادرت نماید
پیشتر وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بران مقال بی
مدخلهٔ معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند لیس بمنجب
این اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول الدن
دردی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتح کتاب

باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود والله الموفق المعین

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام (اقامت) بهستان در خدمت حاکم آل بقعه مجلس عالی ناصر الدین
عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثناء ذکری که میرفت
از کتاب الطهارة که استاذ فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد
بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه
در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن برایراد بلیغ ترین اشاراتی
و فصیح ترین عباراتی پرداخته چنانکه این چهار بیت که پیش ازین در قطعه
گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ... وصار لتکمیل البریة ضامنا
مؤلفه قد ابرز الحق خالصا ... بتالیفه من بعد ما کان عامنا
وسمه باسم الطهارة قاضیا ... به حق معناه و لیک ما ائنا
لقد بذل المجهود لله درّه ... فما کان فی نصح الخلائق آئنا

بحر در این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل
از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکر میباید کرد چه اگر

اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب تالی اند از مطالعهٔ جواهر
معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیر بود
هرچه تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را بانقیاد تلقی
نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و کفت معانی
بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که کوئی قبائیست بر بالای آن
دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن
باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت
گوئی مصئون نماند و دیکر آنکه هرچند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابی ست
از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیکر خالی ست یعنی حکمت مدنی و
حکمت منزلی و تجدید مراسم این دور کن نیز که بامتداد روزگار
اندراس یافته ست مهمّ ست و بر مقتضای قضیهٔ کذشته واجب و لازم پس
اولی آنکه ذمّت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت
را بر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا
نه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل
خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاذ فاضل ابو علی مسکویه را شامل

شامل بود مرتب گردد آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما
مناسب فن اول بنطمی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر
حکمت عملی ۱۲ ازدل مزدود آینده ۱۲
مجال یافت بر او عرضه داشت پسندیده آمد پس بندهٔ بی بضاعت چند
ای عزناصر الدین ۱۲
خویشتن را منزلت و پایهٔ این جرأت نمیدید و بدین عزیمت
نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست
بدیے
اما چون در امضای این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در معنی
شروع پیوست و بتوفیق خدای تعالی باتمام رسید و چون سبب
تالیف اقتراح و اشارهٔ او بود کتاب را اخلاق ناصری
نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که این مختصر بنظر
ایشان بگذرد آنست که چون بر خطائی و سهوی اطلاع یابند شرف
اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود
شروع نمودن ۱۲
چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح
معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از انچه بحث
مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت

عبارست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید
بقدر استطاعت نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود
حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات
بود و تصدیق باحکام و لواحق آنچنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت
انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج
(یعنی باچیزی داکوشیدن و مداومت نمودن)
آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال
بحسب طاقت بشری و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی
فاضل بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده است
در حق قایل یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه
هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار انقسام موجودات
منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنکه وجود آن
موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دیگری آنکه وجود
(مانند عقول و نفوس و افلاک و عناصر وغیره)
آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود
یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگری علم بقسم دوم

وآنرا حکمت علی خوانند وحکمت نظری منقسم میشود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت
ماده شرط وجود او نبود ودیگری علم بانچه مخالطت ماده شرط نبود موجود تواند بود واین
قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی انچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن ودیگر
مانند افلاک وعرش وکرسی ۱۲
انچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس ازین رو حکمت نظری بسه قسم شود
مانند مرکبات ارضی
اول را علم مابعد الطبیعه خوانند دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی وهر یکی ازین سه علم
عناصر واجسام ۱۲
مشتمل بود بر چند جزو که بعضی ازان بمثابهٔ اصول باشد وبرخی بمنزلهٔ فروع اما اصول
علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه وتعالی ومقربان حضرت او که بفرمان او عز وعلا
واسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول ونفوس واحکام وافعال ایشان و
آنرا علم الهی خوانند ودیگری معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازانرا
وازانرا امور عامه نیز گویند ۱۲
روی که موجود اند چون وحدت وکثرت ووجوب وامکان وحدوث وقدم
وغیر آن وآنرا فلسفهٔ اولی گویند وفروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت
وامامت واحوال معاد وآنچه بدان ماند واما اصول علم ریاضی چهار نوع بود
اول معرفت مقادیر واحکام ولواحق آن وآنرا علم هندسه خوانند دوم
مقادیر آنرا گویند که قابل قسمت باشد چنانچه عدد دارد
معرفت اعداد وخواص آن وآنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف
طول وعرض وعمق ۱۲
اوضاع اجرام علوی نسبت بایکدیگر وباجرام سفلی ومقادیر حرکات واجرام

واجرام وابعاد ایشان واز اعلم هیئت خوانند واحکام نجوم خارج افتد ازین
نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه واحوال آن وآنرا علم تالیف
خوانند وچون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب باکدیگر و
کمیت زمان حرکات وسکنات که درمیان آوازها افتد و
آنرا علم موسیقی نامند وفروع علم ریاضی چند نوع بود چون
علم مناظر ومرایا علم جبر ومقابله وعلم جر اثقال ونیرنجات
وغیر آن واما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت
مبادی متغیرات چون زمان ومکان وحرکت وسکون و
ازلیت ولایت وغیر آن وآنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت
اجسام بسیط ومرکبه واحکام بسایط علوی وسفلی وآنرا
سماء عالم گویند سوم معرفت ارکان وعناصر
وتبدل صور برمادهٔ مشترکه وآنرا علم کون وفساد
گویند چهارم معرفت اسباب وعلل حدوث
حوادث هوائی وارضی مانند رعد وبرق وصاعقه وباران
وبرف وزلزله وآنچه بدان ماند وآنرا آثار علوی خوانند

واآنچه بدان ماند وآنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات وکیفیت
ترکیب آن وآنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و
نفوس وقوای آن وآنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت اجسام متحرکه
بحرکت ارادی ومبادی حرکات واحکام نفوس وقوای آن وآنرا علم
حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقهٔ انسانی وچگونگی تدبیر
وتصرف او در بدن وغیر بدن وآنرا علم نفس خوانند وفروع علم طبیعی
نیز بسیار بود مانند علم طب وعلم احکام نجوم وعلم فلاحت وغیر آن واما
علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا تدوین کرده است وازقوهٔ بفعل آورده
مقصود آست بر دانستن کیفیت چیزها وطریق اکتساب مجهولات پس حقیقت
آنعلم بمنزلهٔ ادوات است تحصیل دیگر علوم را واین آست تمامی اقسام حکمت
نظری واما حکمت عملی وآن دانستن مصالح حرکات ارادی و
افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و
معاد ایشان ومقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن وآنهم منقسم
میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود باهر نفسی بانفراد ودیگری آنکه راجع بود
باجماعتی بمشارکت وقسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود

مرکبات معدنیات مانند لعل
ونقره وغیره ۱۲

الانسان حیوان ناطق فانه یتصور
الفرس من حیث هو فرس فی الفکر ۱۲

فعل
موجود فی الخارج

قوه
موجود فی الذهن

نظری
آنچه عارف آنرا تنها بداند و
بکار نبرد

عملی
آنچه عارف آنرا بکار برد

کل منتظم عبارت فالعالم عارف
بجمیع اجزائه

العضو یسمی والساعد ایضا والانسان ایضا

بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگری آنکه
مانند زن و فرزند وغیره
راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم
و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند
دوم را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح
انتظام جمع مدینه یعنی شهر
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان بود
و اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست که تفاصیل
تخصیص شیئی بشیئی
آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و
باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام
حکمت عملی است که یاد کرده آمد و آنچه مبدأ آن وضع بود اگر سبب
مانند شجاعت و عفت و عدالت
وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و
زکوة و عبادات وغیره
اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتائید الهی مانند پیغامبر
موافق حکم حضرت
یا امامی آنرا نوامیس الهیه خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه
جمع ناموس یعنی شریعت
راجع بود با سر نفسی با نفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود
با اهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه
حضر و فروخت
راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع

علم را فقه خوانند و چون مبدأ این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال
وتغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در بدل
افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر
حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال
بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از
روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه
خود بیاید انشاء الله تعالی ابتدا در خوض مطلوب و فهرس فصول کتاب

بحکم اینمقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی
منشعب بسه شعبه است اول حکمت خلقی دوم حکمت منزلی سوم حکمت مدنی
پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است
بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام و لامحاله هر قسمی مشتمل بود
بر چند فصل بحسب علوم و مسایل بر نمطی که در انمقال افتد فهرست کتاب و
آن مشتملست بر دو قسم قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل
اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی
که آنرا نفس ناطقه خوانند فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی

التعلیق
راه یافتن باتاج

ص ۱۶

فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم ص ۳۷
در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست فصل ششم در بیان آنکه کمال ص ۳۹
نفس انسانی در چیست و کر کسانی که مخالف حق کرده اند در آن باب فصل هفتم ص ۵۰
در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در مقاصد ص ۸۳
و آن مشتمل است بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر ص ۸۴
اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق ص ۹۰
مؤثرترین صناعات است فصل سوم در بیان آنکه اجناس فضائل که ص ۹۳
مکارم اخلاق عبارت از آنست چند است فصل چهارم در آنکه ص ۹۶
تحت اجناس فضائل باشند فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که ص ۱۰۳
اصناف رذائل باشند فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه ص ۱۱۰
شبیه بفضائل بود از احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح ص ۱۱۳
احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت فصل نهم ص ۱۲۸
در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود فصل دهم در معالجه ص ۱۳۱
امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدر بود مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج
فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم

عدالت مشتمل بر فضیلت ابتی فضیلت ص ۱۵۱

مُقدّمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات (ای تدبیر حفظ اموال ۱۲)
فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم در معرفت
سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین فصل پنجم
در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقالهٔ سوم در سیاست مدن
و آن هشت فصلست فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح (بفتحتین چاکران جمع خادم ۱۲) (جمع مدینه)
ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت و سداد که ارتباط
اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات
و شرح احوال مُدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک
فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم
در فضیلت صداقت و کیفیت مُعاشرت با صدقا فصل هفتم در (جمع صدیق بمعنی دوست ۱۲)
کیفیت مُعاشرت با اصناف خلق فصل هشتم در وصایائی که منسوب است
بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بر آن کرده آید و بالله التوفیق
و پیش از خوض در مطلوب میگویم که آنچه درین کتاب تحریر می افتد (شروع ۱۲) (مبتدا)
از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت (خبر)
از حکماء متقدم و متأخر باز گفته می آید بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل

باطل شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رائی و تزییف مذهبی
اعتقاد مذهب
خوض کرده شود پس اگر متأمل را در نکتهٔ اشتباهی افتد یا مسئله را محل
اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهدهٔ جواب و
ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع
فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد میباید خواست
و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقدر میباید داشت تا بمطالب
دریافتن
خاص و دانی و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم
العقل منه المبدأ و الیه المنتهی مقالهٔ اول در تهذیب اخلاق
و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است
بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را
موضوعی بود که دران علم بحث ازان کنند چنانکه بدن انسان از جهت
موضوع
تماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود
که اگر واضح نبود در علمی دیگر بمرتبهٔ بلندتر ازان علم مبرهن شده باشد و
ای دران علم
دران علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که
عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طب را

اقوال فاسدهٔ ایشان و افزون کردن ایشان
زیون و فاسد ساختن
موضوع
آنرا گویند که مقصود بود در علمی
ازان بحث کنند چنانچه بدن انسان موضوع
است علم طب را و موضوع علم هندسه را
و مبادی چیزهائی باشد که در علم طب آورده
خلاصه پیش ازان چیزها نیست آن تا تحقیق
آن علم نشود آن حقیقت معلوم
بداند در علم طبیعی معلوم
کند و آنرا مبادی خوانند و مسلم گویند و
موضوع علم آنچیزست که بحث کند از عوارض
او و از احوال ذاتی او فقط
مقدار هر چیز مقدار وجودی آن موضوع است
قابل قسمت بود بدانکه آن جزوی وهمی
منفصل و متصل منفصل آنکه اجزای وی علی
الانفصال باشد چنانکه عدد و متصل آنکه اجزای
مشترک باشد چنانکه خط
مقدار موضوع است
مقدار جوهر جسم باشد که سطح و حجم دارد
وهمی محسوس نباشد
بلکه هر جزوی که یابد
شود معدود شود
بعد ازان جزوی وهمی یابد
شود چون زمان و
وقت که حرکت است
وین را منفصل گویند
فقط

از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مُسلّم شمرد و همچنین
از مبادی علم هندسه بود که مقادیر مُتّصله قارّه موجود است و انواع آن
سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه
مُقرّر شود و مُهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم
خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که انتهای همه علوم با اوست
و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی بود که دران علم بحث
ازان کنند و خود تمامیّت این علم بران مقصور باشد و بیان این
مقدّمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که دران
شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خُلقی اکتساب
تواند کرد که جملگی افعال که باراده او از و صادر شود جمیل و محمود بود
پس موضوع این علم نفس انسانی بود ازان جهت که از و افعال
جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب اراده او
و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست
و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون
آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید کمالی و سعادتی که مطلوب اوست

ظاهر عرضی است که ازو قابل قسمت باشد بیک جهت یعنی در طول

سطح عرضی است که ازو قابل قسمت باشد در دو جهت یعنی در طول و عرض

جسم عرضی است که ازو قابل قسمت باشد در سه جهت یعنی در طول و عرض و عمق

ای چنانچه بدن انسان موضوع علم طب است
بجان نفس انسان موضوع علم اخلاق است

حاصل آید و آن عبارت چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال
تا بر جملهٔ تزکیه و تدسیهٔ او که موجب فلاح و خیبت او بود مطلع
شود چنانکه فرموده است عز اسمه ونفس وما سوّیها فالهمها فجورها
وتقویها قد افلح من زکّیها و قد خاب من دسّیها و اکثر مبادی العلم
تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان مسایل آن علم است
اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از ان علم است و از روی
افاده شامل تر حوالهٔ این مقدمات بکلی بآنجا کردن مقتضی حرمان جمهور
طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی موجز که در استحضار تصورات
این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء بیان و تمامی برهان بموضع
خویش حواله کرده شود انشاء الله تعالی فصل دوم در معرفت نفس
انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان
او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف او در ین بدن
محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر
نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس یکی از حواس و در ینمقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات

جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست
پنجم بیان آنکه مدرک بذات است او متصرف بآلات ششم آنکه محسوس
ای مدرک کلی و جزوی بے واسطہ ۱۲
نیست یکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است
هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزد یک
عاقل ذات و حقیقت اوست بحدیکه خفته در خواب بیدار در بیدار
اثبات وجود ۱۲ نفس ناطقه ۱۲
و مست در مستی و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود
الا خبر
و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل کوید
چنانچه از خلش هوزن فوراً بیدار میشود ۱۲ اثبات النفس و النفس ۱۲
بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول
رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل و واسطه شده باشد
میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود
ای نفس ناطقه ۱۲
بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب
اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر موجود یکه هست جز واجب الوجود
تعالی و تقدس یا جوهر است یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که
هر موجود یکه هست یا وجود او به تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن
پیروی ۱۲
موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حال است و همیشه تخت
صورت
عرض ۱۲

مستدل آرنده و مدلول چیزیکه مستدل را بمدلول میرساند
برو دلیل صادق آید پس مستدل و مدلول هر دو نفس ناطقه است و این باطل ۱۲
واجب الوجود نقیض ندارد ۱۲
العرض ما یقوم بغیره ۱۲
الجوهر ما یقوم بنفسه و لیس بجزء ۱۲
حال آنرا گویند که در محل باشد ۱۲

تخت کہ تبع وجود چوبست اچہ اگر جسم نبود سایہی نتواند بود و اگر چوب یا انچہ
عرض ۱۲ تابع ۱۲ جوہر ۱۲
بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود وچنین موجود را عرض گویند
یا چنین نبود بلکہ او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود
مثل سایہی و تخت را ۱۲
مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوہر خوانند وچون این قسمت
ای بتبعیت دیگر موجود نبود ۱۲
مقرر شد گویم نشاید کہ ذات و حقیقت مردم عرض بود چہ خاصیت عرض
بلکہ جوہر ست ۱۲
آنست کہ محمول و مقبول چیزی دیگر بود کہ آنچیز را بنفس خود استقلالی بود
برداشتہ شدہ ۱۲ قبول کردہ شدہ ۱۲
تا حامل و قابل آن عرض شود و در ینصورت ذات مردم حامل و قابل صور
ای نفس ناطقہ ۱۲
معقولات و معانی مدرکات و پیوستہ صوری و معنوی در او متمثل میشود
برداشتہ ۱۲ و پذیرندہ ۱۲
و دیگری از وزائل و این خاصیت منافی عرضیست پس نفس عرض نتواند بود
ناپسندہ ۱۲ ای میشود
وچون عرض نبود و معلوم شد کہ موجود یا جوہر ست یا عرض پس نفس جوہر
بود و عرض نمیتواند بود وچون جوہر بود پس موجود نفس جوہر بود
اینست نفس مطلوب و اما بیان بساطت او آنست کہ ہر چہ موجود بود
یا قابل تجزیہ بود یا نبود انچہ قابل تجزیہ نبود در ینمقام آنرا بسیط میخوانیم
و انچہ قابل تجزیہ بود آنرا مرکب پس گوئیم کہ نفس تصور معنی واحد میکند
چہ بر چیزہا بوحدت و سیلب وحدت حکم میکند و خود ہیچ کثرت را
نفی ۱۲

تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل
انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که
در او حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل
قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی
واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس
مطلوب حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه جسم
و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است و قابل
انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون
واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او
شوند بضرورت آنچه بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس
دیگر طرف نتواند شد والا طرفین را از مماس منع نکرده باشد
پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون
مماس هر طرف بچیزی دیگر بود متجزی شده باشد و چون
جسم مرکب است جسمانی که محمول او مقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود

[1] انقسام نفس ناطقه ۱۲
[2] معنی واحد ۱۲
[3] ای در نفس ناطقه ۱۲
[4] واحد انکه جزو نکرده شود از جزو الا بتجزی گویند ۱۲
[5] زیرا که تصور معنی واحد میکنند ۱۲
[6] ای تصور نکردن معنی واحد ۱۲
[7] بثابت ۱۲
[8] از صورت و هیولی ۱۲
[9] واین برخلاف مفروض است و آن باطل ۱۲
[10] واین باطل است ۱۲

وچون نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی و وجهی دیگر هیچ جسم
قبول صورتی نتواند کرد تا صورتیکه پیش ازان داشته باشد از و زایل نشود مثلا جسمی
صورت تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگذارد صورت تربیع در او حال نتواند شد
و یا پارهٔ شمع که نقش مُهری قبول کرده باشد تا آن نقش از و برنخیزد نقش مهری
دیگر در و مُصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط
شوند و یکدام مُنقّش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال
نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات محسوسات بر او طاری میشود
یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعای زوال صور سابقه کند
بلکه جملگی صور در او تام و کامل متمثل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که
در او حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در او مُعین
اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب را
مستجمع تر فهم و کیاست در او بیشتر و تعلّم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت
خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و وجهی دیگر همچنین قبول اضداد در یکجسم در یکحال
مُحال بود چه یکچیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیتیکه جسم را حاصل آید او را بسبب طرآن
آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس

جسم و جسمانیت بیان کردیم
و در آمدیم بدانستن احوال نفس چون بیان
نمودیم که جسم محمول و مقبول جسم است چون نقش بر نقش
محمول و مقبول نقش است

صورت تثلیث
صورت تربیع

حال نفس نباتی و طریق تغذیه و تولید مثل او
بیان کردن ما نگاه ۱۲ از شیری

خاصیت طبیعت و قوی و افعال او از شیری

طریق آزمودن خاصیت هر چیزی در آزمودن و
آشنا شدن الفاظ ۱۲

بخلاف این بود که هم صور اضداد در او در یکحال جمع آیند چنانکه تصور
سیاهی و سپیدی کند در یکحال و هم از تصور کیفیات و اعراض تکیف
و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و هر چند
تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود
و جهتی دیگر قوای جسمانی مانند ادراک جسمانی و ملابس لذات بدنی باشند
چون میل باصره با دراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و
همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت
غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک
مرادات خویش مدد میبابند و کاملتر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال اینها نقصان
و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از بهر آنکه چند آنکه
از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود درایهای صحیح و
معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص و شرهٔ او بر معرفت حقایق اشیا
و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود
زیاده باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز
از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف

ضعیف تر میشود و باجتناب ازان قوت میابد و همچنین دیگر هر حسی جز
محسوس خود را ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبر ندارد
و سمع بدون آواز ها در نیابد و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند
و نه ادراک آلهٔ احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه چشم را و هیچ
حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد شصت و اندبار
مانند زمین است بقدر بدستی می بیند و ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی
را که در کنار آب نگون سار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری آن را بباصره
نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس
را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می آید و این
مبصر را آواز نه این باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست
و آلهٔ او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و
میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را
تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه
هر چه حس را نبود دیگری از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس
بود او حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است

بل شریفتر ازان است و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را ادراک بذات
و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را
میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت میان او
و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب است که مدرک بآله خود را
و آله خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله میان او و ذات او
و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد اینست مراد حکما از انچه
گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است و تصرف نفس بتوسط آلات
ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و
تفصیل این در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بحواس از جهت
آنکه حواس جز اجسام یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم
است و نه جسمانی پس محسوس نبود این است آنچه مطلوب بود از بیان
بر حقیقت نفس بحسب این موضع و اینقدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و
مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه هیچ وجه عدم بر وی جایز نبود و
دلیل بر مطلوب آنست که هر موجود یکه باقی باشد و فنا بر او روا نبود بقا

در او بفعل بود و فنای بقوه و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر
محل فنا بقوه باشد چه آنچیز که بقا در او بفعل بود اگر فنا هم در او بعینه بقوه بود
ای محل بقا بفعل دیگر باشد و محل فنا بقوه دیگر ۱۲
لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یکحال و این
محالست پس باید که آنچه بقا در او بفعل بود غیر آنچیز بود که فنا در او بقوه بود و
الضدان لا یجتمعان ۱۲
لامحاله باید که ملاقی او بود والا این سخن که فنا در او بقوه است صحیح نبوده باشد
ای فنا و بقا باهم ملاقی باشند ۱۲
چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات بود
ای ثبوت فنا بقوه شیئ ۱۲
موصوف شدن ۱۱
چون سواد و بیاض مثلاً صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود
مانند اتصاف جسم بامکان عدم سواد یکه در او حال بود و ملاقات معنوی یا
میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال
رنگ و بو ۱۲ کل ۱۱
در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست
دو حال و یک محل ۱۲
پس ملاقات آنچه بقا در و بود بفعل و آنچه فنا در و بود بقوه بر وجه حلول یکی
در دیگری بود و نشاید که فنای محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از
یعنی فنا در بقا حلول میکند ۱۲ ای در وجود حال ۱۲
فنای محل ممتنع بود پس آنچه فنا در او بقوه بود محل او آن موجود بود که بقا
در و بفعل است و ازینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محلی حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض جایز نبود و

۱ مانند صورت جسمیه که میان او و محل ملاقات معنوی گویند ملاقات
و این ملاقات چون سواد و بیاض ۱۲

و ما درست کردیم که نفس حال عینیست در محل بلکه جوهریست قایم بذات خویش
نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و روا نبود و با نحلال ترکیب بدن منعدم نشود
اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و
تالیف اضداد آن بفکر دقیق تقدیم رساند از عالم کون و فساد باخبر
بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی باعدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع
و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک مادّه
باقی متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد
مثلاً آب هوا شود و هوا آتش و مادّه که این سه صورت بر و طاری میشود
بر سبیل بدل در هر حال موجود بود والّا نتوانستی که آب هوا شود
و هوا آتش چنانکه اگر موجودی باعدم شود و دیگری در وجود آید که میان
ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفتن که این موجود آن موجود شد و آن
ماده حامل قوت فنای صور تها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست
جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم
قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که در ین علم
خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادواتی ست نفس را مانند آلات و

وارد وات صنّاع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان
اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس
موت بدن نسبت با نفس چون فوت آلات بود با ضافت با اصحاب صناعات
و اینمعنی در کتب نظر را بشرح و بسط مُوضّح باستشهاد براهین حقیقی موجود است
اینقدر اینجا کفایت بود و الله اعلم فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوای
نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و انچه ازان معانی تعلق بدین
بحث دارد سه است اول نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع
حیوان و اشخاص انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او
بر اشخاص انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از
دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هریکی را ازین نفوس چند قوت باشد
که هر قوتی ازان مبداء فعلی خاص بود اما نفس نباتی را سه قوت است اول
قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و
هاضمه و دافعه دوم قوت مُنمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا
مُغیّره خوانند صورت بندد سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت
غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مُصوّره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را

النفس وجود جسم است از جواهر نفسانی
انفعال یعنی نفس وجود جسم است
محتاج است در وجود بعضو خود بجانب
قوای و انفعالات است که محتاج است در افعال
خود بکلد در افعال خود بشل قوای
و غیره محتاج است بجانب قوای
نفس نباتی آنست که اداره تغذیه
نفس حیوانی آنست که اداره تغذیه
بادراک جزئیات و تحریک بالاراده
نفس انسانی آنست که اداره افکار
و تمیز حق از باطل
جاذبه آنکه جذب کند
ماسکه آنکه نگاه دارد
هاضمه آنکه هضم کند
دافعه آنکه از خود دفع کند
مغیّره آنکه صورت جسم
اعضا بکمال
مصوّره آنکه هر عضو

دو قوت است یکی قوت ادراک آلی دیگری قوت تحریک ارادی
اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن
پنج بود باصره سامعه شامّه ذائقه لامسه دیگر آنچه آلات آن حواس
باطن بود و آنهم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما
قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب
نفعی و آنرا قوت شهوی گویند دیگری آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری
و آنرا قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
اختصاص بیک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را
ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت
حقایق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود و آن قوت را
بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور
معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام
این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری
دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی

---

۱ باصره قوتی است که بدان مبصرات ادراک کند ۲ سامعه قوتی است که بدان مسموعات ادراک کند ۳ شامّه قوتی است که بدان روایح ادراک کند ۴ ذائقه قوتی است که بدان طعوم ادراک کند ۵ لامسه قوتی است که بدان ملموسات ادراک کند ۶ حس مشترک قوتی است که جامع صور محسوسات پنج حاسهٔ ظاهر است ۷ خیال خزانهٔ حس مشترک است و حافظ صور محسوسات بعد از غیبت مواد ۸ فکر قوتی است که بدان معانی جزئیه که در خیال است ترکیب و تحلیل کند ۹ وهم قوتی است که بدان معانی جزئیه که در محسوسات است ادراک کند ۱۰ ذکر خزانهٔ وهم است و حافظ معانی جزئیه ۱۱ جامی (الشفاء) ۱۲ برآوردن و اختراع

و دلالت بر وجود هریک و تمیز او از نظایرش و بحث از انکه مبدأ
این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی نفس مجرد است یا نفوس و
قوای مختلفه تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر در اینموضع آنست
که تا میان قوتهائیکه آثار آن بحسب ارادهٔ و رویت صادر میشود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل
کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر گردد چه حاصل
این صناعت که دران خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد و لازم
قوی که بر شمردیم سه قوت است که مبادی افعال و آثار بمشارکت را
و رویت و تمیز و ارادت میشود اول قوت ادراک معقولات و تمیز میان
مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم دوم قوت شهوی که
مبدای جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن
بود سوم قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع شود و این دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است
و قوت اول بانفراد و هریکی را ازین قوی مظهریست در اعضای او که
بمثابهٔ آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما

تا حاصل کردن ۱۲ رشیدی — رویت بالفتح و تشدید یای در لغت فکر

شروع ۱۲ — ای اخلاق ۱۲

ملازم بودن ۱۲ رشیدی — تمیز بالفتح و تشدید یای در لغت جزم کردن

تسلط بر کسی کامرانی بالفتح ۱۲ رشیدی — ترفع بلند شدن ۱۲ رشیدی

ای شهوی و غضبی ۱۲

قوت غضبی را دل که معدن حرارت عزیزی و منبع حیات آنست و
اما قوت شهوی را جگر که آلهٔ تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و
غذا دادن آن ۱۲
گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند
پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم نفس سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما
دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و مُنمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان
در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادهٔ و رویت را دران مدخلی نتواند
بود بلکه کمالات ایشان از انچه در فطرت یافته باشند زاید نشود

فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است

اجسام طبیعی از انروی که جسم اند با یکدیگر مُتساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری
شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت
ای طول و عرض و عمق ۱۲
جنسی هیولی اولی جمله را مُقوّم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان
ای وصول و وجود ۱۲
را متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مُقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود
بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند و چون
برابر شدن ۱۱ برابر شدن
میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی
که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکنند ترتب و تباین از

عقل اول که همه را شامل است ۱۲ عقول عشره ۱۲

حرارت عزیزی غاذیه و مصلحهٔ مزاج بود
اعتدال مزاج ۱۲
العروق مبادی انبعاث روح ۱۲
توزیع چنانست که غذا چون
بدل ما یتحلل آنگاه چون
خلاصهٔ او چون شود و در ریاض اعضا بدد
دیگر بسبب آنکه غذا در شکم
حرارت جمع کاوش تحلیل بود ۱۲
جسم با جسم بسبب صلاحیت و قوت
جسم با قوت فعل فی انفعال و الملابست
المقوم جوهر فصل جوهر و ناطق
ای وجود فعل شایسته چنانچه جوان و ناطق
جسم مرکب متقوم انسان است جوهر گرد و فصل
و فعل انسان و حیوانیت ۱۲

در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات مادهٔ او قبول صور را مطاوع تر است
از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار
و مدارج بی شمار است تا بحدّی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید
پس بدان نفس مشرف شود و در وی چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو
و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتد
بحسب تفاوت استعداد و آنچه با افق جمادات نزدیک تر باشد مانند مرجان
بود که بمعادن بهتر ماند و از و گذشته مانند گیاهیهائی که بی بذر و زرع بمجرّد
امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در او قوت بقاء شخص
زمانی دراز و بقیهٔ نوع بنود پس همبرین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید
تا بگیاهای تخمدار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و بقیهٔ
نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفترین باشند اشخاص ذکور که مبادی صور
موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین
تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است
و آن آنست که در بنیهٔ او جزوی معیّن شده است که حرارت غریزی در و
بیشتر باشد بمثابهٔ دل دیگر حیوانات را تا اعضان و فروع از و روید چنانکه

ظاهر میشود پس آنچه از جمادات مادهٔ او قبول صور را مطاوع تر است
از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار
و مدارج بی شمار است تا بحدّی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید
پس بدان نفس مشرف شود و در وی چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو
و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتد
بحسب تفاوت استعداد و آنچه با افق جمادات نزدیک تر باشد مانند مرجان
بود که بمعادن بهتر ماند و از و گذشته مانند گیاهیهائی که بی بذر و زرع بمجرّد
امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در او قوت بقاء شخص
زمانی دراز و بقیهٔ نوع بنود پس همبرین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید
تا بگیاهای تخمدار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و بقیهٔ
نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفترین باشند اشخاص ذکور که مبادی صور
موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین
تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است
و آن آنست که در بنیهٔ او جزوی معیّن شده است که حرارت غریزی در و
بیشتر باشد بمثابهٔ دل دیگر حیوانات را تا اعضان و فروع از و روید چنانکه

چنانکه شرائین از دل و در لقاح و کشن دادن و بار کرفتن و مشابهت
بوی آنچه بدان بار کیرد بوی نطفهٔ حیوانات مانند دیکر جانور آن آت
وآنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود
خشک شود هم شبیه است به بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب
فلاحت خاصیتی دیکر یاد کرده اند در رخت خرما را از همه عجب تر
وآن آنست که درختی میباشد که میل میکند بدرختی و بار نمیگیرد
از کشن هیچ درختی دیکر جز از کشن آن درخت و این خاصیت
نزدیک است بخاصیت الفت و عشق که در دیکر حیوانات است
برجملهٔ امثال این خواص بسیار است درین درخت و او را یک چیز بیش
نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا
وآنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرما را عمّه نوع
انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا عمّتکم النخلة فانها
خُلقت من بقیّة طین آدم همانا اشاره بدین معنی باشد و اینمقام
غایت کمال نباتات است و مبداء اتصال بافق حیوانات و چون ازین
مرتبه بکذرد در مراتب حیوانی بود که مبداء آن بافق نبات پیوسته بود مانند

لقاح و تلقیح و تفصیل آن و کشن دادن و حاملة شدن
کرفتن بعضی درختان بعضی را بار کرفتن
بادو از زدن و تلقیح کردن خرما را
انقلاع و حرکت درختان خرما بطلب غذا
شکل افق
جمادات
نباتات
حیوانات
انسان

حیوانا تیکه چون کیاه تولد کنند واز تزاوج و توالد وحفظ نوع عاجز باشند
چون کرمان خاک وبعضی از حشرات وجانورانیکه در فصلی از فصول سال
پدید آیند ودر فصلی دیکر مخالف آن فصل نیست شوند وشرف ایشان بر نباتات
بقدر قوت ایست بر حرکت ارادی واحساس تا طلب ملایم وجذب غذا کنند و
چون از ینمقام بکذرد بحیوانا تی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی
احتراز نمایند وآن قوت نیز در ایشان متفاوت بود وآلت هریکی بحسب مقدار
خشونت ومعد بود وآنچه بدرجهٔ کمال رسد در آن باب سلاحهای تمام که بعضی بمنزلهٔ
نیزه ها باشد چون شاخ وسرون وبعضی بمشابهٔ کاردها وخنجرها چون دندان و
مخلب وبعضی بمحل تبرود بوس چون سم وآنچه بدان ماند وبعضی بجای ژوبین
وتیر چون آلات رمی که در بعضی مرغان وغیر آن بود ممتاز باشند وآنچه آن قوت
در وناقص باشد بدیکر اسباب دفع چون کریختن وحیله کردن مخصوص باشند
مانند آهو در روباه واکر تامل افتد در اصناف جانوران ومرغان مشاهده کرده آید
که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات واسباب فراغت معد ومهیا است
چه بقوت وشوکت وترتیب آلات چنانکه باید کرده آمد وچه بالهام
رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص بانوع شود مانند شرایط ازدواج و

وطلب نسل وحفظ فرزند وتربیت او وساختن کار آشیان بحسب حاجت و
ذخیره نهادن غذا و ایثار آن برابنای جنس و موافقت ومخالفت با ایشان
احتیاط وکیاست وتحرّی وفراست در هر بابی بحدّیکه خردمندان دران متحیّر
شوند وبحکمت وقدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان الذی اعطی
کل شیئ خلقه ثم هدی واختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج
نباتات زیاده است از جهت قرب این به بسایط وبعد آن ازین وشریفترین انواع
آنست که کیاست وادراک او بحدّی رسد که قبول تادیب وتعلیم کند تا کما
که در و مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مؤدّب وباز معلّم وچندانکه
این قوت در وزیاده بود مرتبهٔ او را رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهدهٔ افعال
ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه به بینند بجا کات نظیر آن تقدیم رسانند
ریاضتی وتعبی که بایشان رسد واین نهایت مراتب حیوانات بود ودو مرتبهٔ اول از
مراتب انسان بدین مرتبه متّصل باشد وآن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت
عالم ساکن اند مانند سودان مغرب وغیر ایشان چه حرکات وافعال امثال
این صنف مناسب افعال حیوانات بود تا این غایت هر ترتب وتفاوت که
افتد بمقتضای طبیعت بود وبعد ازین مراتب کمال ونقصان مقدّر برارادهٔ

فوائد فکر کردن در چیزی شبیه بدو از کار
کردن در صواب وحسن ودر نیک کردن
بجائی از رشید ی از

الفظ در فرمان دادن وبکار داشتن از صدار

فوائد تشبیه چیزی را بچیزی در حکایت کردن از

سودان یا قطع از دیدن سیاه از کشف

ورویت بود پس هر مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیادہ بود
بر انکه اینمعانی در و کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و
قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات
لطیف میکنند و بعد ازان جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
و اقتنای فضائل حوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانیکه بوحی و الهام معرفت
حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در
تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت او سعادت اهل اقالیم ادوار
میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت
بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون
بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمرتبت ملائکه مقدس
و عقول و نفوس مبرا تا نهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایرهٔ وجود باهم رسد مانند
خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط منتفی
شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایات
مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربك ذو الجلال والاکرام

پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات
عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسیکه
مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمائر ایشان است و غایت
همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام
که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات اند ظاهر گردد لولاک لما
خلقت الافلاک مصداق اینمعنی است بل اینمعنی مقرر و مقصود
ازین اشاره و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بداند که انسان
در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده و
او را راهی است باراده بمرتبهٔ اعلی و بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه بحیات
و ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل ما یتحلل
باموی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی
و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشانرا
مزاج اعتدال کرانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین ابواب بحوالت
باتدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند میسازد نه
غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و

ازحرارت جمع گردانیدن طعام مخصوص چون طعام آدمی آنرا بدان تعلق است
گردانیدن بگرداندن و بعضی بمعنی آوردن آمده است
و لباس در لغت بمعنی آلت است
بالطبع موجود است یعنی بی ارادهٔ
احتیاج بحصول بطبع گردد
و از ارادهٔ فعل
انسان بتعلق
حصاد درو کردن
طحن آرد کردن
عجن خمیر کردن
خبز نان پختن

نه لباس او بی تصرف غزال و نسج و خیاطت و دباغت میسّر شود و نه سلاح او بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکّبات نباتی و حیوانی در بدو فطرت او تقدیم یافته است و باغرز او هر کوز شده کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویّت و عقل و ارادهٔ او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضائل کرایند شوقیکه در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است او را بر طریقی راست و قصدی مستمر از مرتبه بمرتبه و از افق بافق میرساند تا نور الهی بر و تابد و مجاورت ملاء اعلی باید و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد او را بطریق انتکاس روی بسمت اسفل کرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای رذیله که در طبایع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز بروز و لحظه بلحظه ناقص میشود و انحطاط و نقصان غلبه میابد تا مانند سنگی که از بالا به نشیب کرداند بکمتر مدتی بدرجهٔ ادنی و رتبهٔ اخس رسد و اینمقام هلاکت و بوار او چنانکه گفته اند هی النفس ان تفعل تلازم حسنة وان تتبعث نحو الفضائل تلهج

اینکه بگذاری ۱۲ — اینکه برانگیزی ۱۲

واز جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد
بپیغمبران و حکیمان و امامان و هادیان و مؤدبان و معلمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف
او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که دران بزیادت جهدی و حرکتی حاجت نبود
بلکه خود سکون و عدم حرکت در انمعنی کافیست مانع میشوند در روی او بجانب سعادت
ابدی که جهد و عنایت را مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت
و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میکردانند تا بوسیلهٔ تسدید
و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود میرسند
وقفنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات خاصیتی است نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف که هیچ موجودی
دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است او
تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او دران شریک باشند مثلاً
شمشیر را خاصیتست در مضاء و روانی در بریدن و اسپ را خاصیتست در مطاوعت
سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را دران با ایشان مشارکت صورت نبندد و هر چند
شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسپ با خر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمامی

تمامی صدور خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش
چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضاء در دانی در بریدن تابی زیادت کلفتی و جهد یکه
صاحبش را بکار باید داشت افعال او باتمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسپ
چندانکه دونده تر بود و در فرمان بردار سوار و اطاعت لگام و قبول ادب بمبالغه
بکمال خویش نزدیک تر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بد شود یا خود
نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبهٔ او بود و اگر اسپ یک ندود
یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و باخران مساهمت دهند و آزار بی هنری و خساست
او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و
افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی اصناف
نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمهٔ از شرح آن گفته آمد اما آن
خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب
آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه آخرس را آن معنی نیز هست و نطق
بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز وجوه حسنات که بدان
جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده دران تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح و او را صف

ای در بعضی افعال قوتهای دیگر نیز با او شریک اند و در بعضی
حرکت و سکون و مشی و مشیوت و ازدواج
انواع حیوان با انسان در بعضیات شریک اند و
قبض و بسط و نبات و غذا و نشو و تولید
جنبش بالنفس و بعضی مهملکه دلالت
آخرس گنگ
تمکن تمکن و قادر شدن

وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس
هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده وسعی بفضیلتی که او را متوجه
انسان
بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی
و طرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات
بشرکت دارد اگر بر و غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش
منحط شود و با مراتب بهایم رسد یا فروتر ازان آید اولئک کالانعام
بل هم اضل و آنچنان بود که مثلا رغبت بر تحصیل لذات و شهوات ابدی که
حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون ماکل و مشارب و
ملابس و مناکح که نتیجهٔ غلبهٔ قوت شهوی بود و یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام
که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصور
همت بر نیمعانی عین رذیلت و محض نقصانست و اکثر حیوانات درین
ابواب ازو کاملتر اند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص
در غضب و شهوات
سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوات راندن و صولت شیر در قهر و
شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
آب و غیران و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که از غایت جهد در آن

بذل کند بسکی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت
عمر دران صرف کند باخوکی مقابله نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر
خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد دران باب آن سبع بر و سبقت گیرد و فضیلت
مردم از قوه بفعل آنگاه آید که نفس را ازین رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از هر آنچه
طبیب تا ازالهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از آثار و
سخ و وسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشود و لیکن چون میل نفس انسانی را
از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت
آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود
و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست
مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا
محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای او
بیشتر باشد و قوت احراق در وزیاده تا مقتضای طبع خویش ما تمام رساند و همچنانکه نقصان
را مراتب است بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود
و برخی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف
نقیض از جهت تملک قوت شهوت و غضب و تشبه بهایم و سباع و مغرور شدن

وضع بالفتح و بضمتین و بکسر و تشدید ثانی نشان
دست و اندام و جز آن و وضع بکسر و سکون
چگونگی و هیئت و ترکیب و جز آن از اعداد
ملازمت بکسی در کار شدن و در کاری
مشاکلت مانند و هم شکل شدن از ابشیهی
مزاولت بالفتح ممارست از اقرب الموارد

بشواغل محسوسات از وصول بکرامتیکہ اورا در معرض آن آفریدہ اند تا بہ لذات دنیاوی ۱۲ رسیدن ۱۲ محل ۱۲
ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن ہمچنان کمال را مراتب است زیادہ از مراتب
نقصان کہ عبارت ازان گاہ بسلامت و سعادت و گاہ بنعمت و راحت و گاہ
بملک باقی و سرور حقیقی و قرۃ عین کنند چنانکہ فرمودہ است عز اسمہ فلا تعلم نفس
ما اخفی لھم من قرۃ اعین جزاء بما کانوا یعملون و آنرا در بعضی
مقامات تشبیہ بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایہ بلذتیکہ
لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر ہمہ برین
منوال تا رسیدن بجوار رب العلمین و یافتن شرف مشاہدہ جلال او در نعیم مقیم
پس ہر کہ بخدیعت طبیعت ازچنین مواہب شریفہ جاودانہ اعراض کند و در طلب
چنان خساسات بی ثبات کہ بحقیقت کسراب بقیعۃ یحسبہ الظمآن
ماءً حتی اذا جاءہ لم یجدہ شیئاً باشد سعی نماید سزاوار مقت و عقوب
معبود خویش شود و استحقاق بار احت بلاد و عباد از و واز احت سفہ و فساد او
ازان در عاجل و استیجاب خسارہ و عقوبت و ویل و ہلاکت در آجل کسب کند
اعاذنا اللہ من ذلک بفضلہ و رحمتہ این ست بیان کمال و
نقصان نفس بحسب این موضع و باللہ التوفیق و ہو البصیر و الخبیر

لذات دنیاوی ۱۲ — رسیدن ۱۲ — محل ۱۲ — بنعمت و راحت و گاہ بملک باقی و سرور حقیقی و قرۃ عین کنند — فرمودہ است عز اسمہ — و آنرا در بعضی — و ولدان اگر کودکان و بندگان جمع ولید ۱۲ — تشبیہ — کنایہ — بلذتیکہ — تا علی و ویرانی ۱۲ — عاجل دنیا ۱۲ — آجل عقبی ۱۲ — باللہ التوفیق — پناہ دہد ما را ۱۲

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کدام کسانی که مخالفت حق کرده اند در آن باب

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوئیم هر موجود یکه مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سنگ بین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجودی را با او در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بی تهاونی و تلونی که در او راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت

حاصل کند و بعد ازان بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی
موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن
و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آئینهٔ خاطر او زدوده شود
و حکمت نظری با سیر ها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی
آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق
و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد ازان بدرجهٔ اکمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالیکه
باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همکنان بسعادتیکه در آن مساهم باشند برسند
و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان
خواهد بود پس کمال که اول تعلق بنظر دارد و بمنزلهٔ صورت است و کمال دوم بمشابهٔ
مادّه و چنانکه صورت را بی مادّه و مادّه را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین
علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالیکه
از هر دو مرکب شد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض
در معنی یکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود و غرض
آن بود که هنوز در حدّ قوّه بود و چون بحدّ فعل رسد کمال شود چنانکه خانه مادام که وجود

او در تصور بنا باشد عرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ
کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کاینات بروجهی کلی
واقف شود جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بروجهی از
وجوه در او حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود آثار و افعال او
بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و بانفراد خویش عالمی شود بر مثال عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفهٔ خدایتعالی شود در میان خلق او
واز اولیای خاص گردد و انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقاء
دوام بود تا بسعادت ابدی و نعیم سرمدی مستسعد گردد و قبول فیض معبود خویش را
مستعد شود بعد از ان میان او و معبود او حجابی حایل نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی
بیابد و این رتبهٔ اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن بیت و اگر ممکن نبودی که
بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام برسند بسبیل این نوع در فنا و استحاله چون سبیل دیگر
حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبه صورت نبستی جماعتی
که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردن بطلان مردم بعد از تلاشی بنیه
و تفرق اجزاء از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل
بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و

وتهذیب امور است که مؤدی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند که فایده وغرض
از ذکر وفکر که دو قوت است از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا
مشربی یا منکحی یافته باشد وتفکر در طریق تحصیل آن بمطلوب برسد پس نفس نفیس را
خادمی ومزدوری شمردند در خدمت شهوتی خسیس وذات شریف را که شریک ملاء
اعلی است در رتبه برزندگی اجنس موالی وآن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات است
در منزلت ادنی فرود آوردند واین رای بیشتر جهال او فرومایگان خلق است وبدین
رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات وشهوات
اینجهانی باشد تا از بهشت عدن وقربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل
مطاعم وتمکن از مناکح شهوی ووصول بمشارب مرغوب طلبند ودر عبادات و
دعوات از معبود خویش همین خواهند وترک دنیا وزهد در رغائب آن بر سبیل مشاجره
ومراجحه کنند واندک عاجل را بسیار آجل ترک گیرند وحقیر فانی در طلب خطیر باقی
بذل کنند وبحقیقت این جماعه حریص ترین خلق باشند بر لذات وشهوات نه
زاهد ترین وقانع ترین ایشان وبا اینهمه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت وملاء
اعلی ذکری پرود وبشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند این قوا وقوات
وحسایس شهوات مقدس ومبرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود دانند

موالی جمع مولی یعنی غلام آزاد شده

فرومایه مذموم وخسیس معلوم است

عدن نام بهشت که از زر وگوهر ساخته شود

مشاجره با هم بکسی کار زار کردن

مراجحه بسود دیگری کردن

حقیر خوار

خطیر بزرگ

که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق و مُبدع کل است مُنزّه و متعالی است ازین درجه
ولذت و تمتع بامثال اینمعانی براو روا نه و ایشان درین باب مُشارک سگ و خوک
بل خنافس و دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیده
بارای اول در یک ضمیر از عجائب عالم است و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را
روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمهٔ ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت
عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای اوعیهٔ منی نشوند
از دغدغهٔ مجرای استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما تحمل
نکنند از زینت لباس تمتّعی نگیرند پس چون از اصناف این نوع مُداوات
وعلاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکایت آن آسایش یابند
وبدان از مُقاسات شداید آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق
تصوّر ایشان تمکّن یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است و ازین مایه
غافل مانند که اگر بلذّات مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مُبتلا شده باشند
واگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و
همبرین منوال جالینوس گوید در حقّ این جماعه این خبیثان که بتباه ترین سیرتی
موسوم اند چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود نصرت او

ودعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افگنند و فرا نمایند که ما
بدین طریق متفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خود یافتیم
تنها
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر
روائی یابد و این جماعه احداث و نوآموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان
افگنند که فضائل ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
همه بالطبع مایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب
اتباع این جماعه بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات
پیروان ۱۲
بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده چون حار
و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران موجب
اختلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب از جهت دفع آن حالت است که اقتضای
بیان معنی اختلال ۱۲
اختلال بدن میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
سعادتی تام نتواند بود و در راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه
سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بدواوات آن مشغول و محتاج نباید بود
و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند
و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند
ای در بهشت ۱۲

احداث بالفتح نوجوانان ۱۲

معارضه یکی با دیگری کردن در گفتن

مردم هست کز فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عزّ و علا را با خلق
نسبتی نتوان داد پس درین سخن بشغب و جدل آرند و رای آنکس را که
با ایشان این مُباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شُبهات بی
اصل خویش را در ضمیر او وقعی بافکنند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین مذهب
و رای اگر کسی را باز شنوند که ترک طریقهٔ ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است
و استهانت مینماید بتمتّع از لذّات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر
مُشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه اقتصار نموده ازو
تعجب بسیار کنند و او را مُستحقّ کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او ولی خدا و صفیّ
اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون
او را بینند از تواضع و خُضوع هیچ دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت
با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است
آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از
قوّت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضلت اهل فضل وقوف میسّر باشد
پس باکرام و تعظیم ایشان مُضطر میشوند و تناقص مذهب خویش از انجا که نمیدانند
ارتکاب میکنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالهٔ این جماعه

آنست که اگرچه نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات
ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در رموت عقل باقی بود از اظهار
آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوارخانها و حجاب ظلمات که مانع
ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آنحالت را از و مشاهده کند از خجالت و
حیا حالتی بدو در آید که مرگ بآرزو طلبد مگر کسی که خساست طبع (زبونی ۱۲)
طاری شده باشد که انسانیت از و بتمامی زائل گشته باشد و وقاحت که از (بیحیائی ۱۲ ای دارد ۱۲)
لوازم تراضی بود بنقصان او راملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود امید و از
نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نبندد و اما
قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادهٔ صحت ایشان مرجو باید که اندیشه
کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند (فوتیکه اثر ضعیف از قوت نفس ستر قبیح در ایشان باقی ماند ۱۲)
و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و ازان شرم باید داشت لامحاله نقصانی (ای قبایح موجب حیا میکردد ۱۲)
تواند بود که لازم طبیعت بشریست و ازالهٔ آن بقدر وسع طاقت واجب (ای از ارتکاب قبیح ۱۲)
پس افحش و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای (ای ارتکاب قبیح ۱۲ پوشیدگی ۱۲ سیوای ۱۲)
قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدهٔ (قبح ۱۲)
انجماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال خیر است چرا

چرا کتمان و آشکارا آن از فضیلت و مروّت می شمارید و اظهار آن و افتخار
ناخوش داشتن ۱۲
بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلّد ایشان در جواب
اورا کفایت بود در معرفت ردائت سیرت و خُبث سریرت ایشان پس
عادت ۱۲
عاقل باید که همّت بر ازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور
دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول
آن تمتّع بلذّات نطلبد بلکه صحّت طلبد که خود لذّت تابع افتد و بالعرض حاصل
عفا ۱۲
آید و اگر از آن حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و
مرتبهٔ خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مُؤدّی نبود بر بخی
و علّتی شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوّث نشود و از لباس بآنمقدار که دفع
لایق ست ۱۲
مضرّت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز
کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه
مسران ۱۲
مُؤدّی نبود بمُباهات و مُفاخرت شاید اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال
اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه مُقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار
کند و اگر اندک مایه ازان در گذرد باید که از طریقهٔ سُنّت و قاعدهٔ حکمت
بیرون نشود و بجرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی نکند و

و در مسکن و دیگر چیزهائی که بدان احتیاج بود همچنین سیاق مجاوزت
حد نکند بعد ازان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست
شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان
زائل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن بود و باستار و دیوار جهان
و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت وفق آن و بر جمله در مردم سه قوت
مرکب است چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی
و مشارک بهایم بادون ست و مبائن ایشان باشرف و مشارک سباع
باوسط و مبائن باشرف و مشارک ملایکه باشرف ست و مبائن بادون و
عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر میخواهد بمنزل گاه بهایم فرود آید تا هم
از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود
و اگر میخواهد بمقام ملائکه واصل شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه
نفس در قرآن مجید بنفس امّاره و نفس لوّامه و نفس مطمئنّه آمده ست نفس امّاره
بارتکاب شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوّامه بعد از ملابست آنچه
مقتضای نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در حریم بصیرت
قبیح گرداند و نفس مطمئنّه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند که

آثار او آمیخته بسعادت و ابتهاج
لوّامه ملامت کننده و ملول
مطمئنّه از اطمینان یعنی آرام گرفتن

ازین ستة نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس
ملکی است دوم هر چند ادیب نیست امّا قابل ادب است و انقیاد مؤدّب نماید
در وقت تادیب و آن نفس سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم
قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدانست
که موضوع و مرکّب نفس ملکی است مدّتی که در آن مدّت کمال خویش حاصل
تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است
تا فساد دیگران استیلاء او متوقّع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و
این معنی نزدیک است بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشاره
بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه بمنزلة الذهب فی اللین
والانعطاف واما تلك (سبعی ۱۲) فهی بمنزلة الحدید فی
الصّلابة والامتناع (بهیمی) و همچنین در موضع دیگر گفته است که
ما اصعب فی الشّهوات ان یکون فاضلاً پس هر که ایثار فعل جمیل
کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر بغضی که
مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد
غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت و

(ای نادانی کند نفس بهیمی ۱۲)
(ای بعد حصول مراد بش ۱۲ بهیمی ۱۲)

کمال نفس انسانی چیست و بچند چیز حاصل شود
بنفس حیوانی و بنفس بهیمی کمال حاصل
کردن و بنفس رسیدن بر ابر است ۱۲

حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحیت
امید وار بود امضای عزیمت در قطع و قمع شهوت از معاودت مثل انحا
استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان
میبینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش
اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن میابد و آنگاه فرقی
نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش
موصوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند
و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود مثل این سه نفس قدما و حکما چون
مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی
تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس
چون مثل انسانی بود در اکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود
و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهار پایه و هم سبع را بر وجه
اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش را بوقت حاجت رعایت
کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعه بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همچنان در
مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج العلّه باشند و اگر بهیمه غالب شود

تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن
گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده و تعجیل بجانکاه
هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خوش رسد دیگر آزادی بر
گذارد تا از کرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای
دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه
یا بسقط یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود
بوقت مشاهدهٔ صیدی راکب و مرکوب را بفضل قوت خویش بدان سو
میل دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که
در اثنای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی
یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت
اوست یعنی سوار ازین آفات و عوارض ایمن ماند و حال این سه قوت در
تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس
دیگر را لازم آید چنانکه کوئی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با این هم قوتی
و آثار کز هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه کوئی هر یکی
بانفراده بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آنحالت

ملخص بالفتح و تخفیف نعم ۱۲
فرودن از اسب ۱۲ رشیدی
تعسف بی راه رفتن ۱۲ رشیدی
موضع ۱۲
سقط بالفتح بمعنی بسیار بسیار افتادن ۱۲ رشیدی
سقط بالفتح و تشدید افتادن ۱۲ رشیدی
زیادتی ۱۲
مقابله ۱۲ جنگ ۱۲
شکار کردن ۱۲ رشیدی
نفس ملکی نفس ناطقه ۱۲
اتحاد بمعنی یکی شدن حالت ۱۲
مطاوعت بمعنی فرمان برداری کردن ۱۲ رشیدی
مسالمت بمعنی آشتی کردن ۱۲ رشیدی

کوئی مؤثر ہمان یک قوت تنہاست وہیچ منازع وضد ندارد واز نجاست
اختلاف علماء در آنکہ ایشان سہ قوت یک نفس اند یا خود سہ نفس اما
اگر تدبیر نہ مفوض بنفس ملکی بودتنازع وتخالف پدید آید وہر ساعت زرزاید
بود تا مودی شود بانحلال آلت وہلاکت ہر سہ وہیچ حال نبود
رسانیدہ شدہ ۱۲ ۲ ای بدن ۱۲
تباہ تر از آنچہ درضمن آن بود اہمال سیاست ربانی وتضیع نعم او کہ معنی
فسق آنست وکفران ایادی وانکار حقوق او کہ کفر عبارت ازانست و
ناسپاسی کردن ۱۲
وضع اشیاء در غیر مواضع کہ ظلم بحقیقت ہمان ست ورئیس را مرؤس و
پادشاہ را مملوک وخداوند را بندہ گردانیدن کہ انتکاس خلق اشارہ
بدان ست وانیمعنی اقتضای طاعت شیاطین واقتفای سنت
ابلیس وجنود او بود نعوذ باللہ منہا ونسئلہ العصمۃ والتوفیق

فصل ہفتم در بیان خیر وسعادت کہ مطلوب از بے سیدن بکمال آنست

چون ہر فعلی را غایتی وغرضی ست تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی
تواند بود وغرض ازان چنانکہ در اثنای سخن گفتہ آمد سعادت
اوست کہ باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود کہ بمعرفت
ماہیت خیر وسعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در نا قص شوقی کہ

انحلال آنچہ شدہ ۱۲
آبادی جمع ایدی وایادی جمع یدست
بمعنی دست نعمت ۱۲
انکاس سرنگون شدن ۱۲ منہ
انتقاء از بی رنقی ۱۲
علت غائی در زبان متقدمان باشد
وجود بوجود خیر ۱۲

باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث
غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بر مطلوب زیاده گردد و حکیم
ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب
درین باب همانست که او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول
عمل چنانکه در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا نخست تصور فایده تخت
نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمام در خیال نیارد ابتدا بعمل
نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین
تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
او تمکن نیابد و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد
و استاذ ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق
که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعتی
نبود پس گفته است که ما از احداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را در یمنی
تاثیری نیست بلکه با حداث کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان
ملابس شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من
میگویم که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در

احداث یا تربیت طفلان و نوجوانان و نوآموزان

در کتاب اخلاق نه ازان جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از
(ای کتاب الطهارت ۱۲)
جهت آنکه اینمعنی بر سمع ایشان گذرد یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست
و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید بعد ازان
(ای از شنیدن و دانستن ۱۲)
اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل
(ای استاذ ابو علی ۱۲)
فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی را از حکما
نقل کرده بعد ازان مذهب متأخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است
تقریر داده چنانکه خلاصهٔ آنمعانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگویم که حکماء
متقدم گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
(معرفت باری تعالی ۱۲)
آنمعنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایات اوست
و خیر باضافت چیزهائی بود که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت
(ای خیر مطلق ۱۲)
هم از قبیل خیر است و لیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست
بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر
سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در
حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن را اطلاق
بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان

(ای در وجود یا در علم ۱۲)

صادر شود بل بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی
نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسّر شود از ملائمت مآکل و مشارب و ملابس و
(بل مجازی بود خ ل)
راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهائی بود که
به بخت اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق
(ندارم پس مجاز بود خ ل)
یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی
از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد
و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت کند نه از برای ادراک
مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن چیزی متصوّر باشد
والا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود
خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر
باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجّه
بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود
معرفت آن معنی تا همه کس همّت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات
پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و خیری که نه خیر بود بخیر نشمرند
تا بدان مرتبه یا بمرتبهٔ نزدیک تر بدان برسند انشاء الله تعالی

ای فعل آن حرکت و فعل که جایز نیست که باشد
که در آن غرض مطلوبی نبود از آن فعل

واما اقسام خیر را بچند وجه اعتبار کرده اند فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده که
او خیرات را بر نیوجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود
و برخی ممدوح و بعضی خیر بقوّه و برخی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود و آن
دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله
است و اما خیر بقوّه استعداد این خیرات است و اما نافع در طریق خیر چیزهای
ساخته و آماده شدن برای کار ۱۲
است که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون یکنت
و ثروت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام
اند یا غیر تام اما آنچه تام است سعادت است که چون حاصل آید صاحبش
طالب مزیدی نگردد بران و آنچه غیر تام است مانند صحّت و یسار بود که چون
حاصل آید بران اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر باید و غیر
غایات مانند تعلّم علم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات
یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در
مقولات عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات الیقین
کرده اند و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مُبدع اول اوست و

همه موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت صمدیت
عز شانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات
نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این
مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند
تناسب اجزا او در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر
و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت
نیکو انیست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند قسمت سعادت و اما
اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدما که
در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و
غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را راجع
بانفس نهاده اند دیدن را دران حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه
جماعه بران مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا
اجناس فضائل خوانند و آنحکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضائل بدنی

وغیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل الذکر بود یا درویش یا ناقص
اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی که
نفس را از فعل خاص باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول
کمال متعذر بود و بریں رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک
ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه را و ازانهاده اند
وجماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و از اتباع او و بعضے
از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را
بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی تا
باسعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بر و نیفتد و چیزهائی را که خارج بدن
باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این را نزدیک
محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقائی نبود و فکر و
رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم
چیزهاست و از شائبهٔ تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر
چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد در
اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت

خود در یسار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت
و حریص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت
و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضهٔ معروف و برین قیاس از روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه مقتضای
عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت باشخصی
معیّن سعادتی هست جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود
پس بدین سبب جملگی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت
بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال و اعوان
تعلق دارد تا بتوسّل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه مقتضی
استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر نیک دارد
در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود چهارم
آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت برحسب اهل اراده
داشته باشد پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت
و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص
داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق

وبقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین
حکیم میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریفه از و صادر شود بی مادّه
مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و ازینجاست که حکمت
در اظهار شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب
گفتیم که اگر عطیّتی یا موهبتی از خدا یتعالی بخلق میرسد سعادت محض
از انجمله است چه سعادت عطیّتی و موهبتی است از و سبحانه و تعالی در اشرف
منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر
تام را مانند کودکان با و مشارکتی نیست دران و همچنین خلاف
افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او
بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفه اول از حکمای قدما برانند
که بدن را در سعادت حظّی نیست و گفتند مادام که نفس مردم متّصل بود ببدن
و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوّث و ضرورات حاجات او
بچیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات
بروجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور مادّه محجوب است چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اتم

عقل تام بروافتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود
وارسطاطالیس وجماعتی که متابعت او کردند گفتند شنیع وقبیح بود که گوئیم شخصی باشد
در عالم معتقد آرای حق ومواظب اعمال خیر ومستجمع انواع فضائل کامل بذات
ومکمل بغیر بخلافت رب العرش موسوم فیما باصلاح اصناف کاینات مشغول
باانبیاء شرف ومنقبت شقی وناقص بود چون بمیرد واین آثار وافعال باطل
شود سعید تام کرده بلکه رای ایشان بران مقرر ست که سعادت را مدارج
ومراتب بود وبقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد
سعید تام شود اگرچه در قید حیات باشد وچون سعادت تام حاصل
آمده باشد بانحلال بدن زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب
وچون متاخران درین دو طریق نظر کردند وآنرا باقواعد حکمی وقوانین
عقلی مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود ورذیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم
وانعام بود واز جهت اقتناء آنچه موجب کمال جزو روحانی ست روزی
چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم ست تا آنرا عمارت کند ونظام
دهد واکتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و

انحلال کشاده شدن از درون ۱۲

انتقام بالفتح جمع نقمت بمعنی عقوبت ۱۲

و در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو
و سفل مکانی است بحسب حس بلکه هر چه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار
اگرچه در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود هر چند در مکان اسفل
تعلق او کنند و مردم مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر مشروط
بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهائیکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی بمطالعه
جواهر شریف عالی و بحث از ان و اشتیاق بدان موسوم و مائل و این مرتبه
اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت
بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت
از ان حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باصل
جلال حق متحلی گردد و بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب
مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبه جسمانیات
باشند و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسر ارضیات
ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبه
روحانیات باشند و سعادت آنجانب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط

واز فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر مادّه اند بالذات وبتنظیم امور عالم
بالعرض ملتفت ومع ذلک بنظر در دلائل قدرت الهی واطلاع بر علامات حکمت
نامتناهی واقتدا بدان بقدر طاقت واستطاعت متمتّع ومبتهج وهرکه ازین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم وسباع معدود باشد
اولئک کالانعام بلهم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند
وبخساست نفس ودنائت همت ازان معرض شده بل هر طایفه بقدر استعداد
که از موهبت ربّ وفطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند واین کرده را طریق
رسیدن بکمال برایشان کشاده اند وایشان را بچندین ترغیب وترهیب بآن
دعوت کرده اند واسباب تیسّر واز احت علل تقدیر سانیده وایشان
در سعی وجهد اهمال کرده اند بلکه اشرار طرف ضدّ را شعار ساخته در روزگار در
استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیّه مصروف داشته پس انعام را در حرمان
از مجاورت ارواح مقدس ووصول بسعادت اشرف عذر واضح است
واستحقاق مذمت وملامت وحسرت وندامت اینجماعه را لازم چنانک
گفته آید در مثل بینا ونابینا که از جادهٔ منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند
در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است ونابینا مرحوم پس ظاهر شد که

سعادت انسان مادام که انسان ست بر دو مرتبه مرتب ست مرتبه
اول از شایبهٔ آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی
و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت بتحقیقت
ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که ازین معانی خالی اند
و باستنارهٔ انوار الهی و استفاضهٔ آثار نامتناهی حالی و هر که بدان مرتبت
رسید بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات
افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر باشد بلکه جملگی اموال و ماثر و خیرات
دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزهاست بدو وبالی باشد بر و نجات و
خلاص ازان بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بسبب
ضرورت این بنیه باشد که مربوط ست بدو و او را در انحلال و ازالهٔ آن مجال
و اختیاری نه پس ازو بخلاف آنچه مقتضای ارادهٔ و مشیت باری عز و علا
بود چیزی صادر نشود و مخاوعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و
اثری صورت نبندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی
جزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه با دراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی
از کتابیکه حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی

بعربی نقل کرده است باحتیاطی هرچه تمامتر و استاذ ابو علی آن فصل را
بعینه در کتاب الطهارة ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین دو حال و در اینجا
آن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب
فضائل که آنرا سعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در مصالح
خود پیش گیرد درین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان
متصل و بآن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از
اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و در اینحال طبع مردم هنوز ملابس
اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاهدارد و از افراط تجاوز ننماید و او
درینمقام بآنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز ازان واجب بود
چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر
خارج نیفتد هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبهٔ دوم
اینچنان بود که اراده و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن
صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی
التفاتی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین
نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی

ای از فضائل و سعادت ۱۲
ای از رذائل و شقاوت ۱۲
آمیخته ۱۲

از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیاً
از جهت اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت
و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و خامسها بحسب تفاوتی که در شوق و
تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق
انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض ابتدا در آن
مرتبه نه التفاتی افتد بمنتظری و نظر بر آینده و نه بر متابعت گذشته و نه میل
بدوری و نه بخل بنزدیکی و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شغف بچیزی
و نه رغبت بحظی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی ولیکن بجز و عقلی متصرف
باشد در مراتب اعلی از فضائل و آن صرف همت بود بامور الهی و محادلت
و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تعرف او در آن و طلب او آنرا برای
ذات و حقیقت آنمعنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبه نیز در اشخاص مردمان
مختلف افتد بحسب شوقها و همتهای و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع و
صحت عقیده و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدای او و بافعال او بحسب منزلت
و مرتبت انکس بود درین احوال که درین فصل برشمردیم و آخر مراتب فضیلت
آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و هر فعلی که

فضیلت بالهی یا بدی کردن در برای خدای تعالی
فضیلت بخشیدن بهر کسی را بر کسی فضیلت
فضیلت بخشیدن و بازداشتن خطوظ از خود
فضیلت جستن و خواستن

خیر محض بود و فاعلش نه از برای غرض دیگر کند جز نفس فعل چه چیز محض غایتی
بود و مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نقائصت
بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی محض شود صادر از لباب
و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض
هر دو جنس بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتیکه از هر دو نفس و از دواعی حسی نفس متولد شود
جمله در و منتفی شوند پس آنگاه او را هیچ اراده و همت خارج از فعلیکه مطلوب او بود
باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی اراده و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او
در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و این است سبیل فعل الهی پس انچنان آخر
مراتب فضایلی است که مردم در آن اقتدا کند بافعال مبدا اول که خالق
کُل است عزّ و جلّ یعنی در افعال خویش طالب حظّی و مُجازاتی و عوضی و زیادتی
نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که
انچیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات
او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال باریتعالی انچنین از برای ذات
او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم در انچنان خیر محض و حکمت
محض بود و غرض از ان اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت

نقائصت
خلاصه
افعال نبود بل اراده فعل بود و افعال الهی از
خارج از ذات فعل است پس هر کس بدان
اراده غرض در افعال او عمل اراده فاعل
عالی سید افعال او عمل شود
حظ بهره و نصیب
مجازات پاداش
ای تفضل نفس فعل غرض او بود
کز عبارت از علت غائی است
خارج از ذات فعل

بفعل آید و افعال خاص خدا تعالی ۳ همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
ای نفس فعل ۱۲
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهائی ۲ است
که ما بعضی ازان باشیم چه اگر چنین بودی افعال او تمام بحصول امور خارجی
وتدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس
امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی ۲ و این شنیع و قبیح بود
خدا ۱۲
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او عز و علا
بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی
صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچیز ها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش
کز نفع فعل بفاعل عاید شود ۱۲
کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزهائیکه مفضل علیه
وغیر آن همچنین بود سبیل مردیکه بغایت قصوی برسد در اقتدائیکه
او را ممکن بود بباری سبحانه و تعالی تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات
ای نفس فعل ۱۲
او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده
و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول باز برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر
چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود

مقصد اول در بیان آنکه باری تعالی بقصد اول کار خود را میکند
مقصد دوم در بیان آنکه باری تعالی متوجه اسباب و علل نشود

ونه از برای دفع مضرّتی ونه بجهت مُباهاتی وطلب ریاستی ومحبّت کرامتی
این بست غرض حکمت ومُنتهای سعادت بزرگی الّا آنست که مردم بدین درجه نرسد
تا جملگی ارادهٔ خویش که تعلّق بامور خارجی دارد وجملگی عوارض نفسانی را نیست
نگرداند وخواطر یکه ازان عوارض طاری شود در وتمامه منتفی ومفقود نشود وما
اندرون او از شعار الهی وحکمت نامُتناهی مُمتلی نشود وآن امتلا بعد ازان
تواند بود که از امور طبیعی صافی شود وازان پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه
از معرفت الهی وشوق نامُتناهی مُمتلی شود وبامور الهی مُتیقّن گردد وآنچه
در نفس وذات او که عقل محض بست حاصل شود همچو قضایای اولی که
آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مُقرّر شود الّا آنکه تصوّر عقل ورویّت او در انحال
امور الهی را وتیقّن او بدان بروجهی شریفتر ولطیف تر وظاهر تر ومُنکشف تر
ومُبیّن تر بود از قضایای اولی که علوم او دلیل عقلی بست این فصل تا
اینجا سخن حکیم بست ودر مطاوی این کلمات فوائد بسیار بست در باب
والله اعلم وبباید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح
بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشانرا سعادت
حاصل نیاید همچنانکه ترتیب مدن وتدبیر منازل بنظر در حال طایفهٔ دون طایفهٔ دیگر

واصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس
مثل زده است که یک خلاف که ظاهر شود مبشّر نبود بفصل بهار و یک روز که
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت
آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در سیرت حکمت باشد تا آن را شعار خویش
سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد تا به سعادت مطلق
آنوقت بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط
ایمن شود و تقلّب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده باقی نماند از
جهت انکه صاحب سعادت مادام که در این عالم باشد در تحت تصرّف طبایع
و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بدو محیط و بر و دایر و در نکبات و نوائب
محن و مصایب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل
و شکسته نگرداند و در احتمال آن بمقاسات مشقّتی که دیگران را سد مبتلا نشود
چه مستعد تأثّر و تمکن نبود مانند ایشان پس نه جزع و قلق بر و طاری شود نه
یاسپاسی و بی صبری از و صادر گردد و اگر بمثل بمصایب و آلام ایّوب علیه السّلام
ماخوذ و ممتحن شود از حدّ سعادت مایل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند
چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق

خلاف را بمثل کنایه از چیزی که نباید گویند ۱۲
منحط شدن ۱۲
انحطاط از مقام و مرتبه شدن ۱۲
مصایب بفتحتین جمع مصیبت بالفتح
خواری و زبونی و ذلت ۱۲
کشیدن ۱۲
ای تشرف ۱۲

بعاقبت محمود و آلت مُبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد
او را ازان باز دارد و از کسانیکه بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آنچه
یا بسبب ضعف طبیعت و غلبهٔ جبن بر عزیزت مُنفعل آن آثار شوند تا باضطراب
فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت
اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و یا اگر با اهل سعادت تشبّه
کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن مُتألّم و مُضطرب باشند
و از غمری و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت حرکات
نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات
عضو مفلوج بود که از عدم مُطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال حادث شود و برعکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد
از تجاوز حدّ اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس
گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر مُتغیر است چنانکه گفتیم و مردم در
معرض تغیّرات مختلف پس کاه بود که کسیکه خوش عیش ترین خلق بود
بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برنامس برمز گفته آمد و برنامس
بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر است و اگر چنین شخص در اثنار آن بلیه متوفی

متوفی شود مردم اورا سعید نشمرند پس برین قیاس مرزم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است
بعد ازان در جواب این شبه گفته ست که سیرت مردم چون محمود باشد
در هر حال که بر و عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آنحال بود ایثار
کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام
فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود
اگر نحوستی عظیم بر و وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او
اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر
و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود
و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق
و حسن او زیاده بود چه احتمال مصایب عظام و خرد شمردن وقایع صعب
چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت
ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته اند
که چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه بهیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه

مغبوط باشد واگرچه مصیبتهائیکه بر نامس رسیده بدو رسد ازجهت آنکه
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال سنت
وسیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است وچون گفتیم که سعادت
آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذّتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد
واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذّتی که سُعدا را باشد
باین قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس میگویم
که سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است ازجهت
آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اوّل سیرت لذّت که غایات
افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی
بود سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت
حکمت اشرف و اتمّ سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذّت را
اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم
صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و ازان حال انتقال نکند وچون هر کسی را
لذّت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود
ولذت حکیم در حکمت وچون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضائل است

پس حصول آن اورا لذیذترین چیزها باشد وچون انتقال نکند ذاتی بود واما
لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود وهمچنین
در کرامت ورای این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هرچند سعادت الهی اشرف
چیزهاست وسیرت اولذیذترین سیرتها اما ازجهت اظهار فضیلت اوبدیگر
سعادات خارج احتیاج افتد والا آن شرف پوشیده ماند وچون چنین بود
صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ازو ظاهر نشود واما اگر با اطلاع بر حقیقت
آن شرف متمکن شود از اظهار آثارش لذت اولذتی تام وبالفعل باشد و
سرور او سرور حقیقی بود منزه از تمویه ومبرا از میل بزخارف واباطیل و
در آن حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود بجد شیفتگی وعشق رسد ونیک
دارد که سلطان عالی را مسخر شیطان بطن وفرج کند یا باشرف اجزا
خدمت اخس اجزا کند وسرور مزخرف بلذتی کند که دیگر حیوانات را
دران شرکت است چه آن لذت حسی باشد ودر معرض زوال وانتقال بود واز
تواتر وتعاقب مؤدی بملالت وکراهت ومفضی بالم ولذت عقلی بخلاف
این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است وحسی عرضی وکسیکه لذت حقیقی
ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود وتا ریاست ذاتی نفهمد از کجا

سعادت خاصی دون سعادات دیگر است بدان معنی که اشرف است
اعضا از روی ذات وسعادتها از روی فضیلت

فضیلت سرور بر لذت بحسب اظهار آن شرف
وتفاوت میان سرور وحبور بحسب اظهار آن شرف

از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد
نشاط و ارتیاح صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل
و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته که موکل است بر دنیا
میگوید که در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر
و هر که این هر سه را نشناسد چنانکه باید نشناخت از من خلاص باید و
سلامت باند و هر که نشناسد او را بکشم به تباه ترین کشتنی و آنچنان بود
که من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشم
در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسایل گذشته
تنبیهی باید و اما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی
و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت
ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی
سریع الزوال بود چه از طریان احوال مختلف منتقل و متبدل شود و
لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات
حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت
چه زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات

بعینها در حالتی آلام باشند و مُستکره شمرند و لذت سعادت مُخالف
آنست چه ذاتی نیست نه عرضی و عقلی نیست نه حسی و الهی نیست نه بهیمی پس
لذّت فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذّت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام
رساند و از بیماری بصحّت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذّت
در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسّی در مبدا از دیاد طبیعت
مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون
مُمارست حاصل آید انفعال طبع رو نماید آنگاه بود که باندراس قوّت
عزیزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد
التذاذ مُنتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و دخامت
عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معادی نبود و لذت عقلی مُخالف این لذّت
بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهت دارد و بصبر و ریاضت
و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بهاء و شرف
و فضل آن ظاهر شود و لذتیکه ورای همه لذّات بود رو نماید و عاقبت
محمود و معاد حقیقی او مُعاینه شود و ازینجاست که مردم زادرا عنفوان عمر
بتادیب پدر و مادر احتیاج است و بعد ازان بتهذیب اخلاق و

(۱۲) انفعال منفعل شدن
(۱۲) ای مداومت و استعمال
(۱۲) ای طبع بآن خوگر کرده
(۱۲) کهنه شدن
(۱۲) ای در حرام و حلال اعتبار نکنند
(۱۲) اسم زشت و مکروه
(۱۲) سوا

وعقیدت وتقویم طریقت برو فق حکمت چون بدینمرتبه رسد اگر لزوم آن
سیرت را مقتدا سازد بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد وچون معلوم شد که
لذّت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی تعلّق باخذ وقبول
دارد لذّت فعلی را تعلّق باعطا وادا بود واز ینجا معلوم شود که سعادت مستلزم
داون ورسانیدن ۱۲
جود باشد چه استیفای لذّت سعادت در افشای فضیلت واظهار حکمت بود
چنانکه فرط لذت صاحب خطّ نیکو در اظهار کتابت وغایت لذت صاحب
الحان در مُمارست آلت باشد واز جهت آنکه جود سعید کریم ترین نفایس
استعمال ۱۲ سازد ۱۲
وشریفترین رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر
تواند بود وعجب آنست که این جود را که جود حقیقی ست باشرف منزلت و
علوّ مرتبت خاصیتی ست ضدّ خاصیّت جود مجازی چه اموال واعراض
دنیاوی ببذل ناقص شود وتبذیر دران مُوجب قلّت ذات یدّ و
نفت وزلت
نیستی ذخایر وخزاین باشد ودر جود حقیقی چندانکه بذل وتبذیر بیشتر افتد
بفزونی زیادت ذخایر بیشتر بود واز نقصان وزوال محفوظ تر ماند وباز آنکه مواد
افزونی ۱۲
جود مجازی در معرض حرق وغرق ونهب وتسلّط اضداد واعداو دزدان باشد و
سوختن ۱۲ غارت کردن ۱۲

و مواد وجود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حسّاد و
اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد
آنست در دو حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از آنجا معلوم شود
و حکما را خلاف است که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است
که چیزهائیکه در غایت فضل بود از آن مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را
مدح بدان توان گفت مثالش باری عزّ و علا خیر محض که فیض ذات
مقدّس اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف
بخیریّت تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را
تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه امری الهی است سزاوار
تمجید بود و از مدح منزّه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدّی بسعادت بود
مدح توان گفت چنانکه بعد الت که مقتضی سعادت بود مدح کویند پس
معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح و الله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در حدّ و حقیقت خُلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است

خُلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی احتیاج تفکری
رویّتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه

و مواد وجود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حسّاد و
اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد
آنست در دو حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از آنجا معلوم شود
و حکما را خلاف است که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است
که چیزهائیکه در غایت فضل بود از آن مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را
مدح بدان توان گفت مثالش باری عزّ و علا خیر محض که فیض ذات
مقدّس اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف
بخیریّت تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را
تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه امری الهی است سزاوار
تمجید بود و از مدح منزّه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدّی بسعادت بود
مدح توان گفت چنانکه بعد الت که مقتضی سعادت بود مدح کویند پس
معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح و الله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در حدّ و حقیقت خُلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است

خُلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی احتیاج تفکری
رویّتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه

سریع الزّوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزّوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه
کیفیتی بود از کیفیّات نفسانی و این ہا ہیئت خلق ست و اما اسمیّت او
یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت
چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال
مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازیکه
بگوش او رسد یا از خبر مکروہی ضعیف که بشنود خوف و بددلی بر و غالب شود
یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خندۂ بسیار بی تکلّف بر و غلبه کند
یا کسیکه از کمتر سببی قبض و اندوہ با فراط بر و در آید و اما عادت چنان بود
که در اول برویّت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده
تا بممارست متواتر و فرسودگی دران با آن کار الفت کیرد و بعد از الفت تمام
بسہولت بی رویّت از و صادر شود تا خلقی شود او را و قد مارا خلاف بوده است
اندران که خُلق از خواص نفس حیوانی ست یا نفس ناطقه را و راست تر آنست که
مُشارکتی ست و ہمچنین خلاف کرده اند دران که خلق ہر شخصی او را طبیعی بود
یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
طبعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند آن راسخ گردد

وگروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد وانتقال ازان ناممکن وجماعتی
گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است ونه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان
آفریده اند که هر خلق که میخواهد میکیرد بآسانی یا بدشواری آنچه ازان موافق
اقتضای مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی وآنچه برخلاف
آن بود بدشواری وسبب هر خلقی که برطبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد وبداومت ومُمارست ملکه کشته وازین
سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعیان مُشاهده می افتد که کودکان
مقولهٔ مصنف رح
وجوانان به پرورش ومُجالست کسانیکه بخلقی موسوم اند یا بملابست وملازمت
افعال ایشان آن خلق را فرا میکیرند هرچند بیشتر بخلقی دیکر موسوم
بوده اند ومذهب اول ودوم مُؤدّی است بابطال قوت تمیز وروّیت
ورفض انواع تادیب وسیاست وبطلان شرایع ودیانات واهمال
کذاشتن
نوع انسان از تعلیم وتربیت تا هرکسی برحسب اقتضای طبیعت خود میرود
ومُفضی شود برفع نظام وتعذّر بقای نوع وکذب وشناعت این قضیه بس
رسانده
بدیے
ظاهر است واز ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف اند بر واقیان
کفتند همه مردمان را در بدو فطرت برطبیعت خیر آفریده اند ومجالست

اشرار و مُمارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجائی رسند که
در حسن و قبیح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مُشتهی تو اصل
نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش
از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و مسخ طبایع آفریده اند و کدورات
عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شرّ در ایشان
مرکوز ست و قبول خیر بتوسّط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت
شرّ باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای
نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیّر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند
و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و برخی
بطبع اهل شرّ و باقی مُتوسّط میان هر دو قابل هر دو طرف و این دو مذهب
اول را ابطال کرد بدین حُجّت که اگر همه مردمان در فطرت خیّر باشند و
بتعلیم بشرّ انتقال میکنند بضرورت استفادهٔ شرّ یا از خود کنند
یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوّتی در ایشان باشد که مُقتضی شرّ بود
و چون چنین بود بطبع خیّر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان
هم قوّت شرّ باشد و هم قوّت خیر ولیکن قوّت شرّ غالب میشود بر قوّت

برقوت خیر هم لازم آید شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده میکنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند
و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده
و چون این هر دو مذهب را ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرد و گفت
که بعیان و مشاهده می بینم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه
ازان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند
و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند که
بحالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و هرچند حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تهدید و
تادیب و مواخذه بسیاسات پسندیده هر آینه اثری بکند پس طائفه
باشند که هرچه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی
در ایشان ظاهر شود و طائفهٔ دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام
فضائل و تادیب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکمای متاخر بر آنکه
(راست شدن ۱۲)
هیچ خلق طبعی نیست آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد و هر آنچه تغیر پذیرد

خلق آنست که بطیء الزوال باشد و مشتمل بر فضیلت یا رذیلت باشد
بس بطیء الزوال نباشد خلق نباشد ۱۲

طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری بیانی که گفته آمده است از شهادت
عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدایتعالی است
ظاهر است و مقدمهٔ کبری نیز در نفس خویش بیّن است چه همه کس بضرورت داند
که طبع آب را که مقتضی میل اوست باسفل تغییر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر
و طبع آتش را از احراق نتوان کرد انید و دیگر امور طبعی برین مثال پس اگر
خلق طبعی بودی عقلا تادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق
و عادات ایشان نفرمودندی و بر آن اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال
کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که بر دیگر
از طرفی بطرفی برند انمعنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای فطرت
مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که
احوال و ارادهٔ خویش را بحیله و خدیعه پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب
تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلّف آنچه مستحسن دانند فرانمایند
و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعدّ قبول آداب باشند بآسانی
و برخی بدشواری و جمعی را طبع از قبول آن متنفّر بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان

چون حیا و وقاحت و سخا و ضنت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان
(بی شرمی ۱۲ بخل ۱۲ سخت دلی ۱۲ نرم دلی ۱۲)
صادر شود و بعد ازان بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آنحالات
و برخی عسر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر بر آیند
(دشوار ۱۲)
و گروهی شریر و قومی متوسط و چون مانند هست احوال خلق بخلق که همچنانکه
هیچ صورت بصورتی مشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر
اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر
(بهار ۱۲)
حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق
بماند بعضی در قید غضب و برخی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا
(دام ۱۲)
بتکبر و لیکن مؤدب اول همه جماعه را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب
(شریعت ۱۲)
ثانی اهل تمیز و ازمان صحیح را ازایشان حکمت بود علی الخصوص تا ازین
مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در فهد
(ناموس ۱۲)
ناموس الهی آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان
کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت
(تهدید ۱۲)
در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات
باصلاح توان آورد اینمعانی را در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشانرا

(۱) مؤدب اول ناموس الهی است و مؤدب ثانی حکمت ۱۲
(۲) الخصوص را بنسبت اشخاص و اوقات الزام توان کرد ۱۲

اجبار او اختیار او بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا
ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و بران برآنکه
طریقهٔ قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بران داشته اند
راه راست ۱۲ راه راست ۱۲
تعقل کنند و اگر مستعدّ کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم تر باشند
بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است

شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح هر موجودی از موجودات بحسب شرف
آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعت
دباغت که غرض از و استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین
چرم را از مو پاک کردن ۱۲
موجودات نوع انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل
چهارم از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق
و صنع اوست تعالی و تقدس و تمجید و وجود و اکمال جوهرش مفوض برای مربّی و
تدبیر و ارادات او چنانکه بیان کردیم و چون بکمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست از و
بتمامترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور از و چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر

اگر موجودی شریف است صناعت مربوط بآن نیز شریف است و چون صناعت طب شریف است چنانکه بیان کردیم آن صناعتی که موضوع آن انسان است شریفتر است از صناعت دباغی پس شریفترین صناعات طب است از آن انسان شد ۱۲

چرم را از مو پاک کردن دباغی ۱۲

چون صناعت طب شریفترین صناعات است و موضوع آن شریفترین موجودات است برای ربوبیت و تدبیر او ۱۲

مصدر خاصیت خویش نباشد بروجه اتم همچون خرنقل اثقال را شاید یا
همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضای اصدار افعال
خاص او کند از وتا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت
نه بندد پس صناعتی که ثمرهٔ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف
صناعات اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است
چه اسپ دوندهٔ تازی با اسپ کودن پالانی و تیغ هندی نیک مصقول با
تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت
ازان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت
نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است ولم ار امثال الرجال تفاوتا
لدی المجد حتی عد الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغه میکند
ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که از جنس
موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط
این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را با علی مدارج رسانند
بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود

چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو احسن موجودات را اشرف کاینات توان
کرد چه شریف صناعتی تواند بود و ایقدر در نیاب کفایت نمود تا سخن
بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات
فصل سوم در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از انست
در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که
باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت اراده
و چون یکی ازین قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود
شوند اول قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدای فکر و تمیز
و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی
گویند و آن مبدای غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی نامند
و آن مبدای شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و
مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم تقدیم یافت پس عدد فضائل
نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود
در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بآنچه گمان برند

کہ یقینی ست وبحقیقت جہل محض بود از انحرکت فضیلتِ علم حادث شود
وبہ تبعیت فضیلت حکمت لازم آید وہرگاہ کہ حرکت نفس سبعی باعتدال بود
وانقیاد نماید نفس عاقلہ را وقناعت کند برآنچہ نفس عاقلہ قسط او شمرد وتہیج
بیوقت وتجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را از انحرکت فضیلتِ علم
حادث شود وفضیلت شجاعت بہ تبعیت لازم آید وہرگاہ کہ حرکت نفس بہیمی
باعتدال بود ومطاوعت نماید نفس عاقلہ را واقتصار کند برآنچہ نفس عاقلہ
نصیب او نہد ودر اتباع ہوای خویش مخالفت او نکند از انحرکت فضیلتِ عفت
حادث شود وفضیلت سخا بہ تبعیت لازم آید وچون این سہ جنس فضیلت
حاصل شود وہر سہ بایکدیگر متمازج ومتسالم شوند از ترکب ہر سہ
حالتی متشابہ حادث گردد کہ کمال وتمام آن فضایل بآن بود وآنرا
فضیلت عدالت خوانند وازینجہت ست کہ اجماع واتفاقِ جملگی
حکمای متأخر ومتقدم حاصل ست برآنکہ اجناس فضایل چہار است
حکمت وشجاعت وعفت وعدالت وہیچکس مستحق مدح ومستعد مباہات
ومفاخرت نشود الا بیکی ازین چہار یا بہر چہار چہ کسانیکہ بشرف نسب و
بزرگی دودمان فخر کنند مرجع بآن بود کہ بعضی از آباو اسلاف ایشان

پدران ۱۲ اجداد ۱۲

باین فضائل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوّق و تغلّب یا بکثرت
مال مُباهات کند اهل عقل را بر و انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد
که نفس را دو قوّت است یکی ادراک بذات و دیگری تحریک بآلات
و هر یکی ازین دو مُنشعب شود بدو شُعبه اما قوّتِ ادراک بقوّت نظری و قوّت
عملی و اما قوّت تحریک بقوّت دفع یعنی غضبی و قوّت جذب یعنی شهوی
پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و چون تصرّفِ هریک در موضوعاتِ
خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط
فضیلتی حادث شود پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوّت نظری
و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوّت عملی و آن عدالت بود سوم
از تهذیب قوّت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی
و آن عفّت بود و چون کمال قوّت عملی آن بود که تصرّفات او در آنچه تعلّق
بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلّق بعمل دارد
ازینجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه
در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن اینست که حکمت را
قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی ازان مشتمل است

حکمت ۱۲

حکمت ازینکه قوت عملی نفس ناطقه را بر تهذیب قوت غضبی و شهوی و ادراک جزئیات و استنباط صنایع مختلفه که متعلق بعمل است کار کند و آن سیاست مدنیه است و تحصیل این فضائل بر موقوف است بر حصول عدالت که فضیلتی است ۱۲

بر فضائل چهار گانه که یکی از ان حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از
اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را
تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم با موریکه
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را
نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور یست که وجود آن تعلق بتصرف باطر
دارد پس از نجهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه
عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا انکه مراد از حکمت در مقام
استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و از ان حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف
اعتبار اختلال از قسمت زائل شود و شک برخیزد و هریکی از ین فضائل
اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت کند بشرط انکه تعدی کند از او
بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او
از و تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین
صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون
فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آئینه سبب خوف و رجای

حاشیه: فی تقسیم الشیئ الی نفسه لازم آید ۱۲
حاشیه: زیرا که علم از علم دانسته شود و کمال علم از عمل است ۱۲
حاشیه: ای بعلم الموضوعیه ۱۲
حاشیه: ای بهمان ۱۲
حاشیه: زیرا که عمل بنا بر شده علم متاز نشود ۱۲
حاشیه: ای استعمال عقل عملی بنا بر اختلاف موضوعات و متعلقات
حاشیه: یعنی بنا بر اختلاف متعلقات عقل عملی بحسب اختلاف موضوعات و متعلقات
حاشیه: یعنی اگر استعمال عقل عملی بحسب نظری کند بحسب ادراک کرد
حاشیه: و بنا بر استعمال عقل عملی حکمت عملی نام گرفته است ۱۲
حاشیه: یعنی قسمت نامه و بنگ حکمت عملی بحسب اختلاف متعلقات ۱۲
حاشیه: یعنی اگر انظری کنند از انظری کنند و انجا از عمل
حاشیه: یعنی قسمت حکمت عملی بحسب اختلاف متعلقات بود
حاشیه: یعنی قسمت حکمت عملی بحسب اختلاف متعلقات بود
حاشیه: ای بغیر ۱۲

دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این
دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در
دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که
سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند
که حکمت آنست که معرفت هر چیز بقدر وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگری کردنی
یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد
نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم
فعلی که کند جمیل شود و هم صبر بکند نماید محمود باشد و عفت آنست که قوت
شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او بود
و اثر حریت در وظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند
و عدالت آنست که اینهمه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال
نمایند تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و
اثر انصاف و انتصاف در وظاهر شود و الله الموفق والمعین

فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند

رسوم حکمت و شجاعت و عفت و عدالت

انصاف و داد و دین

انصاف و راست گفتن

در تحت هر یکی ازین اجناس چهار گانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهور
ترست یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت ست هفت ست اول ذکا دوم
سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلّم پنجم حسن تعقّل ششم حفظ
هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج
قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت
فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا دران بفضل
ملکتی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج
مطلوب بی اضطراب و تشویشیکه بر وطاری کرده حاصل آید و اما
سهولت تعلّم آن بود که نفس حدّتی اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت خواطر
متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقّل آن بود که در بحث و
استکشاف از هر حقیقی حدّی و مقداری که باید نگاهدارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد
و نه اعتبار خارجی اما تحفّظ آن بود که صورتهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکّر
یا تخیّل ملخّص و مستخلص کرده باشد نیک نگاهدارد و ضبط کند و اما تذکّر
آن بود که نفس را ملاحظهٔ صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت
ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس شجاعت ست

ذکا بالفتح جودت طبع و بالضم قطع شدن ۱۲
الذکا ادراک الشیء فی زمان قلیل ۱۲ قاموس ۱۲
ای بالنظر الی الشیء و وجوده النظر و الاعادة ۱۲
زیادات ۱۲
درنگ ۱۲
ای وارد ۱۲
تیزی فهم ۱۲
اندیشهای پریشان بجمعیت ۱۲
ترک ۱۲
پاک ۱۲

یازده نوع ست اوّل کبر دوم نجدت سوم بلند همتی چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمّل نهم تواضع دهم حمیّت
یازدهم رقّت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و
به بسیار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد
و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف
جزع بر وی راه نیابد و حرکات نامنتظم از وصادر نشود و اما بلند همتی آن بود
که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد
و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدّیکه از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
آن بود که نفس را قوّت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده باشد تا از
عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی
حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بار رسد
در شغب نیاید و اما سکون آن بود که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت
محافظت حرمت یا ذبّ از شریعت لازم شود خفّت و سبکساری ننماید و
این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتناء
امور عظام از جهت توقّع ذکر جمیل و اما تحمّل آن بود که نفس آلات بدنی را

بخدمت بالفتح و بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی و نون الف
بزرگی و عزت ۱۲ ای خواری و ذلت ۱۲ پاک اندیشه ۱۲
بی صبری ۱۲
شاد شدن ۱۲
تحمل ۱۲
آرام ۱۲
ای دشوار ی و فریاد و بی صبری ۱۲
رانندن ۱۲
توانائی یعنی جوانمردی و بزرگی ۱۲

فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع
آن بود که خود را امر نیتی نشمرد بر کسانیکه در جاه از و نازل تر باشند و اما حمیت
افزونی ۱۲ امزج
آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهائیکه محافظت ازان واجب بود
تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهدهٔ تألم ابنای جنس متأثر
شستی ۱۲ نرم دلی ۱۲
شود پی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس
عفت ست دوازده ست اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از
ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود
امری را که حادث شود از طریق تبرع و ازدماثت نیز خوانند و اما حسن
هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویشتن بحیلتهای ستوده رغبتی صادق حادث
شود و اما مسالمت آن بود که نفس محاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه
واحوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت آن
بود که نفس ساکن شاد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش و اما صبر آن بود
که نفس مقاومت کند با نبوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و اما
خواهشها ۱۲ اطاعت ۱۲

هی بالفتح سیرت ۱۲ دعت ۱۲ راحت ۱۲

استشعار ۱۲ یعنی بالفتح سیرت ۱۲ خشیت ۱۲ ترس ۱۲

تبع ۱۲ تبع کردن ۱۲ پیروی ۱۲

دماثت ۱۲ نرمی ۱۲ خوی ۱۲

محاملت ۱۲ تحمل کردن ۱۲ بردباری ۱۲

تطرق ۱۲ راه یافتن ۱۲

تطرق ۱۲ راه یافتن ۱۲

قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آنرا
و رضا دهد بر آنچه سدّ خللی کند از هر جنس که اتّفاق افتد و اما وقار آن بود که
نفس در وقتیکه منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت
حد از وصادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس
ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و اما
انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگهداشتن
ملکه شود و اما حرّیت آن بود که نفس متمکّن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب
جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال بوجوه مکاسب
ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر سهل و آسان بود
تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصبّ استحقاق رساند و سخا نوعی است که
در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی ازان این است اما انواع فضائل که
در تحت جنس سخاست هشت است اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروّت
پنجم نیل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم
آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در امور یکه نفع آن عام باشد
و قدرش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود

۱ مقابل جمع خلل است مستدا و طهارت
۲ از حصر نفس که در سه جنس نگنجد
۳ خلل از استعمال هر یک از آنها
۴ مانع از اشتباه
۵ مقابل اطمینان مقدار بر آسایش که در اجتناب بود
۶ خلل از بیرون زیادتی باعث از ارتکاب
۷ مصلحت بکار بردن هر یک
۸ حرمت از زیادتی در هر یک
۹ مقابل تارک وجوه مکاسب
۱۰ مقابل مسرفی در مانع و غیره
۱۱ و مقابل بسیار مسرفی در مانع و غیره
۱۲ ایثار آنست که دیگری را بر خود ترجیح دهد و در چیزی که محتاج الیه او باشد
و شخصی دیگر از او طلب کند بدو دهد

۱ مقابل جبن
۲ مقابل تهوّر
۳ مقابل تبذیر
۴ مقابل تقتیر
۵ مقابل شره
۶ مقابل خمود
۷ مقابل جمود
۸ مقابل تقتیر
۹ مقابل تبذیر
۱۰ مقابل تقتیر
۱۱ مقابل تبذیر
۱۲ مقابل تقتیر
۱۳ مقابل تبذیر
۱۴ مقابل تقتیر
۱۵ مقابل تبذیر
۱۶ مقابل تقتیر
۱۷ مقابل تبذیر
۱۸ مقابل تقتیر
۱۹ مقابل تبذیر
۲۰ مقابل تقتیر
۲۱ مقابل تبذیر
۲۲ مقابل تقتیر
۲۳ مقابل تبذیر
۲۴ مقابل تقتیر
۲۵ مقابل تبذیر
۲۶ مقابل تقتیر
۲۷ مقابل تبذیر
۲۸ مقابل تقتیر
۲۹ مقابل تبذیر
۳۰ مقابل تقتیر
۳۱ مقابل تبذیر
۳۲ مقابل تقتیر
۳۳ مقابل تبذیر
۳۴ مقابل تقتیر
۳۵ مقابل تبذیر
۳۶ مقابل تقتیر
۳۷ مقابل تبذیر
۳۸ مقابل تقتیر
۳۹ مقابل تبذیر
۴۰ مقابل تقتیر
۴۱ مقابل تبذیر
۴۲ مقابل تقتیر
۴۳ مقابل تبذیر
۴۴ مقابل تقتیر
۴۵ مقابل تبذیر
۴۶ مقابل تقتیر
۴۷ مقابل تبذیر
۴۸ مقابل تقتیر
۴۹ مقابل تبذیر
۵۰ مقابل تقتیر
۵۱ مقابل تبذیر
۵۲ مقابل تقتیر
۵۳ مقابل تبذیر
۵۴ مقابل تقتیر
۵۵ مقابل تبذیر
۵۶ مقابل تقتیر
۵۷ مقابل تبذیر
۵۸ مقابل تقتیر
۵۹ مقابل تبذیر
۶۰ مقابل تقتیر
۶۱ مقابل تبذیر
۶۲ مقابل تقتیر
۶۳ مقابل تبذیر
۶۴ مقابل تقتیر
۶۵ مقابل تبذیر
۶۶ مقابل تقتیر
۶۷ مقابل تبذیر
۶۸ مقابل تقتیر
۶۹ مقابل تبذیر
۷۰ مقابل تقتیر
۷۱ مقابل تبذیر
۷۲ مقابل تقتیر
۷۳ مقابل تبذیر
۷۴ مقابل تقتیر
۷۵ مقابل تبذیر
۷۶ مقابل تقتیر
۷۷ مقابل تبذیر
۷۸ مقابل تقتیر
۷۹ مقابل تبذیر
۸۰ مقابل تقتیر
۸۱ مقابل تبذیر
۸۲ مقابل تقتیر
۸۳ مقابل تبذیر
۸۴ مقابل تقتیر
۸۵ مقابل تبذیر
۸۶ مقابل تقتیر
۸۷ مقابل تبذیر
۸۸ مقابل تقتیر
۸۹ مقابل تبذیر
۹۰ مقابل تقتیر
۹۱ مقابل تبذیر
۹۲ مقابل تقتیر
۹۳ مقابل تبذیر
۹۴ مقابل تقتیر
۹۵ مقابل تبذیر
۹۶ مقابل تقتیر
۹۷ مقابل تبذیر
۹۸ مقابل تقتیر
۹۹ مقابل تبذیر
۱۰۰ مقابل تقتیر

که برنفس آسان باشد از هر مایحتاجی که بخاصهٔ او تعلّق داشته باشد بخواستن
و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود
که برنفس آسان بود ترک مجازات بیدی یا طلب مکافات بنیکی با حصول
تمکّن ازان و قدرت بران و اما مروّت آن بود که نفس را رغبتی صادق
بود بر تحلّی بزینت افادت و بذل مالا بد یا زیاده بران و اما تنیل آن بود
که نفس ابتهاج نماید بلازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده
و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقّان بود در معیشت و
شرکت دادن ایشانرا با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی
باشد بدل خوشی از چیزهائیکه واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک کردن بعضی
بود از چیزهائیکه واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعیکه
در تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا
چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودّد دهم تسلیم یازدهم توکّل دوازدهم عبادت اما صداقت مجتبی صادق
بود که باعث شود بر اتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار بر چیزیکه ممکن
باشد باو و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات کروهی در معاونت یکدیگر

تحمل دادن بمسافران و میهمان و مجاوران وجوه و فوایدیکه مایحتاج باشد ۱۲

قدرت ۱۲

جوانمردی و بخشش و آسانی ۱۲

رسانیدن ۱۲

بجهت تدبیر معیشت متّفق شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات
و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که
بکسی ارسد مستشعر بود و همّت بر ازالهٔ آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم آن بود
پنهان نرسند ۱۲ پیوندند ۱۲
که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما
مکافات آن بود که احسانی را که با وکنند بانند آن یا زیاده ازان مقابله کند
بدله ۱۲
و در اساءات بکمتر ازان و اما حسن بشرکت آن بود که دادن و ستدن در
بدی کردن ۱۲
معاملات بوجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا
خرید و فروش ۱۲
آن بود که حقوق دیگران که بروجه مجازات میکذارد از منت و ندامت خالی
بدله ۱۲ ادا میکند ۱۲
باشد و اما تودّد آن بود که طلب مودّت اکفا و اهل فضل بخوشروئی
و نیکو سخنی و دیگر چیزهائیکه مستدعی این معنی بود نماید و اما تسلیم آن بود که
بفعلیکه تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض
مثل انبیا و اولیا ۱۲
جایز نبود رضا دهد و بخوشمنشی و تازه روئی آنرا تلقی نماید اگرچه بر خلاف
طبع او نبود و اما توکّل آن بود که در کارهائیکه حوالهٔ آن بقدرت و کفایت
اعتماد کردن ۱۲
بشری نبود ورای ورویّت خلق را در ان مجال تصرّفی صورت نبندد
زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باعتماد میل نکند و اما

ای بالفعل آنچه باشد ۱۲

آنها بالفتح جمع کلمتین یعنی سه و ما بعد ۱۲

واما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جلّ و علی و مقربان حضرت
او چون ملایکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السّلام و اطاعت و انقیاد اوامر و
نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که متمم و مکمل اینمعنی است
ودثار خود سازد و این است حصر انواع فضایل و از ترکب بعضی با بعضی فضیلتهای
بی اندازه تصوّر توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذایل بود
در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل است که ضد حکمت است و جبن که
ضد شجاعت است و شره که ضد عفّت است و جور که ضد عدالت است
اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدّیست که چون
از ان حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر رذیلتی ادا کنند
بل هر قید که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید که معتبر بود
چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمشابهٔ
وسطی است و رذایل که بازای او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دایره
تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطه هاست

از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد و حصر نیاید از جوانب چه بر محیط و چه
شمارها
داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیک تر باشد از مرکز همچنین فضیلت
را نیز حدّی بود که آنحد از رذائل در غایت بُعد باشد و انحراف ازان حدّ
در هر جهت و جانب که اتّفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی این است
مراد حکما ازانچه میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل براطراف
پس ازین روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط
محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود
بر خطی مستقیم و ارتکاب رذائل مانند انحراف ازان خط و ظاهر است که
میان دو حد خطی مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی
تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج
صورت نبندد و انحراف ازان نامحدود باشد و از یک جهت باشد
صعوبتی که در التزام طریقهٔ فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدا تعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود
عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی
ای حصول ۱۲
متعذّر بود و تمسّک بدان بعد از وجود متعذّر تر و بدانچه حکما گفته اند که
ای قیام ۱۲

ای حصول نقطه متوسط که عبارت از فضیلت است
با بودن اطراف نامتناهی که عبارت از رذائل است
صعوبت بود و اگر احیانا بالفرض تمسک بان متعذر باشد
حصول تمام گردد تمسک بدان متعذر است ۱۲

إصابة نقطة الهدف أعسر من العدول عنها
رسانیدن نشانه دشوارتر
ولزوم الصواب بعد ذلك حتى لا يخطيها أعسر وأصعب

همین معنی خواسته اند و باید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار
ای حصول وسط حقیقی وقیام بدان
کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان
دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه
تفریط ۱۲ افراط ۱۲
وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و
اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرائط
هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال او من
وغیر آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی از فضائل هر شخصی
معیّن رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذائل هر شخصی در حدّ و عدّ
هر واحد ۱۲
نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شرّ سخت بسیار است و
دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت
جمع ۱۲ از شمار رذائل ۱۲ واضع علوم
نیست چه بر صاحب صناعت اعطای اصول و قوانین بود نه احصا
جزویات چنانکه در رد و کر و زکر را قانونی بود در تصوّر در وانکشتریکه
بتوسّط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل تواند آورد

ودر هر موضعی مصلحت آنموضع را از انچه مادهٔ معیّن و مقدار معیّن
وتقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رسانند وواجب
نبود که تصوّر کنند اعداد درها وانکشتریهای مختلف که در وجود
توان آورد واعداد فساد یکه در طریق صناعت افتد وچون
انحرافات راجع بدو نوع ست یکی آنچه از مجاوزت در طرف
افراط لازم آید ودیگری آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم
آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت
وسط بود وآن دو رذیلت دو طرف وچون بیان کرده آمد که اجناس
فضائل چهار ست پس اجناس رذائل هشت باشد دو ازان بازای
حکمت وآن سفه بود وبله ودو بازای شجاعت وآن تهوّر بود وجبن
ودو بازای عفّت وآن شره بود وخمود شهوت ودو بازای عدالت
وآن ظلم بود وانظلام واما سفه وآن در طرف افراط ست استعمال
قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب
بود وبعضی آنرا کربزی خوانند واما بله وآن در طرف تفریط ست
تعطیل این قوت بود باراده نه از روی خلقت واما تهوّر وآن در طرف

ای بجهت مصلحت صناعت واجب نیست که
فسادهای آن در کسب فضیلت معتبر
تعداد کنند ۱۲

ای از جزویات ۱۲

ای افراط و تفریط ۱۲

سفه غالب شدن حرص ۱۲
خمود فرو نشستن آتش غیرت ۱۲
شره سبکی وناداستگی در ۱۲
کربزی زیرکی وجزوی وبزدلی در ۱۲
بعضی کسانی وجبن از حزمی وبزدلی ۱۲
تهوّر فرو دویدن واقتحام در ۱۲

افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن و
آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزیکه حذر ازان محمود نباشد و اما
شره و آن در طرف افراط است و وقوع باشد بر لذات زیاده از مقدار
واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از
حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بران رخصت
داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن
در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما
انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معاش
بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در فراگرفتن آن بی استحقاق
بل بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار
است ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال
و بمبرین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند اعتبار باید کرد
تا بعد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری در جانب تفریط
و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع
نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه

وقوع در جبن شدن نیز بسیاری در جبن ۱۲

ظلم آنست که در حقوق مردم و اموال ایشان ۱۲

انظلام آنست که بر ظلم و انقیاد او در آنچه

مشتمل باشد بر ذلت ۱۲

غصب و نهب آنست که بقهر ۱۲

تبعیت ۱۲

توسل بحیل ۱۲

وجوه طرف ۱۲

افراط مساوی بود در زیادت ۱۲

تفریط مساوی بود در کمی ۱۲

چه عبارت برای توصل بمعانی بکار آید و ما از جهت مثال آنچه بازای آنچه
چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بر آن قیاس کنند گوئیم از انواع حکمت
هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و
حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث
در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و ما بدین بلادت آن میخواهیم
که از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان
سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و میان ابطائی که
از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط بود میان التهابیکه بسبب
مجاوزت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس
حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و اما سهولت
تعلم وسط بود میان مُبادرتیکه استنباط صور را مجال ندهد و میان تصعبی
که تبعذر موادی بود و اما حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر با دراک
چیزیکه در تعقل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از تعقل تامی مطلوب
و اما تحفظ وسط بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بفایده بود
و میان غفلتی از استنباط صور که مؤدی بود با عراض از آنچه

رسیدن ۱۲
۱ ۲ ۳ ۴ ۵
کند ذهن شدن
برآوردن ۱۲
استنباع ۱۲
قصد و اهتمام ۱۲
بازداشتن

از ذکا بکسر ۱۲ و مقابل و برابر ۱۲
ذکا تیزی طبع در تیزی ۱۲
خبث آنکه سرعت ذکا را بطل افتد ۱۲
بلادت آنکه استعداد استخراج نتایج
دارد و دیر کند ۱۲
اختطاف ربودن و در ربودن ۱۲
ابطاء دیر کردن ۱۲
التهاب آتش گرفتن ۱۲
مبادرت پیش گرفتن پیش از وقت ۱۲
تصعب دشواری ۱۲
مطلوب آنچه طلب کنند ۱۲

حفظش مُهِمّ باشد واما تذکر وسط بود میان استغراضی که اقتضای تضیع
روزگار وکلالت آلت کند ومیان نسیانی که از اهمال آنچه مُراعات آن
واجب بود دلازم آید وهمبرین نسق در انواع دیگر اجناس میباید گفت
وباشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت وخرق که
دو طرف فضیلت حیا اند واسراف وبخل که دو طرف فضیلت
سخا اند وتکبّر وتذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند وفسق وتخرّج که
دو طرف فضیلت عبادت اند وباشد که فضیلتی باضافت باوسط وجود
بود مانند سخاوت وشجاعت وطرف افراطش بر بعضی ناقص نظران
ملتبس شود ومیان آن رذیلت ونفس فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه
اسراف وتهوّر بیشتر بینند گمان برند که فضیلت کاملتر است ودر طرف
تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل وجبن چه این طرف عدمی است
وسُبّابیت وجود وعدم سخت ظاهر است ودر فضیلتی که باضافت
باوسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع وحلم طرف
تفریطش مُلتبس شود وطرف افراط که وجودی بود التباس نیارد
ودر فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت

استغراض آنچه مقصود از آن غرض متعلق بود بلکه آنچه مقصود از آن غرض متعلق بود

کلالت مانده شدن وکند شدن

وقاحت بیحیائی وبی شرمی

خرق کم عقلی وبیکار دن جاهلانه

فسق خروج عصیان از فرمان

تخرّج خروج حیلت از زیرکی

بر بعضی ناقص نظران اشاره بسوفسطائیه

ای اسراف وتهوّر

ای بخل وجبن

تواضع فروتنی

مشتبه

هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال
و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد
ازین بشرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی

فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه فضائل بود از احوال

پیش ازین در بابیکه بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که
موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه ست و بیان کردیم که تکمیل قوی
بتحصیل فضائل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس
فضائل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید
کسی بود که ذات او بجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل
تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت ست و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد
پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون
افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضائل و در تمیز میان فضیلت آنچه
نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود
و آنچه مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج ست پس درین
فصل انیمعنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را

ای فضائل و شبیه فضائل و تمیز آنها را ۱۲ — بیان آنمعنی ۱۲

جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت حقایق
که بطریق تقلید و تلقف مزاکرفته باشند بروجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب
نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت و ثوق نفس
و بر یقینی که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصهٔ عقاید و
حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل
بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن
بالغان پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما و از جهت
آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع بر این جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین
عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که
از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی
هم از این جنس در ماهیت و زیاده از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل
آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند
و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا
و کوهها و بیابانها و روستاهائی که از شهرها دور تر افتاده باشند
و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیهٔ ایشان بامتلا

تلقف زود و در اثنای سخن فرود
فرود آوردن از اسب
بزرد آفتاب تابستان شدن و بیهوش بودن از آفتاب
بانگ بر زدن و خروش کردن
بیهوش شدن از سوزش یا شکستن استخوان
چنان خطا نمودن
دعوی کردن نفس بالاتر از آنکه هست
از چیزی بیگانه شدن
آنچه از آن بیگانه شده باشد
آنچه بیش از حد باشد
مثل طلب جوزان بهشت و در اشتن
تناول و آکندن خوردن
آوعیه یا ظرف قیاس جمع

استقال ۱۲ — باشندگان دیه ۱۲ — پی در پی ۱۲ — دیدن و یافتن ۱۲ — استواری ۱۲ — استواری و قیام ۱۲ — در شک افتادن ۱۲ — نقل ۱۲ — چالاکی ۱۲ — نقل ۱۲

با مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت بحاسّه والت راه یافته و یا بسبب
رنجوری ۱۲ کند شدن ۱۲
خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از جهت اختلال ترکیب
سرد شدن ۱۲ ای از وقت تولد و پیش بوده ۱۲
بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول توقع دارند مانند
پنهان در دل ترسیدن ۱۲
خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی
دیگر از موانع چه عمل اعفا ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه
مثل خوف حاکم وغیره ۱۲
ذوات ایشان بصفت عفّت موصوف بوند و عفیف بحقیقت آنکس بود
ای نفوس ۱۲
که حدّ و حق عفّت نگاهدارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که
برگزیدن ۱۲ ای عفت ۱۲
زینت قوت شهواتی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع
است آنست که باین حلیه متحلّی باشد بی شایبهٔ غرضی دیگر چون جرّ
نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از
مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید بر وجهیکه مصلحت
اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل سخیا صادر شود از کسی که
عفیف دفع ۱۲
سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند در طلب
تمتّع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و
خودنمائی ۱۲
یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه

حاشیه: ای در ترکیب و وجود چیزی فعل یا پیدا شده باشد ۱۲
حاشیه: ای منظور و از قبول کردن فضیلت عفت آنست که کراهت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع است نباشد بل باعث او حصول آن چیزی باشد که بقای نوع انسانی بی آن ممتنع است و حسن آن عفت اینست که آن چیزی را که عفیف بود از آن بر گزیدن آن چیز نباشد بل باعث او حصول آن چیزی باشد که بقای نوع انسانی بی آن ممتنع است ۱۲
حاشیه: یعنی عفیف باکسی عفت ورزد و بدین فضیلت موصوف گردد که مال خود را بی منفعتی که بدان راجع شود بدیگران ایثار کند ۱۲

بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که بجون و مضاحک
وانواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل
مانند افعال تجار و اهل مراجحه بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه
وصدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره
مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت ربح طلبند
وتجارت و کروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب این
قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را
که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود
ومخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی کران بر کوهی تند
بلند برد و از انجا فرو گذارد و باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری
چون بردن سنگی کران است بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع
در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده مُتعذر چه مکاسب
جمیله اندک است و سلوک طریق آن بر احرار دشوار تا ما بر غیر احرار که مُبالات
نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی

باشند و رمال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد
کم بهره و اندک مال ۱۲
ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست
و خوشرعیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت
راحت دل ۱۲
از مذمت و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز از وسخ خیانات و رقا
پاکی
و تعب از ظلم اکفا یا فرو تران و تنزه از انچه مستدعی فضیحت و لوم و عار
پرهیزند ۱۲ همسران ۱۲ پاک شدن
باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث
فریب ۱۲
بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع
مدد ۱۲
و فضایح برحسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن عمر و سعایت و نمامی
غازی ۱۲ سخن چینی و عیب کردن ۱۲
و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند
بدگوئی در پس مردم کردن ۱۲
بر منفعتی و راحتی که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید پس نبخت را ملامت
که مذکور شد ۱۲ بعاقل ۱۲
کند و نه از کردش روزگار شکایت نماید و نه برچنین متمولان و منعمان
حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت
بفائده خود نباشد ۱۲
لذاتها جمیل است مشوب نکرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و
آمیخته ۱۲
بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و بکمال
نه بقصد اول ۱۲ خدایتعالی ۱۲
حقیقی حاصل کرده و همچنین علی شبیه بشجاعت ضاد رشود از بعضی مردمان

غلبه آرزو بر دل عاقل کسی را بانجا رساند که او را
فضایحه بخلان حسد ۱۲
دیدن بدیها از خویشان از عیب ۱۲
ترس از بدنامی و رسوائی ایشان از بدی ۱۲
ترس از بدنامی چیزی که دیگران کنند ۱۲
آدمی را بانچه نکوهیده مردم است از آن زشت دارد ۱۲
انکار را بانچه صحیح همه عقلا حسن دانند ۱۲
قبایح را بانچه مستحسن عقلا باشد ۱۲
فضایح را بانچه مستحسن عقلا باشد ۱۲
اشتغال را بانچه مستحسن عقلا باشد ۱۲
بیان ساحت و اعتراض و مبرا بودن از مذمت و نزاهت عرض از اعتراض ۱۲
از اعتراض بعضی عقلا بر بعضی افعال بعضی بدانند ۱۲
کسی را بر بعضی افعال بعضی ملامت نکنند ۱۲
بعضی عاقل چنین متمولان را که از وجوه و جهه
ذکر کرده و انچه صحیح نیست بدانند ۱۲

که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه بر مباشرت حروب و رکوب
اختیار ۱۲ جنگ ۱۲
کروب و اهوال و خطرها اقدام ننمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع
ترسها ۱۲
رغائب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت پیشه باشد
نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط
شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در رضا
نکوهات ۱۲
خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزیکه جاری
قائم مقام ۱۲ رذالت و فاکسی ۱۲
مجرای مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار
بود که عیار پیشگان با عفا و شجعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین
که عفت ست ۱۲
همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه اعراض از شهوات و صبر
که کار شجاعت ست ۱۲ تا زیانه ها جمع سوط ۱۲
بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و
باهم پیوستن کسر زخم ۱۲
نکابات که آنرا التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب
صبر بینند و بدست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب
عقوبت ۱۲ برداشتن کردن ۱۲
و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنای
جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند
باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت ننماید کسی که از ملامت قوم و عشیره
ای ظاهر میکند ۱۲

که رکوب بفتحتین جمع راحله ست ۱۲

رکوب بضمتین جمع راکب ۱۲

رغائب جمع رغبای ۱۲ رغوب جمع رغبه ۱۲

حصر بالفتح ست ۱۲ و بالضم جمع حصیر ۱۲

انفه بضمتین و بفتحتین ۱۲ و بضمتین ۱۲

نهمت بضم اول و فتح ثانی و تشدید میم ۱۲

رکاکت بالفتح ست ۱۲ و بالضم جمع رکیک ۱۲

عیار بالفتح و تشدید یاء و بالضم و تشدید یاء ۱۲

عفا بالفتح جمع عافی ۱۲

شجعان بضمتین جمع شجاع ۱۲

اعراض جمع عرض ۱۲

سیاط بالکسر جمع سوط ۱۲

نکابات جمع نکبات ۱۲

مثله بالفتح و ضم ثا ۱۲

صلب بالفتح و ضم لام ۱۲

یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق
اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد تا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او
راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب
تحکم مُعاودت او با مثال آنحال شود و همچنین عُشّاق در طلب معشوق از غایت
غبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مُشاهدهٔ او خویشتن را در ورطهای
مخوّف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و فیل و دیگر
حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق
خود وثوق دارد و بر ظفر مُشرف است پس آقدام او بطبیعت غلبه و قدرت
و قوت باشد نه بطبیعت شجاعت باز آنکه در اغلب مقصود از ازالهٔ
مُقاومت عاری باشد و مثل او با فریسه مثل مُبارزی تمام سلاح
بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که آنچه شرط فضیلت است در و
مفقود است و لیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب
امری قبیح و شنیع زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب
قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هرچند لذت شجاعت در مبادی
شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مؤدّی بود بخوف هلاکت

ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت (او آخرت ۱۲)
(ای معلوم میشود آن شجاع را ۱۲)
خاصّه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری عزّ و علا و در مصلحت
دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامنگیر او شود
داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سر انجام
کار مرگ ست و رای او در محبّت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذبّ از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه کردانیدن
(نگهبانی ۱۲)
دست مُتغلب از یاران و عشیره و از اهل دین و جهاد در راه خدا تعالی
(قبیله ۱۲)
اختیار کند و از کریختن ننگ دارد و داند که بدل در اختیار فرار طلب بقای
(کریختن ۱۲)
چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محالست
(ای جسم و بدن ۱۲)
باز آنکه اگر روزی چند مُهلت یابد عیش او مُنغصّ و حیات او مکدّر بود و در معرض
(تیره ۱۲)
خواری و مذلّت و مَشَقّت و مذمّت روزگار کذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت
(رنج کشی ۱۲)
شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر دارد از تاخیرش با چندین محنت
(مزد)
(در تنگ ۱۲)
و آفت و سخن شجاع باتّفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
(موصوف ۱۲)
(صفت ۱۲)
که از محض شجاعت صادر شده ست مصداق اینمعنی ست و آن سخن اینست

قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها النّاس انکم ان لا تقتلوا

(ترجمه یاران خود را ۱۲)

گفت علی رضی الله عنه مر یاران خود را ای مردمان بدرستیکه اگر کشته نشوید شما خواهید مرد

تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة السیف علی
(وقتیکه آخذ است که نفس پسر ابی طالب بدست اوست هر آینه هزار زخم شمشیر بر سر
الرأس أهون من میتة علی الفراش وحال شجاع در مقاومت هوای
آسان تر است از مردن بر فراش ۱۲
نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین
بر ریز ۱۲
یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالیکه برشمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از
مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر آنهوال اقدام نماید یا از فضائح
نه اندیشد شجاع بود چه کسانیکه از ذنائب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند
رفتن و گذشتن ۱۲
یا از آفتهای هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
ترسناک ۱۲ پے در پے ۱۲ دیرینه
و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتیکه در معرض
گم شدن ۱۲
این بلیات باشند خائف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از انکه شجاعت
بجبائی ۱۲
و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که
بهلکه ۱۲
بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک
برشود یا خویشتن را در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض
شناوری ۱۲
شتری مست یا گاوی نافر بیخته یا اسپی تند ریاضت نایافته بشود تا بشجاعت
حرون و سرکش ۱۲
فرا کند و مقدار خود در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت
تربیتی ۱۲ لاف زدن ۱۲
بیشتر باشد از انکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند یا

ای کلو فشرده میزند ۱۲

یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی یا از
مقاسات امری شنیع بر بدولی حمل کردن لایق تر است از انکه بر شجاعت چه
ناموسی ۱۲ ج کشیدن ۱۲
موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهت انکه شجاع صبور
بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب
احوال بود و از نیمعنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود
بر کافهٔ عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیّم امور دین و ملک
بود بچنان کس مناقشه و مضایقه نکند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل
کسانیکه بدو تشبّه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود
بود و استهانت او بشدایدِ امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او
بچیزهائیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بمکروهی که
تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب
گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسیکه مستحق ایذا
باشد در وقتیکه لایق بود و چون انتقام کشد همبرین شرایط بر انتقام
اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و ازان ممنوع شود
از بونی نفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نبندد و بعد ازان
۲ بدی داند ۱۲

که بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند
و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد والا مذموم و بسیار کسان
بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افکنده اند بی آنکه مضرّتی یا نقصانی بکار
آنکس راه یافته باشد و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذلّ و
عجز او باشد پس معلوم شد که عفّت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الّا از مرد
حکیم و شرایط آن تمام نشود الّا بحکمت تا سر نوعی را بجای خویش بوقت
خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی
حکیم نبود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود
از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند
از جهت ریا و سمعت تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب
جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضائل
و نشاید که افعال امثال این طایفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل
حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و اقوالی که صادر شود
ازان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد ازان

ذلت ۱۲

راست کردن ۱۲

در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق
رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتضای فضیلت عدالت
بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را هیئتی
نمایی که مقتضی
ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط
یابد و در دیگر فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از آنچه
بدان شبیه بود باز شناسد و الله ملهم الصواب و واهب العقل

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات و تعقل مساوات
بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت بر مرتبهٔ اقصی و در جهٔ اعلی از مراتب
و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدای اول
که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از
علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر که بوحدت
نزدیکتر وجود او شریف تر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از
نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضائل
هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود

چه وسط حقیقی عدالت است و هر چه جز او ست نسبت با او اطراف اند
و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام
موجودات است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات
است و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت
از اصناف متباین برگیرد و بحلیهٔ وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت
فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایرهٔ وجود
بهم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیار است و مؤدی باطناب اولی آنکه باسر مقصود
شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در
موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه انحلال راجع
با نسبت مساوات شود و الا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه
آنرا نظامی بود بوجهی از وجوه عدالت درو موجود بود و الا مرجع آن بفساد و
اختلال باشد بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارت
است از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود
مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سوم

یا چون نسبت سوم با چهارم است اول را نسبت متصله گویند و دوم را
نسبت منفصله و در انواع منتسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت
عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغهٔ عظیم است
پس چون اعتبار عدالت کنند در امور یکه مقتضی نظام معیشت بود و اراده را
دران مدخلی باشد آن سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد
دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق بقسمت
امورے دارد که تعدی را دران مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات امادر
قسم اول گویند که چون نسبت این شخص باین کرامت یا باین مال مانند
نسبت کسی است که در مثل رتبهٔ او بود یا کرامتی و مالی مانند قسط او پس
این کرامت و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر
زیادتی و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله اما
در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد
منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار
با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت

نسبت عددی یا بینی ... بالنصف و ربع ... و نقش ... و هندسه ... قیاس ... و نصف ... نسبت تالیفی ... بجا فقره اعتدال ... بعضی حکمای ... مناسب ... آن معاملات ... مراد از کرامت ... قضا و صدارت ... در رسالهٔ ... و نقصانی ...

چه در رتبه برابر اند ۱۲

این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضهٔ
جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد
چه در رتبه مساوی اند ۱۲
چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبهٔ خویش چون نسبت شخصی دیگر است
شخص فاضل ۱۲ خلاصه در ۱۲
با رتبهٔ خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص
مثلا فاضل ۱۲ شخص بصدر ۱۲
رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و تکافی
ای برابر ۱۲
بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزهای
نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطّی مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند و
خواهند که باحدّ مساوات برند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر
ناقص زیاده کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت
منتفی گردد و این کسی را میسّر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف
ای افراط و تفریط ۱۲
کند از زود و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت
سود و زیان ۱۲
و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند
چون از یکطرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل
گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده گیرد در ربح
و تعیین کنندهٔ اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن ردّ چیزها با عتدال صورت

بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس
الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است
و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید و تعاون
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از برخی بستانند و ببرخی
دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود و چه نجار چون
عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل آید و تواند بود
که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و برعکس پس بضرورت
بمتوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل و
متوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است و احتیاج بعادل
ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که عادل صامت
است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار
کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسان است
پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که
حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس
الهی و حاکم انسانی و دینار واسطا طالیس گفته است که دینار ناموسی

تعاون یا یکدیگر یاری کردن بعضی مردم بعضی را در امری
تکافی معاوضه و برابری
آرایش شود و الا از دست نیاید
خیاط از زرگر بی یاری نجار و نساج جامه نتواند ساخت
و نساج از نجار بی یاری خیاط و زرگر و علی هذا القیاس
حاجت خلق بحاکم چنانچه در جمله مذکور شد

عادل ست و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه
بدان ماند و از نیجهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب تقوما خیا
گفته ست که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل
ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدایتعالی مقتدا
نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد
و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی
بعینه یافته میشود آنجا که فرموده ست وانزلنا معهم الکتاب والمیزان
لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس شدید
ومنافع للناس الایه و بدینار که مساوات دهند مختلفات
ست احتیاج ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات باثمان مختلفه
نبودی مشارکت و معامله در وجوه اخذ و اعطا مقدر و منظم نگشتی
اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید
معامله صباغ با نجار متساوی شود و این از عدل مدنی بود که گفته اند
عمارت دنیا بعدل مدنی ست و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل
اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها

رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابلهٔ
محاربهٔ مبارزان بی شمار افتد و بازای عادل جائر بود و آن کسی باشد که
(پهلوانان ۱۲ — مقابل ۱۲ — جور کننده ۱۲)
ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قوا عد گذشته جائر
سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد
(مانند فاسق و کافر ۱۲)
دوم جائر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند سوم جائر اصغر و
(مثل باغی و طاغی ۱۲)
آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فساد دیگر از جور این مرتبه حاصل آید غصب و
(مانند خاین و سارق و بد معامله ۱۲)
نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فساد دیگر از جور آن دو مرتبهٔ
(غارت و تاراج ۱۲)
دیگر باشد عظیم تر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس
الهی متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت
از وجوه عدالت و ناموس الهی جز بمحمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل
صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بچیزهائیکه مؤدی بسعادت باشد و
نهی او از فسادهای مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف
جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن
بازدارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال
(حریص کردن و برانگیختن ۱۲)
عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه

[illegible] اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر [illegible]

پس گفته است که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با سرها
وجور که ضدّ اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود با سرها
ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالات
و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از زدیها و فجور و قیادت و
مخادعت ممالیک و گواهی دادن در دروغ و این صنف بجهانز دیکتر افتد و
بعضی باشد که تغلّب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرای
آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویّت باشد که رفع و ابطال این فسادها کند
و خلیفهٔ ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر
از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از نیجا گفته اند الخلافة تطهّر بعد ازان گفته است
عوام مرتبهٔ حکومت کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود
یا کسی را که بسیار بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت
را از شرائط استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب
ریاست و سیادت حقیقی باشند و مرتّب داشتن مرتبهٔ هر یکی در درجهٔ خویش
و اسباب جملگی اصناف مضرّات محصور است در چهار نوع اول شهوت
و رذالت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد سوم خطا و حزن

تابع آن افتد چهارم شقا و حسرتی مقارن ذلت واند و تابع آن افتد
موصوف ۱۲ صفت ۱۲
اما شهوت چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را در ان اضرار التذاذی
و ایثاری صورت نبندد مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع
شده باشد بالعرض بآن رضا دهد و گاه بود که کراهت آن اضرار و تألم بدان
تسکین ۱۲
احساس کند و مع ذلک قوت شهوت ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که
تعمدا اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و ازان التذاذ یابد مانند کسیکه غم و سعایت
قصدا ۱۲ غازی ۱۲ چغلی ۱۲
کند نزد یک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد
جمع ظالم ۱۲
لیکن او را از مکروهی که بآن کس رسد لذتی حاصل آید بروجه تشفی از حسد
یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار
بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر
مانند ۱
مانند تیر یکه نه بقصد بر شخصی آید هر آئینه حزنی واند و هی تابع این حالت بود
و اما شقا مبدای فعلی ست که در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و
او را در ان اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمهٔ ستوری
ریاضت نایافته که شخصی بر و نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در و بستگی
باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم

شقی و اطلاق شقاوت بر او نظر بکثرت و از غلبه کثیر بر قلیل ۱۲

بیان خطا و اقع شدن در بعضی افعال بر خلاف قصد و آن افعال را خطا نامیدن ۱۲

واما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت و عتاب
از و ساقط نشود چه مبدای آن افعال یعنی تناول مُسکر و انقیاد قوت
غضبی و شهوی که صدور قبح بتبعیت آن لازم آمد باراده و اختیار او
بوده ست اینست شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسامش در افعال
گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم کرده ست اول آنچه مردم را بدان
ارسطاطالیس ۱۲
قیام باید نمود از حقِ حق تعالی که واهب خیرات و مُفضی کرامات ست
بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجود ست او ست و عدالت چنان اقتضا
کند که بنده بقدر طاقت در امور یکه میان او و معبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب مجهود بذل کند دوم آنچه مردم را
بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رُوسا و ادای امانات
و انصاف در مُعاملات سوم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق
اسلاف مانند قضای دُیُون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان
ادا کردن ۱۲ جمع دین ۱۲
ماند تا اینجا معنی سخن حکیم ست و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای
حقوق خدا تعالی جلّ جلاله آنست که چون شرائط عدالت میباید که
در اخذ و اعطای اَموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازای

شرائط عدالت طوعیان ۱۲

مقابل ۱۲

انچه بامیرسد از عطیات خالق عزّ اسمه و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود
که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه بانداک مایه
انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بذمت جور منسوب
باشد فکیف اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد
وبعد ازان بر تواتر و توالی بلواحق آیادی لحظه فلحظه آنرا مددی میرسد
واو در مقابل باندیشهٔ شکر نعمتی یا قیام بحقی بادای معروفی مشغول نشود
لابل سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جدّ و اجتهاد در مجازات و مکافات
مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر بمثل بادشاهی
عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد
وعدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب از بیضهٔ
ملک و منع ابنای جنس از ظلم بریکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد
خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان را
شامل بود و هم احسان او بهریک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اصلان استحقاق
انکه هریک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد
ازان مستدعی اتصاف بود بسمت جوار او را حاصل و هرچند بسبب استغناء او

دمست بالضم عیب ۱۲ مراح

انعام را بالفتح مطلقا و بالکسر بمعنی کار از ۱۲ شرفنامه

بالفتح بمعنی خرمن و بالکسر بمعنی کلاه فوجی که در جنگ در سر کند ۱۲ شرفنامه

بالفتح بمعنی خراج و بالکسر بمعنی پیمان و بمعنی ولایت و بمعنی خانه و بمعنی آیین و بمعنی سلطان و بمعنی دولت و بمعنی بخت و بمعنی آرامش ۱۲ شرفنامه

انضمایع رعیت بمکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب
و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت
و ترک مخالفت در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه
استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که نسبت او با ایشان
چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و اغماض ایشان از اقامت
مراسم و قیام نانمودن بدین شرایط با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف
از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و
چند انکه افادهٔ نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر جور یکه در مقابل آن باشد فاحش تر
چه ظلم اگرچند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه ازالهٔ
نعمتی از ازالهٔ نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات
حقوق ملوک و رؤسا ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این
غایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت
بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جواد بنفوس و اجسام ما
میرسد که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت
مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است آزادی در تصور

نمی آید و اگر از ترکیب بنیه و تهذیب صور گوییم مصنف کتاب تشریح و مؤلف

بنیاد و آفرینش ۱۲

کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق در احصای آنچه وهم بشری

بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطره بحرض تعریف نیاورده

و از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت

یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم

که شرح دهیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات

خوبی و زیبائی ۱۲

او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را دران باب مجالی نیابیم و زبان و بیان

و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت

بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض

همسایگی ۱۲

تحصیل و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده ست جز عجز و حیرت و

تصور و دهشت حاصل نیابیم ولعمری ما یحصل هذه النعم الا النعم

اگرچه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز ست سخت فاحش و شنیع بود

که ما التزام ادای حقی و بذل جهدیکه بوسیلهٔ آن وصمت جور و سمت خروج

از شرائط عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس دربیان عبا تیکه

بندگان نزد ایزد ان قیام باید نمود چنین گفته ست که مردمان را خلاف ست

در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که
ادای صیام و صلوة و خدمت بیاکل و مصلیات و تقرب بقربانیها
بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند که بر اقرار بربوبیت او و اعتراف
باحسان و تمجید او برحسب استطاعت اقتصار باید کرد و طائفه گفته اند
که تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه و حسن سیاست
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند که
حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در محاولاتیکه موجب مزید
معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد و توحید او
بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند که آنچه خدای عزّ و جلّ را بر خلق
واجب است یک چیز معیّن نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع
و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است
این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و از و در ترجیح
بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقهٔ متأخر از حکما
گفته اند که عبادت خدا یتعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق
بابدان دارد مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا

کعبه و ارکان حج ۱۲

حکایت آنکه حسین و فرزندش ۱۲

دعا و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون
توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضهٔ وجود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین
باب بود سوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات
و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای
دین و حمایت حریم و از ایشان کروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که
عبادت خدا تعالی سه چیز است اول اعتقاد حق دوم قول صواب سوم
عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی
دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند بر عموم
خلایق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق
جل جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت
الهیت منازل و مقامات است و آن مقام چهار است مقام اول مقام
اهل یقین است که ایشانرا موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و
علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشانرا محسنان گویند
و این مرتبه کسانی بود که باکمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند و بفضائلیکه بر شمردیم
موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح بلاد

وعباد مشغول باشند وسعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام
اهل فوز بود که ایشانرا فایزان ومخلصان نیز گویند ونهایت این مرتبه
رسیدن ۱۲
منزل اتحاد بود ودورای این نوع انسانرا هیچ مقام ومنزلت صورت نبندد
واستعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص ونشاط در طلب دوم
اقتنای علوم حقیقی ومعارف یقینی سوم حیا از جهل ونقصان قریحتی که نتیجه
تحصیل ۱۲
اهمال بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضائل بحسب طاقت واین اسباب را
اسباب اتصال بحضرت حق خوانند واما اسباب انقطاع از آنحضرت که لعنت
عبارت ازان ست هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود واستهانت
افتادن ۱۲
به تبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود واستخفاف به تبعیت
لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود ومقت به تبعیت لازم آید چهارم
سقوطی که موجب خسائت بود یعنی دوری از حضرت وبغض به تبعیت
لازم آید واسباب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاعات نیز چهار
بود اول کسل وبطالت وتضییع عمر تابع آن افتد دوم جهل وغباوتی که
از ترک نظر وریاضت نفس تعلیم خیزد سوم وقاحتی که از اهمال نفس
وخداعت وخلاعت عذار او در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود
بیوفا ۱۲
کمر ۱۲

حاصل آنکه بانتفاح طبیعت وآبی که اول باز
چاه بدان آب دهند باز شد ۱۲

طلب دانستن دوم کردن ۱۲
معرفت دانستن اشتغال ۱۲
حیا دانستن ۱۲
ملازمت بانتفاح اول کردن باز شدن ۱۲
خلاعت بانتفاح سوم وقبول کردن ۱۲

راضی شدن بر ذائلی که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ
تنزیل زین و رین و غشاوه و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ
بمعانی این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی
بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی اینست سخن
حکما در عبادت خدا تعالی و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت
حاصل آید نور قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم
همه فضائل بود پس نفس بر ادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهیکه ممکن
بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی و نیز
گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از جهت آنکه
هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست
بیانش آنست که جور هم طلب زیادة بود و هم طلب نقصان چه جائیز در آنچه
نافع بود خویش را زیاده طلبد و دیگر از نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگر از زیاده و چون عدالت تساوی است و در هر دو طرف
تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی
را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی

رجوع وقوبه ۱۲

تنزیل زین رین غشاوه ختم آمده ۱۲
بمعانی این چهار سبب نزدیک ۱۲
بر وجه اجمال یاد کرده آید ۱۲

اعتدالات را و عدالت ہیئتی نفسانی بود کہ از و صادر شود تمسک بناموس
الہی چہ مُقدّر مقادیر و مُعیّن اوضاع و اوساط ناموس الہی باشد پس صاحب
عدالت را بہیچ نوع مُضادّة و مُخالفت صاحب ناموس در طبیعت نیاید بلکہ
ہمکی ہمت او بموافقت و معاونت و متابعت او معروف بود چہ مساوات
از و باید و طبع او طالب مساوات بود و اقلّ مساوات میان دو شخص بود
در چیزی مشترک میان ہر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت مُتّصل یا منفصل
مُعیّن شود و باید دانست کہ این ہیئت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت
و غیر قوت چہ فعل بی این ہیئت صادر شود چنانکہ گفتیم کہ افعال عَدول از غیر
عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدّین تعلّق یکسان گیرد چہ علم بضدین
و قدرت بر ضدّین یکی بود اما ہر ہیئتی کہ قابل ضدّی بود غیر ہیئتی بود کہ
قابل ضدِّ دیگر بود و اینمعنی در جملگی فضائل و ملکات تصوّر باید کرد کہ از اسرار
این علم ست و عدالت را با حرّیت اشتراک ست در باب مُعاملات و
اخذ و اعطا چہ عدالت در اکتساب مال افتد بشرائط مذکور و حُرّیت در انفاق
مال ہم بدان شرائط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق
اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حُرّ را از عادل دوستر دارند باین سبب

ای عدالت ۱۲

با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر ازان بود که بحریت چه خاصیت فضیلت
فعلِ خیر است نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان محمدت کفتن ایشان
بود در بذل معروف نه در جمع مال و حرّ جمع مال نه از برای مال کند لیکن
از برای صرف و انفاق کند و درویش نماید چه کسوب بود از وجوه جمیله
مبالغه کاسب ۱۲
و تکاسل نکند در کسب چه توصّل او بفضیلت خویش بتوسّل مال است و
از تضیّع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حرّی عادل بود اما هر عادلی
حرّ نبود و اینجا شکی ایراد کنند و ازان جوابی کفته اند و آن اینست که
چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محمدت کسب کنند باید که جور که ضدّ اوست امری بود اختیاری که از جهت
آن عدالت را ۱۲ عدالت ۱۲
تحصیل رذیلت و استحقاقِ مذمّت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت
و مذمّت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب کفته اند که
هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدّی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد
از انجهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار آن ترک مشاورت عقل ایثار
اختیار ۱۲
کرده باشد و استاذ ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی دیکر کفته است و
آن اینست که چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی

باعث شود بر فعلی مخالف مُقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب
یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی اختیار نماید
بی مشاورت عقل که بعد از مُعاودتش پشیمان شود و سبب آن فعل آن
بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مُقتضی آنفعل است آنفعل جمیل نماید و
چون آنقوت استخدام عقل و استعمالش او کرده باشد عقل را
مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سَوْرت آن قوت قبح و فساد ظاهر
گردد و اما کسانیکه بسعادت فضیلت موسوم باشند بهیچ وقت عقل
ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر
ایراد کنند از سوال اول مشکلتر و آن اینست که تفضّل محمود است و
داخل نیست در عدالت چه عدالت مُساوات بود و تفضّل زیادت و ما
گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبهٔ وسط است پس چنانکه
نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود پس تفضّل مذموم بود
و این خلف باشد جواب آن اینست که تفضّل احتیاط بود در عدالت
تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسّط فضائل بر یک منوال نتواند بود
چه سخاوت با آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت در رو یا حتیاط

انتقاش عقل را بر نفوس بر سبیل تکرار و مواظبت

انتقاش عقل را بر نفوس بر سبیل تکرار و مواظبت

نزدیکتر از نقصان ست وعفت با آنکه وسط ست میان شره وخمود نقصان
در وباحتیاط نزدیکتر از زیادت وتفضل صورت نه بندد مگر بعد از رعایت
شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت
نیز احتیاط را بآن اضافه کند واگر بمثل همه مال بنا مستحق دهد ومستحق را
ضائع گذارد متفضل نبود بلکه متبذر بود چه اهمال عدالت کرده ست پس
معلوم شد که تفضل عدالت ست در زیادت ومتفضل عادلی ست محتاط
در عدالت وسیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر دهد ودیگر انرا بیشتر و
در ضار خود را بیشتر دهد ودیگر انرا کمتر بضد جور ومعلوم شد که تفضل از عدالت
شریفتر ست از انجهت که مبالغه ست در عدالت نه از انجهت که خارج ست
از عدالت واشارهٔ صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
چه عدالت که مساوات ست گاه بود که در جوهر بود وگاه بود که در کم بود وگاه
بود که در کیف بود وهمچنین در دیگر مقولات وبیانش آنست که آب وهوا
متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هردو
متساوی بودی ودر کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاصل برابر مفضول
غالب بودی ومفضول فاسد شدی وهمچنین در آتش وهوا واگر عناصر متکافی

نزدیکتر از نقصان ست وعفت با آنکه وسط ست میان شره وخمود نقصان
در وباحتیاط نزدیکتر از زیادت وتفضل صورت نه بندد مگر بعد از رعایت
شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت
نیز احتیاط را بآن اضافه کند واگر بمثل همه مال بنا مستحق دهد ومستحق را
ضائع گذارد متفضل نبود بلکه متبذر بود چه اهمال عدالت کرده ست پس
معلوم شد که تفضل عدالت ست در زیادت ومتفضل عادلی ست محتاط
در عدالت وسیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر دهد ودیگر انرا بیشتر و
در ضار خود را بیشتر دهد ودیگر انرا کمتر بضد جور ومعلوم شد که تفضل از عدالت
شریفتر ست از انجهت که مبالغه ست در عدالت نه از انجهت که خارج ست
از عدالت واشارهٔ صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
چه عدالت که مساوات ست گاه بود که در جوهر بود وگاه بود که در کم بود وگاه
بود که در کیف بود وهمچنین در دیگر مقولات وبیانش آنست که آب وهوا
متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هردو
متساوی بودی ودر کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاصل برابر مفضول
غالب بودی ومفضول فاسد شدی وهمچنین در آتش وهوا واگر عناصر متکافی

نبودندی وافنا وافساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمتر
مدّتی ولیکن باری عزّ وعلا بفضل وعنایت خویش چنان تقدیر کرده است
که هر چهار در قوت وکیفیّت متکافی ومتساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلّی افنا
نتوانند کرد ولیکن جزوی را که برطرف افتد جزویکه بر وسط شود افنا کند تا انواع
حکمت پیدا کردد واشاره بر همین معنی است قول صاحب شریعت علیه الصّلوة
والسّلام آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض
آنست که ناموس بعدالت کلّی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی
وبتفضل کلّی نفرماید که تفضل کلّی نامحصور بود وعدالت محصور از
جهت آنکه تساوی را حدّی معیّن باشد وزیادت محدود نبود بلکه
باتفضّل خواند وبر آن حثّ وتحریص کند چه تفضل عام وشامل
نتواند بود چنانکه عدالت عام وشامل بود وآنچه گفتیم تفضل احتیاط
ومبالغه است در عدالت هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را
جزوی نصب خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد
وجز رعایت عدل محض وتساوی مطلق از وقبیح آید وآنچه گفتیم که عدالت
هیئتی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه

مقابله افکار جزوی بطرف باختن کار آید ۱۲

عدالت باحتیاط کند ۱۲

اگر نصب عادل از دو جنس عادل تر دو جنس عادل کند جایز ۱۲

چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول به نسبت باذات آن (ای صرف عدل ۱۲)
هیئت دوم باعتبار باذات صاحب هیئت سوم باعتبار کسی که معامله بدان هیئت
باو اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکهٔ نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت
نفسانی و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات را
رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بران وجه که
اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم
چه اگر بعد الت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود (ای حواس ظاهری و باطنی ۱۲) بر امری ملایم طبیعت
خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات
و انواع کرامات کردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی
اجناس شر و ضرر حادث شود و حال همبرین کونه بود هر کجا که کثرتی فرض
کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم کرداند و تیمن وحدت که ظل الهیت
ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی بر (آن طالب را ۱۲)
صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب بکشند تا بدو نیمه شود (آن کثرت را ۱۲)
یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفهٔ خدای
عز و جل است در ذات انسانی حاکم قوی کرداند تا او شرایط اعتدال و

(وحدت که ظل الهیت ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی بر آن کثرت را ۱۲ صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب بکشند تا بدو نیمه شود)

وتساوی نگاهدارد هر یکی بحق خود رسد و سوء نظامیکه از کثرت متوقع بود مرتفع
شود و پس چون از تعدیل نفس بر نهج فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان
و اهل (میال ۱۲) و عشیره هم برین صفت و بعد ازان تعدیل اجانب و اباعد و بعد ازان (تبار و خویشان ۱۲)
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود
و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت باین غایت رسد ولی
خدا یتعالی و خلیفهٔ او و بهترین خلق او بود و بازای (مقابل ۱۲) این بدترین خلق خدا
کسی بود که اول بر خود جور کند بعد ازان بر دوستان و پیوستگان و بعد ازان
بر باقی مردمان و اصناف حیوانات باهمال سیاسات چه علم بضدین یکی بود
پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر و جماعتی از حکما گفته اند که (فرو گذاشت ۱۲)
قوام موجودات و نظام کائنات بمحبت ثبت و اضطرار مردم باقتضای
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت (مرگ و ترک ۱۲)
یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید
و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق تر ست در شرح امر محبت توقف اولیتر

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت

در علوم حکمت مقرر ست که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند

بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدائی
تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات متنوعه تا آنگاه که بکمال
حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب بوسایط آدوات
و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود
و هم در رتبه چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محالات
و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبعی پس طبیعت بمنزلهٔ
معلم و استاذ است و صناعت بمشابهٔ متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی
در تشبه آنچیز بود بمبدای خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت
و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی
بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاهداشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی
که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن کرد انیده است از صناعت
بروجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود و آن
حصول آنکمال باشد برحسب اراده و مشیت بآن کمال مقارن افتد مثلا
چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ ایشان ترتیب
دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن برآوردن فرخ است بدین

تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر بآن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان
بسیار بود بیکدفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید
و بعد از تقدیم اینمقدمه گویم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضائل که
ما بصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعی است دران باب اقتدا بطبیعت
لازم بود و انچنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب وجود و قوی و ملکات
در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج
نگاه داریم و معلوم است که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت طلب
غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از
پستان طلب کند بی تقدیم تعلم و چون قوت او بیشتر شود آنرا با واز
گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که
مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر
و غیر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید و بانچه
در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد
بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد و گریه استغاثه کند و
از مادر و دایه استعانت جوید و بعد ازان این قوتها و شوقها که مبادی

ای قوتهای مذکوره یا حواس عشره ۱۲

تحریک آلات اندر ترتزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمیز
منلا دیدن از چشم و شنیدن از گوش وغیره ۱۲
بود در وظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس
بجمیل و قبیح پس این قوت نیز روی در ترزاید نهد و هر یکی ازین قوتها
چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر عایت آنکمال در نوع
بروجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدای جذب ملایم است و
ای طلب غذا وغیره ۱۲
بتربیت شخص مُوکّل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که
وجود ۱۲
مُتوجه بدان باشد مُنبعث شود بر استبقای نوع پس شهوت نکاح و شوق
به تناسل حادث کردد و اما قوت دوم که مبدای دفع مُنافی است چون
ای وجود ۱۲
از حفظ شخص متمکّن شود اقدام نماید بر مُحافظت نوع پس شوق بکرامات
منسوب بعبده ۱۲
واصناف تفوّق و ریاسات پدید آید و اما قوت سوم که مبدای نطق و
برتری ۱۲ ملکی ۱۲
تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقّل انواع
و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر و افتد و در ینحال اسم انسانیت بالفعل
بر و واقع شود و کمالی که مُفوّض بتدبیر طبیعت بود تمام کردد و بعد ازان نوبت
تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسّط طبیعت وجود تمام یافت
بتوسّط صناعت ۱۲ بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که

اول کمالی که مُحافظت نوع بوجود بدان کند
بحسب وسعی از مراتب انسان بر و واقع شود
اکثر از روی مجاز بود بر و بالفعل کمال حقیقی
حاصل شدن آن اطلاق کنند بر و از روی حقیقت بود
بر تقدیری که بتوسّط طبیعت بود
بتوسّط صناعت بود

متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و
ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
(ای باید کرد ۱۲) (تا عفت حاصل شود ۱۲)
پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان
(تا شجاعت حاصل شود ۱۲) (تا حکمت حاصل شود ۱۲)
افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدهٔ حکمت یافته باشد چنانکه
بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او مکفی
بود و حرکت او در طریق طلب فضائل بسهولت و اگر در مبدای نمایر عکس
مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود
سعی باید کرد و بصعوبت طریقهٔ نومید نباید بود که اهمال مستدعی شقاوت
(ای بسبب سختی و محنت کسب راه نامیدی نباید رفت ۱۲) (چرا که فروگذاشت ۱۲)
ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و بتعذر نزدیکتر تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع
رسد و جز تاسف و تلهف چیزی بدست نیاید اعاذنا الله منه بسوء نقمته
و بلغنا ما یرضیه برحمته و بباید دانست که هیچکس بر فضیلت
مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم
که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول
فضیلت آسان تر بود و شرائط استعداد در وی بیشتر و بهتر چنانکه طالب کتابت
یا طالب تجارت را ممارست آنحرفه میباید کرد تا ملکتی در طبیعت او راسخ شود که

(دوده گری ۱۲) (مداومت ۱۲)

(فطام آنکه جدا کردن کودک را از شیر یا از هر چیزی که بدان خو کرده باشد ۱۲)
(تنبیه بر دفع توهم فرمودن از اندوه خوردن ۱۲)
(تنبیه بر آنکه بعضی از اخلاق بد را بعضی از اخلاق نیک مدد میدهد و اتصاف بدو ضد ان را بر یکدیگر فرو میشکند و از آیت خود ۱۲)
(بر اینکه بعضی از فضائل بعضی دیگر را مستلزم اند و حصول آن بدون این ممکن نیست ۱۲)
(بر اینکه بعضی از فضائل بعضی دیگر را مستلزم اند و حصول آن بدون این ممکن نیست ۱۲)

مبدای صدور آنفعل باشد از و بروجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن
ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالیکه
آن فضیلت اقتضا کند اقدام میباید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او
بر اصدار آن افعال بروجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت متسوم باشد
و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت میباید کرد و مناسب ترین صناعات
بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور است چنانکه این صناعت
بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدائی که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدای
طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و ازینجهت بعضی از حکما این صناعت
را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو است یکی آنچه مقتضی محافظت
صحت بود و دیگری آنچه مقتضی ازالهٔ علت همچنین این علم نیز دو فن باشد
یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازالهٔ رذیلت
و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنم انشاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن
شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد ازان
بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هریکی در فطرت بر قانون اعتدال است
یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال بود پس در حفظ اعتدال و ملکه کردانیدن

اخلاق ۱۲

مرض ۱۲

تجوید بدن بر تکمیل نفس مقصور است چنانکه

یعنی همچنان که طب بطبیعت اقتدا

یکند همچنان طالب اخلاق را در تحصیل

اخلاق و تکمیل نفس بطبیعت اقتدا باید کرد

صدور آنچه نسبت بآن قوت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف
بود اول بر رَدِّ او باعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از
تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد
و ترتیب دران رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند
بعهد آشتن ۱۲
پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مُساعدت باشد و تحیر و خبط را
دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کردد
و بعد ازان بحث بر معرفت اَعیان موجودات و کشف حقایق و احوال
ماهیات ۱۲
آن مقصور باید کردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی
موجودات این بحث را بانتها رسانید و چون بدینمرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد عدالت توفیر
زاید ۱۲
باید نمود و اعمال و احوال و مُعاملات را بر حسب آن بنسبت طبیعت مُقدّر
کردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که
در سعادت خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری

مهمات را معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود
ای امور ضروری را ۱۲ الا بیسیر
اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن بر پنج وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی
چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلم برین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان
بزودی حاصل آید و اما سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن
باز گردد چون معالجات و حفظ صحت و علم رمنیت که عبارت ازان طب بود
و چون علم نجوم که مقدمهٔ معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی علومی
بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند
علوم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون
تفسیر ۱۲ بلاغت ۱۲
ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه
بدان ماند و منفعت هریکی بحسب منزلت او باشد و الله اعلم بالصواب

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود

چون نفسی حر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر
و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحب این اهتمام

باموریکه مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد وچنانکه
قانون حفظ صحّتِ بدن در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ نفس
ایثارِ معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و
مشارک باشند چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود
و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلّی نباشند
و علی الخصوص از اختلاط اهل شرّ و نقص مانند کروهی که بسحرکی و مجون
شهرت یافته باشند یا همّت باصابت قبایح شهوات و نیل فواحش
لذّات مصروف کردانیده چه تجنّب ازین طایفه حافظِ این صحّت را
مهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان
حذر واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار و
محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان
خاصّه وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت منسوب خواهد بود حذر
واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یکچیز نا در یا از روایت یک
بیت دران شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلّق کیرد که تطهیر ازان چیز
بروزکار دراز و معالجات دشوار میسّر نکردد و بسیار بود که امثال آنحال سبب فساد

فاضلان مُبرّز و مادّهٔ غوایت عالمان مُستبصر شده باشد تا بجوانان
بزدرک ۱۲ کراهی
مستعدّ و متعلّمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبّتِ لذّاتِ بدنی
و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانی
که بحسب جبلّت اول در و مفطور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید
پیدایش ۱۲
حکمت بودی کافهٔ نوع باین بلا مبتلا شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت
میانه روی ۱۲
سعدا و اماثل بر مقدار ضروری مُتمشّی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست
برگزیدگان ۱۲ جاری ۱۲
دوستان حقیقی و مُداخلت با یاران موافق در مُزاح مستعذب و
شیرین ۱۲
حکایت مُستطاب و فکاهت محمود که مُستدعی لذّت باشد مباح و مرخص
خوشش منشی ۱۲ جائز و روا ۱۲
بود بر وجهی که مقدّر آن عقل باشد نه شهوت و از حدِّ توسّط بدرجه اسراف
یا بمرتبهٔ نقصان نانجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه ازان احتراز فرمودیم
چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط و بسمت
مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری بجانب تفریط و بتعریف قذامت
سنجوکی ۱۲
و عبوست و تند خوئی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرائط اعتدال
ترشرو یی ۱۲
مُشتمل بود بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق
شادمانی ۱۲
اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحّت نفس التزام

خلاصت از قول ابن سینا و ارسطو شان
مجبور کردن ۱۲
دوست بالفتح دوستی و محبت ۱۲
طلاقت کشاده روی و شادمانی ۱۲

وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل علمیات بر وجهیکه مانند فرض دانند ۱۲
روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هریکی مواخذه میکند و اخلال و تا از وظایف خارج نشود ۱۲
اهمال آن بهیچوجه جایز نشمرد و اینمعنی بجای ریاضت بدنی است در طب
جسمانی و مبالغهٔ اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغهٔ اطبای
بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر
معطّل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند بیلا و بلادت
گراید و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود و چون از حلیهٔ عمل عاطل
گردد و با کسل الفت گیرد بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل
مُستلزم انسلاخ از صورت انسانی است و رجوع برتبهٔ بهایم و انتکاس بگونساری
حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب نو آموز از ریاض بامور فکری بیرون شدن ۱۲
و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد و مؤونت نظر باحتاج معیشت ۱۲
و رویّت را سبک شمرد و با حق مُستانس شود و طبعش از باطل و متعلقش از
دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت ۲
پردازد و بر مُستودعات و ذخایر و اَسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ بار یکیها ۱۲ ۲
اقصی برسد و اگر اینطالب در علم و براعت یگانهٔ روزگار و برسر آمدهٔ امانات ۱۲

اقران شود باید که عجب او بعلم خویش اورا از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب
زیادت منع نکند و باخود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل
ذی علم علیم و باید که در معاودت درس اورا آنچه مکشوف شود غفلت نورزد
و بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم نسیان است و سخن حسن بصری را
بهر وقت یاد کند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلیعة وحادثوها
فانها سریعة الدثور چه این کلمات باقلت حروف نهایت فصاحت
و استیفاء شرائط بلاغت مشتمل است بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت
نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را
محافظت میکند و کسیکه بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها چندین
کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل آنرا
بباد ندهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق
بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فوائد
مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن
دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و
قطاع الطریق و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال بامقاسات این

با اگر کسی این نفوس نفیس را بامثال تکالیف
بدرس تکرار و مطالعات کتب علمیه از تعلیق
گمنده اند و در بیکار و ضلالت تلف کنند انسب
بخرد و بیشتر آنها بود و در فوات نمی کنند ۱۲

بجز نفوس نفیس که آن نفوس طلبه از تعلیق
بدرس تکرار و مطالعات کتب علمیه از تعلیق
گمنده اند و در بیکار و ضلالت تلف کنند انسب
بخرد و بیشتر آنها بود و در فوات نمی کنند ۱۲

فاطلب بعد ان خزانه وجود بنفسه و بنفیس کالات تطلب ۱۲

مقامات تمام گردید ۱۲

احوال خایب وخاسر میمانند وبندامات مفرط وحسرات مهلک که مستدعی
نامیده ۱۲ زبانگار ۱۲ پشیمانی
قطع انفاس وقلع ارواح بود مبتلا میکردند واگرچه برچیزی از مطالب ظفر
میبابند آسیب زوال وانتقال درعقب است وبقای آن وثوقی واستظهاری
نه چنه مواد آن ازامور خارجی واسباب عرضی فراهم آمده است وخارجیات
ازحوادث سلامت نباید وطوارق زمانه رابد وتطرّق بود وخوف واشفاقی
وتعب نفس از نظر یکه درمدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود دامتناعی
باشد واگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی ازخواص ومقربان حضرت او بود
ای خارجیات ۱۲
انواع مکاره وشدایدرباب او تضاعف پذیرد وعلاوه مزاحمت اضداد
ومنازعت حسّاد چه ازدور وچه ازنزدیک باشدّت حاجت بکثرت
باوجود ۱۲
مواد ومؤنات که دراصلاح خدم وحشم ورعایت جوانب اولیا واعدا
ضروری باشد مضاف شود ومعذلک استراده واعتراض ونسبت
بتقصیر وعیب ازنزدیکان ومتصلان که برارضای یکی ازایشان قادر نمود
خوشنودی ۱۲
تابارضای همه جماعه چه رسد برتواتر وتوالی متصل وپیوسته ازاخصّ الخواص
بل ازاولاد وحرم ودیگر حواشی وخدم استماع کلماتی کند که ازصعوبت
وشدّت وتهیج غیظ وغضب وعدم تمکن ازاظهار وتشفی بسبب رعایت
قدرت ۱۲
برالمجنتن ۱۲

اشفاق بر نسیان والضرف وهی من الاطراف
وهو الضرب ۱۲

استراده برکشتن ۱۲

مصلحت مرکب بازرو خواهد و با آنجمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار مکاید آت
چه آنچه بشنود ظاهر کردن نتواند بسبب بیمی خود ۱۲
اعدا و مواطات اضداد بر جان نا ایمن بود چندانکه زیردستان و جنود در
ترایند باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق در زیاد
بود چه آنقوم بهیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت دگر است
او میشوند و چنین کس اگرچه در تصوّر خلق تونگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از
همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازهٔ
محتاج الیه پس هر که در سدّ حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویش
او زیاده تر باشد و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود تونگری
او بیشتر و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدایتعالی است که او را بهیچ چیز و هیچکس
احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش
ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابوبکر صدّیق گفته است در خطبه که
اشقی النّاس فی الدّنیا و الاخرة الملوک و بعد ازان صفت ملوک کرده
و گفته که هر که بدرجهٔ پادشاهی رسد خدایتعالی رغبت او از انچه در تصرّف او
بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرّف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع
آنرا در خاطر دنیا ورده رغبت خود و مال دیگران صرف کند ۱۲
حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او مستولی باید و بر اندک حسد بر دو از بسیار

الموالات والمواطاة بمعنی موافقت کردن
و برابری نمودن ۱۲
طریقه ۱۲
بالفعل ۱۲
بهوده و بیهوده و بیفایده و بیمعنی ۱۲
سدّ بستن در خرد و خلل ۱۲
لشکر ۱۲

پنهان ترسیدن ۱۲

درخشم شود و از سلامت سامت نماید و از ادراک لذتها و سلوت محروم ماند
مولی و دلبری
نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سر از
غربیده بظاهر شادی نماید و در باطن اندوه فزا باشد و چون دولت او بآخر
رسد و مادّهٔ عمر منقطع شود خدایتعالی بمقتضای عدالت با او در حساب مناقشه
کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست
نکتی
والحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده ست و استاذ ابو علی
رحمه الله گوید که از بزرگترین پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام
که این کلمات را استعاده میکرد و از مطابقت ایمانی با احوال خویش
قول ابو بکر
باز گفتن سخن
در باطن تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند و
سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نوّاب و حجّاب و خدم و حشم و مراکب
و جنایب و کوکبه و دبدبهٔ ایشان بینند گمان برند که بر این تجمّل و تجبر ایشان را
کوتل ما
ابتهاج و مسرّت و تمتّع و لذّت بی نهایت باشد لعمری و الله که ایشان
قسم
در اثنای این احوال از افکار نظارگیان غافل نباشند و با بندیشهای ضروری
از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی ازان شرح داده آمد مشغول و اگر کسی
خواهد که از حال مالک و ملک او اگرچه اندک بود دلیل تواند ساخت بر

جناب اسپاسیکه دنیا را بخشیده مجتمع غنیمت ۱۲
فرمود که بزرگی و فرزندی بدلیل و نشانی ست ۱۲
انقضاء عمر ۱۲
الاعتماد علی الله
الاعتماد علی الله
مفلس باید که بر اول شب بار بر گیرد و در دل شب
خود بدل کند و بر اسب نگیرد و در دل شب
مصلحت نبود بر بساط عیش و نشاط خود را گرفتار
دارد و از زوال حال او را فکر نباشد تا بگاه ۱۲
ملک چه رسد ۱۲

بر حال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود و تجربه و قیاس اینمعنی اعتبار کند تا آنچه
ای پادشاه ۱۲
گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بر باستی یا بپادشاهی رسد
روزی چند در ابتدا ازان التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب
ای سیر شود ۱۲ افتاد چشم ۱۲
بنشیند بعد ازان آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و القای بصر بر چیزهای کند که از
دایره تصرف او خارج افتد و بر اقتضای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه
در دنیاست بدو دهند تمنای وجود عالمی دیگر کند و یا همتش در طلب بقای
ابدی و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری
بر و وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود
از جهت اختلالی که در نیاد رطبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخائر
یعنی ۱۲ پریشانی ۱۲
و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است و آفات و حادثاتی که بدیگر
اختلال تباه شدن کار و فساد و دفع بسیار چیزان افتادن ۱۲
اصناف بسیار و ثروت متطرق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی
و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود
مفارقت آن بهیچ صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت
عیب استرداد منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است داده خویش چرخ بستاند
نقش الله جاودان ماند و واهب این خیرات باستمرار آن امر کرده است
خدا بتعالی ۱۲

اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود
و اگر صنایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و
خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب
اعراض خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا و اللتی چیزی ازان
بدست آرند یا طلب آن نمایند هر آئینه آنرا از پیش او دیا او را از پیش آن
برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود و با اقتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول کردد چه آنرا نهایتی نبود
و طالب آن مکارهی بیند که آنرا غایتی نباشد و تا بیشتر بکفاف و اقتصاد
اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح ازان مداوات آلام و استقام است
مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق
آن آلام و اسقام بود اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت
بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض ازان لذت
هم صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و نه صحت و اما
کسی که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود
باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص و تعرض مکاسب

پیش گرفتن ۱۲

دنیّه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاهدارد و چنان فرا نماید که او را از
مقل سنجری و دریا و غیره ۱۲
روی اضطرار در کاری خسیس خوض میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم
شروع ۱۲
ایشان سیر شود از سعی در طلب زیاده اعراض کنند تأمّل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات به تناول جیفه و بعضی به تناول روثی روز کار گذرانند و بدانقدر
مردار بوگرفته ۱۲
که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفرّز و تنفر جز از اقوات
اضداد خویش مانند جُعَل و مُنسج انکبین از غذاهای یکدیگر ننمایند پس چون
نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات ست با
اقوات ایشان و هر یکی بر آنقدر که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و
خوشدل اند مردم نیز که بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا
شرکت ۱۲
محتاج شده ست باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نکرد و از آنار ثقلی
که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و مزیّتی
نهد و اشتغال عقول بتجهیز اطعمه و افنای اعمار در تمتّع بدان همچون
تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین داند که
تفضّل مادّهٔ دخل بر مادّهٔ خرج و استحسان سعی جمیل در طلب یکی از
حزدون ۱۲ ریدن ۱۲ نیک دانستن ۱۲
هر دو بدون دیگر یک از مقتضیات طبع ست نه از روی عقل چه طبیعت را
فضل ۱۲

بمادّهٔ دخل از جهت آنکه بدل مایتحلّل ازو حاصل خواهد کرد مضمل
سنایتی ست وازان روی که مادّهٔ دخل بر چیزیکه جزوی ازبدن
خواهد شد مشتمل ست آنرا ملایم میشمرد و مادّهٔ خرج را چون صلاحیّت
ای جزو بدن شدن ۱۲
بمعنی ازو زایل شده ست وبسبب استفراغ موضع وخالی کردن
خالی شدن ۱۲
جایگاه بدل نفی میکند متنفّر میشود و تتبّع عقل طبع را در نیمعنی هم
راندن ۱۲
از جنس استخدام اخسّ اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ
خدمت کردن ۱۲
صحّت نفس تهیج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه
تحریک ایشان باطبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که
بتذکّر لذّتیکه در وقت راندن شهوتی یا در حال رفعت رتبتی احساس
کرده باشد شوقی باعادهٔ مثل آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبدأ
بازگردانیدن ۱۲ ای شهوت و غضب مثل اول ۱۲
حرکتی شود تا رویّت را در تحصیل آنمعنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد
فکر ۱۲
و قوّت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود
دور کردن ۱۲ رسیدن ۱۲
جز بریں وجه صورت نه بندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند یا
سگی درنده را تهیج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول گردد و غالب اوست
که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام ننمایند ولیکن چون عاقل هیجان

این دو قوت با مزاج گذارد و دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند
(۲ ای شهوت و غضب ۱۲) (۳ خواهش ۱۲)
چه ایشان را در این باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد
و چون در وقت هیجان مقدار انچه حفظ صحت بدن بران مقدر بود
و در نفقهٔ نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز
(۳ ای باقتے بودن اولاد ۱۲) (۳ مقرر ۱۲)
حد لازم نیاید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده
(پس کوباکه موافق حکمت الهی کار کرده باشد ۱۲)
باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال
و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا برحسب اجرای عادتی مخالف
ارادهٔ عقلی چیزی از وصادر نشود و اگر یکدو نوبت آن عادت سبقت یابد
(۴ ای مخالف عقل ۱۲)
و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی بازای آن کناه التزام باید
(مقابله ۱۲)
نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند در وقتیکه احتماء مهم بود
(پرهیز ضرور ۱۲) (در بیرے ۱۲)
او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند
و در توبیخ و تعنیف او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت
کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا به نذر و صدقه که برود شوار آید
(مزاحمت ۱۲)
تادیب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای
شهر خویش را در سر بمزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او ازان مالش

(پوشیده ۱۲) (آشکار ۱۲)

یافتی واگر از نفس خویش گسلی نه بموضع احساس کند او را بمشقت مزید
اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش
خود بیند که اختلال و رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در بائی
نکند و تجاوز از رسم او جائز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست
رذائل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سیئات را حقیر نشمرد
و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه ایمنی بتدریج بر ارتکاب کبائر
باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن
در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت نماید
ملازمت این آداب بر او دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها
مبتلا شوند بر سفاهت و شتم و اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبایح
بر ایشان آسان شود بحدیکه از آن متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال
این کلمات خندهای بی تکلف از ایشان صادر شود و آنرا بشاشت
و خوشطبعی تلقی نمایند اگرچه پیش از آن در نظائر آن احوال احتمال جایز
نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده همچنین بود
حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و محاورت اشقیا

همسایگی و همنشینی ۱۲

اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم بیش از حرکت شهوت و غضب
استظهار و عُدّت حاصل کرده باشد و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم
اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویّت باصناف آلات و استحکام
حصون مُستعدّ مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت
نفس عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار ننماید که
جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است که
چون مر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او بر او مخفی ماند و اثر او اگرچه
ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل
فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست او را اختبار دهد که علامت صدق
مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن
تجنب نماید و درین باب عهدی استوار بر و گیرد و بدان راضی نشود که گوید در تو
هیچ عیب نمیبینم بلکه با او بعتاب درآید و استکراه این سخن اظهار کند و او را
بخیانت تهمت نهد و بسوال اول معاودت نماید و الحاح زیاده بجا آرد پس اگر
بر اخبار ناکردن اصرار نماید اندوهی تمام بر آن سخن و اعراضی صریح ازو فرا نماید تا
بچیزی از انچه مقتضی تعیّر داند اعتراف کند و چون بدینمقام رسد البته انکاری

اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فراخویشتن نیارد بل بمباسطت
بوقت عیب گفتن
خوشدلی و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بروز کار و راز و در اوقات خلوت و
مونست بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را
بچیزیکه اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بقدیم رساند تا ثقت آن دوست
از بیخ برکنان
بقول او و بانکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معا
نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز
الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و یمکن که دشمن
از دوست در اینمقام بامنفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشای
نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا
و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا
آگاهی
کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا آرد و هم
جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخبار مردمان را باعدا انتفاع باشد
نیکوکاران
و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است
میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا
از هر صورتی وضعی که مستتبع سیئه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع

تابع ۱۲ بدیهی ۱۲

یا بد یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی ازان خود را بمذمت و عتاب
ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل ازو صادر نشده است و در آخر هر شبانروزی
تفحص هر فعلی که دران شبانروز کرده باشد باستقصا بی اهمال فعلی بتقدیم
رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ
پارهای رکیک و کیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد
کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر تو فیر آن مقدر است
و فنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت
نفس مبالغه واجب دانیم و حدی بر آن اقامت کنیم و در تضییع آن
رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات
الفت گیرد و همیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش
نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس
گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادهٔ
حکمت کنیم دیگران را و خود ازان بی نصیب و یا مانند سنگ فسان باشیم
که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضهٔ نور کنیم از
ذات خویش بر ما تا او را با خود مشابهت دهیم اگرچه نور او از نور آفتاب

قاصر بود و حال ما در افاضهٔ فضائل همین حال بود تا اینجا سخن گفتنی است
و اینمعانی از سخن دیگران بمبالغه نزدیک تر است درین باب والله اعلم

فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدر بود

همچنانکه در علم طب ابدان ازالهٔ امراض بضد کنند در طب نفوس ازالهٔ
رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضائل را
حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمشابهٔ اطراف آن اوساط است برشمرده
و چون فضائل چهار است و رذائل هشت و یکچیز را یکضد بیش نبود چه
ضدّ آن دو موجود باشند در غایت بُعد از یکدیگر پس بدین اعتبار
رذائل را اضداد فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از
یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان
را ضدّ یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی در معالجهٔ امراض
آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند
بعد بمعالجهٔ آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال
و معالجهٔ آن ردّ آن باعتدال بحیلهٔ صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است
در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب

والحرافات هریک ازدو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت
باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال
بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض
هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت
اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و کرپزی و دنائت بود در آنچه تعلق بعمل دارد
و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات
در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وجوه بلاهت و بلادت در عملیات
و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات
در نظریات و امارداءت قوت چون شوق بعلومیکه متعلق یقین و کمال
نفس نبود مانند علم جدل و خلاف و سفسطه نسبت بکسی که آنرا بجای
یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا
نسبت بکسی که غرض او ازان وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن
بسباع و اما تفریط در وجوه بی حمیتی و خور طبیعی و بد دلی و تشبه نمودن باخلاق
زنان و کودکان و امارداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند

حیله گری ۱۲ زیرکی و مکاری ۱۲ چالاکی و فتنه انگیزی ۱۲
حماقت ۱۲
مباحثه ۱۲ مناظره ۱۲
غیب گفتن ۱۲ بازی ۱۲
خشم ۱۲

خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب
نبود در اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت نباشند و اما تفریط
آنے نزد شرع و عقل حرام باشند ۱۲
در وی مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و اما
نرمی و سستی ۱۲
ردائت قوت چون اشتهای اکل خوردن و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال
خاک و طین خوردن و انگشت خوردن ۱۲
شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض
بسیط که در قوای نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن
امراض بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض
مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه
در بدنه ۱۲
آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بد دلی و
خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهای دیگر و نکایت این
امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجهٔ آن مهم تر و بعدم نفع نزدیکتر و بعد ازین
شرح هر یکی بجای خویش بیاید انشاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات دو گونه بود
یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس
انسانی را بر بنیهٔ جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود
بنیاد وجود ۱۲ وابسته ۱۲

عزّ همه منوط گردانیده و تأثیر هر یکی از طرفین سببی یا علتی موجب تغیر دیگر
(در آمیخته ۱۲) (اثر پذیر شدن ۱۲) (ورود ۱۲)
یک میشود مثلاً تأثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب
تغیّر صورت بدن میشود بانواع تغیّرات مانند اضطراب وارتعاد و زرد
(لرزیدن ۱۲)
و نزاری و تأثر بدن از امراض و آسقام خاصّه چون در عضوی شریف عادت
(لاغری ۱۲)
شود مانند دل و دماغ موجب تغیّر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد
تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرّف
حال سبب کند تا اگر تغیّر بنیه بوده باشد آنرا باصناف مُعالجات که کتب طبّی
بران مشتمل است مُداوات کند و اگر تأثر نفس بوده باشد باصناف معالجات
که کتب این صناعت بران مشتمل است بازالهٔ آن مشغول شود که چون
سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلّی در طب
(جسمی باشد بارواحی ۱۲)
باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سَم و کَی یا قطع و در امراض نفسانی
(زهر ۱۲) (داغ ۱۲)
همبرین سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع و
ازالهٔ آن مطلوب بود بر وجهی که شک را دران مجال مداخلت نباشد
معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی
و چه در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا در تخیّل مستحکم کنند پس بارادهٔ عقلی

ازان تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبخیر والا بمداومت فضیلتی که بازای آن رذیلت باشد مشغول شوند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این معالجات جمله بازای علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زائل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل استعمال کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر از تعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فایدهٔ قوت شهوی تبقیهٔ شخص و نوع ست فایدهٔ قوت غضبی تسخیر صورت شهوت ست تا چون ایشان منکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابهٔ معالجات دوائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و برتبهٔ وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید کرد

تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج
بمنزلهٔ معالجه سمّی بود که تا طبیب مضطرب نشود بدان تمسک نکند و در تمسک
احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اکر این نوع
علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند
پس او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاقّه و اقدام
برنذور و عهود یکه قیام بدان مشکل بود تا تقدیم ایفای مراسم آن تادیب
باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب
و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلّی در ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضائل و
رذائل وقوف یافته متعذّر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند
از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانی ست اشارتی کنیم تا قیاس ازالهٔ
دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود و الله الموفّق و المعین اما امراض
قوت نظری را هر چند مراتب بسیار ست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکّب
ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع ست اول حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل
مرکّب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت ردائت

ای باکشتن برذیلت ۱۲
ای باکشتن بر رذیلت ۱۲
دشوار ۱۲
نقد کرد صحیح مدرسی بمعنی پیش و بیان ۱۲
بجود صحیح مدرسی بمعنی سوگند دیگران ۱۲
ای ایفای مراسم آن تادیب کند ۱۲

علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادلّه خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق
پیش آمدن دلیل ۱۲
حق و ابطال باطل و طریق ازالهٔ این رذیلت که مهلک ترین رذایل باشد
آنست که اول تذکّر این قضیه از قضایای اولی که جمع و رفع و نفی و اثبات
یاد کردن ۱۲
در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که دران متحیر باشد حکم جزم
حرج ۱۲
کند بفساد یکطرف از دو طرف متعارض بعد ازان تتبّع قوانین منطقی و تصفح
مقدّمات و تفحّص از صورت قیاس با استقصای بلیغ و احتیاطی تمام
نہایت کوشش ۱۲
در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط وقوف یابد و غرض
کلّی از علم منطق خاصّه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات
مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط حقیقت این جهل آن بود
که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است
ملوّث نرود این جهل در مبدأ مذموم نبود چه شرط تعلّم آنست که این جهل حاصل
از آنکه تا آدمی خود را ناداران نگذارد از دانا چگونه فیض گیرد ۱۲
باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت
نوع انسان خود بر نخالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن
در طریق تعلّم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه ترین رذیلتی
موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا

تا واقف شود کہ فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاہل
کہ عادم این فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود نہ از اعداد این نوع
شمار ۱۲
و مصداق این سخن آنکہ چون در مجلسی کہ از جہت بحث در علوم عقد کردہ باشند
حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر کہ از سخن
گفتن عاجز باشند تشبہ نماید و چون درین حال فکر کند او را تتمہ افتد بر آنکہ
ہمہ شما را شد
آن سخن ہا کہ در غیبت اینجماعہ یعنی اہل علم میتوانند گفت ببانگ دیگر جانوران
در پس ۱۲
مناسب تر است از آنکہ بنطق انسان چہ اگر بنطق تعلق داشتی در محاورہ
جماعتی کہ انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است استعمال تو انستی کرد و باید
درین اندیشہ از وقوع اہم انسان بر خود بغلط نیفتد چہ گیاہ کندم را کندم
خوانند بر وجہ مجاز و مراد استعداد آن بود قبول صورت کندمی را
و عنوزہ انگور را انگور ۱۲
و ہمچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبہ یعنی بمردم ماند در صورت
بلکہ اگر انصاف خود بدہد داند کہ در درجہ از اصناف حیوانات نازل تر است
چہ ہر حیوانی بدان قدر ادراک کہ در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان
محتاج بود قادر است و بر کمالی کہ غایت وجود او آنست متوفر و جاہل بخلاف
این پس ہمچنانکہ در اعتبار خواص نوع خویش کہ در خود مفقود یابد بمشابہت خود

بدیگر حیوانات بیشتر بینند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات
همچنان ۱۲
نزدیکتر یابد و باصافت با اصناف جمادات و رعایت شرائط ازان مرتبه نیز
بازپس افتد وهلم جرّا الی اسفل السافلین پس چون بدین فکر
بیارید گشنده طرف دوزخ ۱۲
برنقصان رتبه وخساست جوهر درکاکت طبع خویش که اخسّ کاینات است
زبونے ۱۲
وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم
حرکت کند وکلّ میسّر لما خلق له علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود
که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم برآنکه او عالم است مشغول
ارادہ استوار ۱۲
وهیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجه بعضی
امراض بدو علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز
باشند چه باوجود آن صورت کژ متنبّه نشود و تا متنبّه نشود طلب نکند و این اعلم
ای اعتقاد باطل بعلم خود ۱۲
بود که جهل ازان علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیرے درین باب استعمال
توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه
حسب ۱۲
وحساب و ارتیاض بر براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و دران انواع
خوضی نماید از لذّت یقین و کمال حقیقت و برد نفس خبردار شود و هر آئینه
ثبات و دوام ۱۲
انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش افتد و لذّت

انتعاش بلند شدن و بیکبار خود را بجائے رسانیدن ۱۲
جهل مرکب آنست که شخصی چیزے را نداند و
در دل خود یقین کند که میداند
خواب بسیار و از تحقیق نپرسیدن و در بطالت و عطالت بسر بردن ۱۲
چنانچه بعضی عاجز شده اند از علاج
اگر چه در بعض عاجز نشده اند ۱۲
اعتقاد عاجز شدن که بسیار اتفاق افتاده است
این جهل
جهل ازان علم به بود صد بار ۱۲
آنکه در انواع علم ریاضی کسب نموده
حساب و هندسه را بخوبی میداند
یقین خبردار شدن و دوام و ثبات ۱۲
از باطل اعتقاد خود آگاه شدن و بحال خود رسیدن ۱۲

یقین ازان منتفی یابد شک را مدخلی معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت
کند باندک روزگاری بر خلل عقیده وقوف یابد و بمرتبهٔ جاهلی آید که جهل او
بسیط بود پس بر اسم تعلّم قیام نماید و چون این امراض تعلّق بقوت نظری
دارد و حکمت نظری مشتمل است بر ازالهٔ امراض ازان قوت درین صناعت
بر نقد را اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص است مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه نامحصور
باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض است اول غضب دوم حسد
سوم خوف اول از افراط تولّد کند دوم از تفریط سوم بر دات قوت منابعتی
دارد و تفصیل علاجات اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را
که مبدای آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم
افروخته شود و خون در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم
ممتلی شود تا عقل محجوب کردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که نسبهٔ
انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و محتنق بلهیب و دخان که ازان
غار جز آواز دبانک و مشعله و غلبهٔ اشتعال چیزی دیگر معلوم نشود و در مثال
معالجهٔ این تغیّر و اطفای این نایره در غایت تعذّر بود چه هر چه در اطفای

فرو شاندن و سرد کردن آتش ۱۲ دشواریے ۱۲ ۲

حسد یعنی بغض نعمتهای که مخصوص بغیر باشد
حرکت روح و دم و مرکب او خون است باشد
نتایج حسد علم باشتداد بدان حرکت
انتقام او بود و چون باشتداد بدان حرکت بیفزاید
ضعف شود در دماغ و اعصاب که مرکب قوت تخیل
روح نفسانی که از دخان نظر آن قوت فعل
ظلمت ما فوق دماغ که بشتر کردد و قوت عقل
ضعیف شود ۱۲ اخلاق طالبه

احتراق مکلوکر شدن ۱۲
اما علاج غضب کردن شنوا از مجنون نیاز بودن
با یکدیگر بسیار و فحش کردن نافع است و آب سرد
بر روی و دست زدن و وضو کردن و بقول بعضی
آنرا نفع باشد چنانکه در وصیت است ۱۲ طالبه
نیز نافع است

اشتعال استعمال کنند مادهٔ قوت وسبب زیادت اشتعال شود اگر بعوض
تمسک کنند خشم بیشتر شود واگر در تسکین حیله نمایند لهب ومشعله زیاده کردد
ودر اشخاص بحسب اختلاف امزجه اینحال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مانند
ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد وترکیبی باشد بمناسبت ترکیب
روغن که اشتعال آنرا ببی بیشتر باید وهمچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب
خشک وچوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود واین ترتیب
باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدأ حرکت اما آنکاه که سبب متواتر شود
اصناف مراتب متساوی نمایند چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک ضعیف
متواتر در چوبی حادث شود بیشه‌های عظیم ودرختان بهم درشده
چه خشک وچه تر سوخته کرد دو تامل باید کرد در حال میغ وصاعقه که چکونه از
احتکاک دو بخار رطب ویابس بریکدیکر اشتعال بروق وقذف صواعق
که بر کوههای سخت وسنکهای خاره کذر یابد حادث میشود وهمین اعتبار
در حال تهیج غضب ونکایت او اکرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد
وانسقراطیس حکیم کوید که من بسلامت آن کشتی که با وسخت وشدت آشوب
دریا آنرا بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود وبر سنکهای سخت زند

امید وار ترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی
مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه
میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که
هیزم خشک بر و افکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده ست
اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا
هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفاسی که از عزت موجب مناقشه و محاسده
شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب
که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازات
عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا
ششم تغیر مزاج هفتم تألم ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت
بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان
صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق
حرارت دل او کند و ازان امراضی عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و
علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود
و قطع مواد مقتضی ازالهٔ مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی ازین مرض حادث

شود تدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ اسباب غضب اینست اما عجب
و آن ظنی کاذب بود در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق
آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترک ست از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود بدیگران یابد
معجب و اما افتخار و آن مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف
زوال باشد بقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال از غضب و نهب
آن ایمن نباشند و اگر بنسب کنند صادق ترین این نوع آنکاه بود که شخصی از
شرط ۱۲ جزء ۱۲
پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او
حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه
تراو ترا بنفس خویش چه فضیلت ست که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب
او عاجز آید و شاعری اینمعنی را بنظم آورده ست إذا افتخرت بآباء صنعوا سلفا
اگر فخر کردی بپدران که کذشتند و رفتند
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا ویغیر علیه الصلوة والسلام کفته است
گفتند راست کفتی ولیکن بد پدرانی بودند
لا تأتونی بانسابکم وأتونی باعمالکم وحکایت کنند که یکی از رؤسای
میارید بسوی من احوال نسب با خود و میارید بسوی من احوال اعمال خود ۱۲
یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جاه
و مهابت ست که خویشتن را بدان آراسته حسن و زینت در جامه ست نه در تو و اگر
نیکوست که خویشتن را بدان آراسته حسن و زینت در جامه ست نه در تو و اگر

استبداد در نسب بجهت بزرگی نیاکان ۱۲

جلد ۲

واگر موجب فضل تو این اسپ است که بدو نشسته چابکی و فراهت در اسپ
است نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون
ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظّ خویش استرداد کند
بلکه خود فضیلت هیچکدام ازو بتو انتقال نکرده است تا بر دّ حاجت افتد پس
تو که باشی و همچنین گویند که حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمّل و
کثرت مال و عُدّت مُباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید بزاقی که در دهن
جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند
حکیم گفت که ادب نه چنان بود که آب دهن باخس و اقبح مواضع افکنند
من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی
این شخص که بجهل موسوم است نیافتم و امّا مراولجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث
تباین و تباغض و مُخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبّت است چنانکه
بعد ازین شرح آن داده آید پس مراولجاج از فسادهائی بود که مقتضی رفع
نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذائل است و امّا مزاح اگر بقدر
اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله صلّی الله علیه وسلّم

بیگ رفتاری
بهره ۱۲
واپس گریفتن ۱۲
خلق است که آب دهن بروی صاحب خانه افکند ۱۲
شاید که آب دهن بروی صاحب خانه نیفکند ۱۲
استغفار الکاریست ۱۲
مراولجاج بسیار بکار آید ۱۲
مراولجاج بالفتح بسیار کردن ۱۲
مزاح ظرافت و خوش طبعی و مسخرگی ۱۲

یمزح ولا یقول الا حقا وامیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ مزاح بودی تا بحدیکہ
مردمان او را بدان عیب کردند وگفتند لولا دعابتہ فیہ وسلمان فارسی
رضی اللہ عنہ او را گفت در مزاحی کہ با او بکردند اجرک الی الرابعۃ واما
وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود واکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن
چون شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود وغضب
کامن را ظاہر کند وحقد در دلہا راسخ گرداند پس مزاح بر کسیکہ اقتضا وانکار
نتواند داشت محظور بود چہ گفتہ اند دب جد جرہ اللعب حدیثی بود مایۂ
واما تکبر بعجب نزدیکتر افتد وفرق آن بود کہ معجب بانفس خود دروغ میگوید
بگمانی کہ بدو دارد ومتکبر بادیگران دروغ میگوید واگرچہ ازان بگمان خالی بود
وعلاج این نزدیک بود بعلاج عجب واما استہزا وآن از افعال اہل مجون
ومسخرگی باشد وکسی بران اقدام کند کہ باحتمال مثل آن مبالات ننماید و
مذلت وصغار وارتکاب رذائل دیگر کہ موجب ضحک اصحاب ثروت وترفہ
بود وسیلۂ معیشت خویش سازد وکسیکہ بحریت وفضل موسوم بود نفس
وعرض خویش را اکرامی تر ازان دارد کہ در معرض یک سفاہت سفیہی آرد
واگرچہ در مقابل آنچہ در خزاین پادشاہان بود بدو دہند واما غدر را وجوہ

وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودّت و هم در حرم
اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسیکه او را اندک مایهٔ انسانیت
بود محمود نباشد و از اینجاست که هیچکس بدان متّصف نشود و این خلق در ترکمانان
بیشتر بود از انکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضدّ غدر است در روم و حبش بیشتر
بود و ذالت غدر زیاده از انست که محتاج فضل شرحی بود و اما ضیم
و آن تکلیف تحمّل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام هم قبح او بقبح ظلم و انظلام که
گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که
بضرری بزرگتر ازان عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای
بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب
نفاسی که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه
به سعت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه هر پادشاه
که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت
و جزعی که به تعیّت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد
که مُقدّر بر تغیّر و اجالت و افساد است راضی نشود الّا بتطرّق آفات
باصناف مرکّبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که

ضیم بالفتح ستم کردن
ای تاخیر ضیم از تاخیر ظالم و انظلام کردن بیش
ازین گفته است معلوم گردد و فواید دیگر نیز حاصل
شود از انجمله آنکه چون ظالم داند که بر انتقام
اقدام ننماید تا ظلم او بر مظلوم زیاده گردد
دیگر آنکه چون انتقام کشیدن بعد از مدت
دراز کشیدن مردم را بیشتر مشقت
حاصل شدن حلم بعد از حصول فضیلت عقل
ناشی شدن مشورت عقل کار از پیش بردن
مناقشه یکدیگر را حساب کردن در دقیقه چیزی
علق بالکسر چیزی نفیس و گرانبها
جزع بی تابی نمودن
اجالت بالکسر گرد آمدن و جمع گردیدن
جایز حلول باشد یعنی جایز گردد

زیاده ۱۲
مثل پادشاهان و امرا ۱۲
تبدیل ۱۲ فاسد کردن ۱۲ راه یافتن ۱۲
گم شدن ۱۲

اصحاب مصایب را حادث شود در وظاهر کردد و دوست و دشمن را بر عجز و
اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع
و خطر او در دلها کم کردد و حکایت کنند که قبّه از بلور در غایت صفا و نقا که
بخط و استدارهٔ تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و تماثیل بدقت
صناعت و کمال کیاست از و برانگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب
تجاویف آنرا بکرآت در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند
چون نظر او بران افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود
تا در خزانهٔ خاص او بنهادند هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتع میکرفت تا بعد از
اندک مدتی روزکار نتیجهٔ طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و
بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از ظرایف شبیه
بدان قبّه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان باخیبت و حرمان
بود و وقوف بر تعذّر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک باشد
تا بیم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرّف او بیرون آید انیست احوال ملوک و اما
اوساط مردمان اکر بر بضاعتی کریم یا دُرّی یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر

سرمایه ۱۲

وقوع مزیت در بزرکی ۱۲
خطر قدر و منزلت ۱۲
خطر تراشیدن بوضعهای دیکران ۱۲
آشکارا کردن و دیدن در کران ۱۲
آشکار کردن جمع اساطیر و اطایع
سطر معنی نقش و نظر شیدن و دیدن
وصف آنرا بچیزی چون بیضه و دُرّ
سطر کتاب و فوج ۱۲
نشانهٔ تمثال جمع تماثیل صفت چون
اتلاف منافع و تلف و نیست کردن
نتیجهٔ طبع و نکار نفس ۱۲
بقدر آن قدر آکرده ۱۲
خیبت بی بهره و نا امید شدن ۱۲

یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان و متمردان
خوش رفتار ۱۲
بطمع وطلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا
جوانمردی و نرمی یعنی دادن ۱۲
شوند و اگر بمانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک
و استیصال افکنند اما اگر با اول در اقتنای امثال آن رغائب را رغبت ننمایند
از چنین بلیّات فارغ و ایمن شوند باز آنکه از آلهٔ احجار نفیس چون لعل و
یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت
فی الحال میسّر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب
در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات
انقطاع مواد خزاین و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل
ای وقت ماندن خزانه ۱۲
احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مستزاد افکنده اند
و بدست دلّالان و تجّار باز داده کسی را نیافته اند که بهای آن نزدیک بقیمت
مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در آنحال از اعتراف
کم خرید ۱۲
بدان مستشعر شده بار نکاء تلقی ننماید و حاصل جزو قوف عوام بر عجز و حاجت
ای اعتماد بفروختن پادشاه ۱۲
آنکس نبود و اصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت ننمایند و در حال
پادشاه ۱۲
امن و فراغت از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال

خواهنده ۱۲

ای اگر تجار بچنین بضاعتی رغبت ننمایند و در حال امن و فراغت از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال آن رغبت نمایند و در حال ناامنی و اضطرار کساد و زیان ایمن باشند ۱۲

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف بنادر اتفاقات
فریفته ۱۲ ای این قسم نفایس ۱۲
افتد و در حال نا ایمنی و تشویش خود جان ایشان را در خطر بود انیست
ای از خوف دشمن و دیگر حوادث ۱۲ لعل و گوهر ۱۲
اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و این خلق را
۲ ۲ ۲
ملکهٔ نفس گرداند علاج غضب بر و آسان بود چه غضب جورست و خروج
۳
از اعتدال در طرف افراط و نشاید که این را با وصاف جمیله صفت کنند
۳
مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و از تجمل
مردانگی ۱۲
کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که
مصدر افعال قبیح کرد و چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و
تازیانه ۱۲
عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق اینجماعه را پیوسته بسوط عذاب معذب
دارد نه عشرت ایشان را اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه بر
نرم دلی ۱۲
ساحت ایشان را قبول کند بل بکمتر سببی زبان و دست بر اعراض و
شتام شلاق عشرت
اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند
اقرار ۱۲
و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفای نایرهٔ خشم و تسکین سورت شر آرد
کنند او در ناهموار نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان مبالغه زیاده
میکند و اگر رؤاتی در جوهر غضب با فراط مقارن شود ازین مرتبه بگذرد و

آفات قبض عشرت باکبر و بنای مخلوق بر خوف و در گرفتن ازین ۱۲
نرمی کند و خشن نشود ۱۲

و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد
و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و کربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد
و بسیار باشد که کسانیکه بفرط تهوری منسوب باشند ازین طایفه بارو باد
و باران چون نه بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قطِ قلم خطا نه
ملایم ارادهٔ ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان کشاده نشود
بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوّث گردانند و از قدما
ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیر تر رسیدی
بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آبها و انباشتن بکوهها
تهدید کردی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای روزگار ما
بسبب آنکه چون بشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و بشتم
و سبّ او زبان کشادی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است
فی الجمله امثال این افعال بافرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق
سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه
شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و
بیماران بیشتر ازان باشد که در مردان و جوانان و اصحاء و رذیلت غضب از

۱۲ آنکه با آنکه ظرف آب و غیره را
۱۲ بالف ممدوده و مع اوانی جمع آنیه
۱۲ عدو و فنها ۱۲ شاعها ۱۲
۱۲ جهلا و سفهها
۱۲ شطط نعت مصدر از اندازه در گذشتن
۱۲ در مصرع چیزی کردن بجاز و تعارف و
زیادتی و دوری ۱۲
۱۲ شتابی و زودی
۱۲ آلوده
۱۲ پر کردن
۱۲ تهدید کردن بترسانیدن
۱۲ هجو گفتن شعر در هجو کسی گفتن
۱۲ سخریه مسخرگی از زبان هجو گویان
۱۲ مروانی
۱۲ تسخر
۱۲ تندرستان

از رذیلت شره نیز که ضدّ اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهیات ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران و غیرایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمرهٔ این سیر تأخر از فقدان اعتبار ۱۲ اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحبش از لذّت و غبطه و بهجت و مسرّت محروم ماند تا همیشه عیش او منغّص و عمر او مکدّر بود و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاهدارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرّض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که انّ ۱۲ یعنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیری زیاده کند و با عتراض و افشای معایب من مشغول شود او را مادّهٔ دراز زبانی داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلّبی را که بر وی خروج کرده بود

بغاوت ۱۲

عبرت ۱۲ — فرمان ۱۲ — ای بعد عقوبت — غوغی و کساغی ۱۲

عبرت گرفتن دیگران و بکار آمدن ۱۲

غبطه بکسی گفتن که احوال او را دانند و آن خواهند

حال کسی که با او عداوت دارند

از روی خلاف حسد ۱۲

اغضا چشم پوشی کردن ۱۲

وفتنهٔ وفساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش آوردند اسکندر بعفو اشاره فرمود
یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من
چون تو نیستم او را نمیکشم انیست مُعظّم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس
ست و تمهید علاجات آن و چون جسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض
ولواحق او سهل بود چه رویّت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات
یا تغافل بر حسب استصواب را مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله
الموفق والمعین علاج بدو دلی و چون علم بضد مستلزم علم ست بضد دیگر
و ما گفتیم که غضب ضد بد دلی ست چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت
انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان
شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت
نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد اخسّا و غیر ایشان از اهل و اولاد و
اصحاب معاملات چهارم قلّت ثبات در کارها پنجم گسل و محبت راحتی
که مقتضی رذائل بسیار باشد ششم تمکّن یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا
بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از
شتم و قذف نهم ننگ داشتن از انچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن

جزا ۱۲ شرط ۱۲ اختیار ۱۲ جمع نفیست ۱۲ بجا ۱۲ جمع نفیس ۱۲ ای در شجاعت محض ۱۲

حسن رفع جای حلی او یکون مبین بود

بیان حلاوت وجبات ان بضد اعراض مرض جبن

جبن حالتی حاصل شد از علم بحلاوت انتقام

ای وقت غضب حرکت نفس سکون ست

جبن سکون نفس بود وقت غضب بسبب بطلان شهوت انتقام

چنانکه حرکت اولی باشد یعنی در وقت ترس سکون نفس

کراهت انتقام از انجا لازم باشد ۱۲

بیان بافتح خواری و ذلت و مستی ۱۲

صردو بمعنی دشنام دادن ۱۲

در مهمات وعلاج این مرض واعراض آن بر فع سبب بود چنانکه در غضب
ای بدد لی ۱۲ لوازم بد دلے ۱۲
گفتیم وآنچنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان وتحریک او کند
جد واعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص
وضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد ومتوقد ومتلهب
شود واز بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف وحروب شدندی ونفس را
جاہای خوف ۱۲ جنگہا ۱۲
در مخاطرات عظیم افکندندی وبوقت اضطراب دریا در کشتی نشستندے
تا ثبات وصبر اکتساب کنند واز رذیلت کسل ولواحق آن تجنب نمایند وتحریک
احتراز ۱۲
قوت غضب که شجاعت فضیلتِ آن قوت ست بتقدیم رسانند ومراد حصول
باکسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس از طرف بسطے
حرکت نماید وچون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید
باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج خوف خوف از توقع مکروهے
یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود وتوقع وانتظار نسبت
انچہ ازان ترسیدہ شود ۱۲
باحادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد واین حادثه یا از امور
بودن ۱۲
عظام بود یا از امور سهل وبر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن وممکنات را
دشوار شدنی ۱۲ نشدنی ۱۲
سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او وخوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضا

عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب خایف شود بیائش
ازضل خایف باغیر ۱۲
آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت ووسع بشریت
خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا وجذب محنت فایده نبود
پنهاتر رسیدن ۱۲
وانقدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف وفزع
ترس وهم ۱۲
واضطراب وجزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دینوی وتحصیل سعادت ابدی
بی صبری
محروم ماند وخسران دنیا بانکال آخرت جمع کند وبدبخت دوجهان شود و
زیان ۱۲ عقوبت ۱۲
چون خویشتن را تسلی وتسکین داده باشد ودل بربود نیها نهاده هم
درعاجل سلامت یافته باشد وهم در آجل تدبیر تواند کرد وآنچه ممکن بود
دنیا ۱۲ آخرت ۱۲
اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که باخود
بلکه از فعل غیر بود ۱۲
اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود وهم عدم پس
درجزم کردن بوقوع این محذور واستشعار خوف جز تعجیل تالم فایده نبود
وهمان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل وامل قوی وترک فکر
ای حیران انما مصالح دینوی وسعادت ابدی ۱۲
درآنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد بهمات دینی ودینوی قیام تواند نمود
ای بمحتمل وقوع وعدم وقوع بود ۱۲
واگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار وخیانت برنفس
وعلی وفاء ارادت
خود احتراز کند وبر کاریکه آنرا غایتی بد وعاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ازینکار

قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح
شود یا نشود
که مستدعی فضیحت بود ممکن بست و چون ظاهر شود مواخذات او بدان ممکن
و مرچه ممکن بود وقوعش نامستبدع همانا بران اقدام نماید پس سبب
خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن
وهمی را یقینی داند ۱۲
بامتناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کند ازین دو نوع
ای شدنی را ممتنع داند ۱۲
خوف سلامت ماند دیگر اعلم علاج خوف مرگ چون مرگ عامترین
و سخت ترین خوفهاست دران باشباع سخنی چند احتیاج افتد گوئیم
خوف مرگ مرکسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس
تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن و بطلان ترکیب بنیه او
کشاده شدن ۱۲
عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ
را المی عظیم بود از الم امراضی که مؤدی بود بدان صعب تر یا بعد الموت
رساننده بود بمرگ ۱۲
ازعقاب ترسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود
یا بر اموال و اولاد یکه از و باز ماند متأسف بود و اگر ازین ظنون باطل و بی
حقیقت باشد و منشای آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت
مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات

اشباع سخن در بیان خوف مرگ و خوف دوزخ و خوف بی
اقدار و خوف حساب و خوف حجاب و خوف فوت بهشت و خوف
دیدار و خوف خاتمه بد ۱۲

بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند چنانکه
در کتب حکمت مبیّن ست و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند
که نفس جوهری باقی ست که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد اما اگر خوف
او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس ندانند که تا کجاست پس خوف او از
جهل خویش باشد نه از مرگ و حذر از این جهل ست که علما و حکما را بر تعب طلب
باعث شده ست و ترک لذّات جسمانی و راحات بدنی کرفته اند و بیخوابی
و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند
و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهائی یابند و رنج حقیقی جهل ست
پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا (آسایش ۱۲)
و مافیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی (بعزت و بیقدر ۱۲)
دران راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت
فنا و قلّت بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس بر قدر (غم ۱۲) (رنج ۱۲)
ضروری قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش بغایتی (از حرص دنیا ۱۲)
نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه ازان
حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیعی

مکاره‌ای را که نفس از آن گریزان است بعضی بنفس متعلق است و آن از اندوه عصاب آن
مستند بدن است و آن از اندوه عصاب آن
که بدن بدان نظر دارد ۱۲

وہمچنین حیات و بموت ارادی آمانت شہوات خواستہ اند و ترک تعرض آن
دو نوع بود ۱۲ میراندن ۱۲
و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی
مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطہ و سرور و افلاطون
حکیم گفتہ ست مت بالارادۃ تحی بالطبیعۃ و حکمای متصوفہ گفتہ اند
بمیر زندہ شوی ۱۲
موتوا قبل ان تموتوا باز آنکہ ہر کہ از موت طبعی خایف بود از لازم ذات
بمیرید قبل از آنکہ مردہ شوید ۱۲
و تمام ماہیت خویش خایف بود چہ انسان حی ناطق مائیت ست پس مائیت
زندہ گویا میرندہ
کہ جزوی از حی ست تمام ماہیت بود و کدام جہل بود زیادہ از آنکہ کسی گمان
برد کہ فنای او بحیات اوست و بنقصان او بتمام او و عاقل باید کہ
از نقصان مستوحش بود و باکمال مستانس و ہمیشہ طالب چیزی
بود کہ او را تام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد
اسیر کردن ۱۲
و آزاد کند و داند کہ جوہر شریف الہی از جوہر کسیف ظلمانی خلاص یابد
خلاص صفا و نقاوہ خلاص مزاج و کدورت بر سبعادت خود ظفر یافتہ
پاکیزگی ۱۲
باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان
قریب ۱۲ صحبت ۱۲
رسیدہ و از اضداد و آفات نجات یافتہ و از ینجا معلوم شود کہ بدبخت
کسی بود کہ نفس او پیش از مفارقت بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل

ای در حیات خود مایل لذات باشد ۱۲ لذتہا ۱۲

مائل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس در غایت بُعد بود
از قرارگاه خویش و مُتوجّه بموضعی که ازان موضع مُتألّم تر باشد و اما آنکه از مرگ
ترسان بود بسبب ظنّی که بالم آن دارد در علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در واثر نفس نبود
اورا احساس الم نبود چه احساس الم بتوسّط نفس است پس معلوم شد که
موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان مُتألّم نشود
چه آنچه بدان مُتألّم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد
از موت نترسد از عقابی میترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود
پس بقای چیزی از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیّاتی که
بدان استحقاق عقاب بود مُقرّ و چون چنین بود خوف او از ذنوب
خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام ننماید و ما بیان کرده ایم که
موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن
پس آنچه درین نوع مخوّف است آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثر نیست ازان
غافل است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که
بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد

ببقا اعتراف کرده است وچون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل
اعتراف کرده وعلاج او هم بعلم است تا چون واثق شود خوف او زایل
گردد والا آنکس که از تخلیف اهل وولد ومال وملک خائف ومتأسف بود
بس گذاشتن
باید که بداند که حزن استعجال الم ومکروهی است برآنچه حزن را دران فایده
نیست وعلاج حزن بعد ازین یاد کنیم وبعد از تقدیم اینمقدمه گوئیم مردم
از کائنات است ودر فلسفه مقرر است که هر کاینی فاسد بود پس هر که
نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود وهر که کون خود خواهد فساد ذات
خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن او ست وکون
خواستن او کون نخواستن او واین محال است وعاقل را بمحال التفات نیفتد
واگر اسلاف وآبای ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن
بودی بقای متقدمان ما نیز ممکن بودی واگر همه مردمانیکه بوده اند باوجود تناسل
وتوالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی واستاذ ابو علی رحمة الله علیه
در بیان اینمعنی تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از شما
گذشتگان که اولاد وعقب او معروف ومعیّن باشند چون امیر المؤمنین
فرزندان
علی کرم الله وجهه باهر که از ذریت ونسل او در عهد او وبعد از وفات او در پیوندد

جمع مشهور
مقصد بانضمام جمع مکسر دوم از فرزند فرزند اولاد
فرزندان جمع

چهارصد سال که بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان ازده بار هزار هزار
زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با
قتلهای عظیم و انواع استیصال که باهل این خاندان راه یافته است دویست
هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر
بیفتاده باشند با جمعهم باین جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد
زندگان و کودکان ۱۲
و بهر شخصی که در عهد او بوده ست در مدت چهارصد سال همین مقدار باآن
مانند ابوبکر صدیق وغیره ۱۲
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهارصد سال مرگ از میان
منسوب ۱۲
خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد
دور ۱۲
و اگر این چهارصد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال
تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و خیز احصا متجاوز شود و بسیط
خانها ۱۲
ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح و مقدر ست چون بر نیمجا عه
مساحت کرده شده ۱۲
قسمت کرده آید نصیب هر یک آنقدر نرسد که قدم برآن نهاده برپا بایستد
تا اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند
که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن
چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند

ریدن ۱۲

و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف که با متداد روزگار و تضعیفات
نا محصور همبرین نسبت بر سر یکدیگری نشینند و از ینجا معلوم میشود که تمنای
حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین
آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و
ارباب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت
کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستزید را بران مزیدی صورت
نه بندد و وجود آدمی برین وضع و هیئت وجودی ست که ورای آن بهیچ
غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور
کنند بلکه مذموم خوفی ست که از جهل لازم آمده ست اما اگر کسی باشد که
بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت امل
همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد او را تنبیه باید کرد
بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله
در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف
اعضای رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات
هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او

سوای ۱۲ — صورت ۱۲ — آگاه ۱۲ — امید — درازی عمر این چنین دارد ۱۲ — باشد دل بچیزی و مصور دارد او را ۱۲

دندان ۱۲ ارو کردن ۱۲ — ماسکه ناشه جاذبه دافعه ۱۲

به تبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال است و بعلاوه موت که مذکور شد ۱۲
احبا و فقد اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و حاجت و دیگر کم شدن عزیزان ۱۲ حوادث ۱۲
انواع شدت و محنت هم تابع اینحالت افتد و خایف ازین جمله در مبدا
امل که بدرازی عمر رغبت مینموده این احوال بوده است که بارزو میخواسته
و انتظار امثال این مکاره میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ
مفارقت ذات و لب و خلاصهٔ انسان است از بدن مجازی عاریتی که نفس ناطقه ۱۲ خالص هر چیز ۱۲
از طبایع بطریق توزیع فراهم آورده اند در روزی چند معدود و در حبالهٔ تصرف دام
او داده تا بتوسط آن بکمال خویش حاصل و از مزاحمت مکان و زمان برهد
ای نفس ناطقه ۱۲
و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار است پیوند و از مرگ
و استحاله و فنا ایمن شود همانا ازین حالت زیاده استشعاری بخود راه ندهد
از طی بجائی گردیدن ۱۲
و بتعجیل و تاخیر یکه اتفاق افتد مبالات نکند و باکتساب شقاوت و میل
زود مردن و دیر مردن ۱۲ اندیشه ۱۲
بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل
پرده ۱۲
فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت
جذب هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت و حرص و حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط

توزیع بر اکثر مردن و بخش کردن
چیزست برای کسی ۱۲

نوادر شکر نعمت و فراخشدن دهن ۱۲

وسوم وچهارم از خیز ردائت کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج افراط
شهوت پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه
مطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است
ودنائت همت وخساست طبیعت و دیگر رذایلی که بتبعیت اینحالت حاصل
آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از بیان
ذلت و خواری ۱۲
و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلامی که از
اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات
آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب
نقصان دیانت و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبروی
باشد و غزالی رحمه الله قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و میگوید
که همچنانکه اکراه را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست
پادشاه و تقوی ورقت طبع مانعی ندوازعی نه همه اموال رعیت بستاند و
بازدارند ۱۲
همکنان را بافقر و فاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب
قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق
نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالحه در روجه خود صرف کند و عموم اعضا

وفات بالفتح مکس زنبور و عنکبوت ۱۲
انهماک مضعف و لاغر کردن ۱۲
اراقت ریختن آب و آبرو بمعنی ۱۲
جبایت گرد کردن خراج ۱۲
سیاست سیاست سلطان و حاکم و صاحب شرطه ۱۲
تسکین بازداشتن ۱۲

وجوارح را نزار وضعیف گرداند واگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در
حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر مایحتاج از
مؤدیان خراج حاصل کند ودر اصلاح ثغور ودیگر مصالح جماعت صرف کند
وباید که صاحب این شره باخود محقق کند که مشابهت زنان بیکدیگر در باب
تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سدّ حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح
شمرد که کسی طعامها لذیذ ساخته وپخته در خانهٔ خود بگذارد وبطلب آنچه
سورت جوع او بنشاند بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت
وجفت حلال خود تجاوز کند وباختداع دیگر زنان مشغول گردد واگر هوای
نفس در باطن او شمائل زنی که در زیر چادر برود بگذرد مزین کرداند تا از
مباشرت ومعاشرت او فضل لذّتی تصور کند عقل را استعمال نماید وبطال
وخدیعت این بمیال مغرور نشود که بعد از تفحص وتفتیش بسیار دیده باشد
که از زیر معجر تباه ترین صورتی وزشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد
ودر اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود بتسکین شهوت وفا بیشتر از آن
کند که آنچه در طلب او سعی وجهد بذل افتد واگر متابعت حرص کند از هر بهتی
که در حجاب استار بود واز نظر او ممنوع چندان حسن وجمال وغنج ودلال

حرص ۱۲ — کدامی ۱۲ — تیزی وغلبه گرسنگی ۱۲ — زیاده ۱۲ — دام ۱۲ منکوحه ۱۲ — زن بیگانه ۱۲

گرشمه ۱۲ ناز ۱۲

در ضمیر او تصویر کند که روزگار در طلب آن منغص گرداند و تجربه و اعتبار دیگران
برای ۱۲
که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور
تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدیکه اگر در همه
عالم فی المثل یک زن بیش نماندکه از استماع او محروم بود گمان برد که
او را لذتی هست که مثل آن لذت در دیگران مفقود هست و بر تحصیل دو قی
ای در دیگر زنان ۱۲
از مایهٔ جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند که از مصالح دو جهانی
ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع
هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از این تعب و مشقت که مستتبع
چندین رذیلت هست عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود
و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که بحدت تلف نفس و
هلاکت عاجل و آجل اداکند و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه
انحراف ۱۲
طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که بفضل رویتی مخصوص
زیاده ۱۲
باشد و بجا لست ندمای فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در
چیزهای بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق

در روایات اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بکارهای
سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدنی را ضعفی رساند
که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالهٔ این مرض علاج
بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه
اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و
دیگر انواع رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود بابطال غایت ایجاد که مستدعی
افاضهٔ جود واجب الوجود عز اسمه ست و این مخاصمه و منازعهٔ صریح بود
با حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات ست
در شرح قبح و مذمت آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن الی
نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص
بود بر مقتضیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات
آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات
ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات در تحت تصرف نامتمع شمرد

واگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد باسر عقل شود و شرط انصاف
نگاهدارد داند که هرچه در عالم کون و فساد هست ثبات و بقای آن محال است
و ثابت و باقی امور یست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
اما نفوس و عقول و غیره (۱۲) مانند عناصر و غیره (۱۲)
پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود بلکه همت
بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه
بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر بلا بس چیزی شود بر قدر حاجت
و سد ضرورت قناعت کند و ترک اذخار و استکثار که دواعی مهلکات و اقتحام
ذخیره کردن و زیاطلبی (۱۲)
بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متأسف نشود و بزوال و انتقاش متألم نگردد
و چون چنین بود با منی رسد بیفزع و فرحی یابد بیجزع و مسرتی حاصل کند بیحسرت
بی خوف (۱۲) بی رجع (۱۲)
و ثمره یقینی بیابد بیحیرت و الاد ایمن اسیر حزنی بی انقضاء و المی بی انتها باشد
چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی
زیرا که از معنی اسم از مسمی البته ظاهر میشود (۱۲)
فساد نتواند بود و طامع دران خایب و خاسر بود و من سره ان لا یری ما یسوءه
نامیده (۱۲) زیانکار (۱۲)
فلا یتخذ شیأ یخاف له فقدا و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود
اندوه خوردن (۱۲)
خشنود شود و از مفقود تلهف و تأسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را
شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسر موسوم

آسانی (۱۲) همیشگی (۱۲)

اگر چیزی از اکتسابات و ملبوسات و غیره کمیاب شود و بقناعت کند و ترک نماید (۱۲)

انقضا باخر رسیدن مدت و بدان انقضا بنهایت (۱۲)

و کسیکه خوش آید او را و اینکه نیست چیزی از اکتسابات و غیره که او را
در دنیا باشد و او از آن محروم باشد و بقناعت نکند و ترک نکند
خوف رسیدن او را و از آن کسیکه فوت شود از
بعادت جمیل آن کسی را گویند که عادت او نیکو باشد
باید که در کسب خود تأمل کند که مکروه
در کسب خود نباشد و الله اعلم (۱۲)

باشد یا بصفت تقیید موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف (دشواری ۱۲)
مطالب و معایش ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش (جمع معیشت ۱۲)
و سرور و غبطه نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار (خوشی ۱۲)
بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت (دزدی و سوزنی ۱۲) (لواطت ۱۲) (در رود کر)
بحدیکه هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد و مخبون علی
الاطلاق غافل از انحالت را کویند و بهجت و راحت بر وجود آن لذت
مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان (آیه)
عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد (بیان ۱۲) (هر گروه بچیزیکه نزد ایشان است فرحت دارند ۱۲)
ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت و ایثار
سنت و طریقهٔ خویش همین طریق سپرد و از اقتفای مناهج و اقتنای منافع
کمالی که غایت این مقصد بود عدول نجوید بسرور و لذت از انجماعت که
بقید جهالت و اسر ضلالت کرفتار اند اولی باشد چه او محق بود و ایشان (قید ۱۲)
مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح (نفرینده ۱۲)
و سعید بکلیه و ولی خدا و ایشان اعدای او الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله علیه در کتاب دفع الاحزان کوید

(مخنث آنکه لواطت کند و نیز بکلمه بیمرد و زن هم دروغ دارد)
(زن باز شبیه بمعنی فاسق مرد و زن هم دروغ دارد ۱۲)
(قیادت معنای دلالی و دلالی ۱۲)
(مخبون نقصان کرده شده ۱۲)
(اقتفا پی رفتن و پیروی کردن ۱۲)
(خابط راست رو و راست کردار و خطا کننده و مخالف صواب ۱۲)
(الا هان اما تحقیق و دستان خدا را دوستان خدا را ایشان در ایشان در ایشان ترس نیست ۱۲)

دلیل برآنکه حزن حالتی است که مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب
میکنند و از امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی
ای خون در رگهای مردم سرشت نیافته اند و دیگر حواس ۱۲
تا کر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کنند و بکسانی که از ان مطلوب نامرغوب
محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار کیرد او را روشن شود که حزن
نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه بحالت طبیعی معاودت
سرشتی ۱۲ کشنده ۱۲ ای حزن ۱۲
کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد
ارام ۱۲
و اعزه و اصدقا مبتلا شدند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان
وارد
طاری شد و بعد از انقضای کمتر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطه آمدند
خنده ۱۲
و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات
روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان
بانس و تسلی بدل کشت و آنچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است
اصبر صبر الاکارم و الا تسل سلو البهائم هم منبی است از نیمعنی و عاقل
خبره نهنده ۱۲
اکر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
نکردد و اکر مرض را که جاری مجری دیکر اصناف ردائت است تمکن دهد عاقبت
قایم مقام کنجایش ۱۲
بسلوت کراید و ازان شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی و ضعفی نزدیک او

خورسندی ۱۲ ای خارجی ۱۲

مرضی نشود و بر ذات کسی راضی نگردد و باید که دائم حال و مثل کسی که ببقای منافع
و فواید دنیوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه
در میان حاضران از دست بدست میگردانند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه
آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که
او را از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه
بتصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت و دهشت با تاسف و
حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و ودایع خدای تعالی است که
خلق را در آن اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هر گاه
خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که
ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه
اگر بدان طمع کند و چون از و باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار و ملامت
کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن
بود که عاریت بخوشدلی با مُعیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصّه
آنجا که مُعیر افضل آنچه داده بود بگذارد و اخسّ باز خواهد مراد باین افضل
عقل و نفس است و فضائلی که دست متعرّضان بدان نرسد و متغلبان

پسندیده ۱۲
خوشنودی ۱۲
ای بهره ۱۲
بگیرند ۱۲
مالک شدن ۱۲
حیرت ۱۲
اختیار ۱۲
بدهد ۱۲
امانت ۱۲
منافع دنیا وغیره

را دران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع واسترداد را
بازپس گرفتن
بدان راه نبود با ارزانی داشته آمد و اخس وارذال را که از ما باز طلبند ما غرض
رعایت جانب ما و محافظت عدالت در میان ابنای جنس است و اگر
که او را فراموش نکنیم که ابنای جنس ما محروم خانند
بسبب فوات هر مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس
عاقل باید که در اشیای ضار و مؤلم فکر صرف نکند و چندانکه تواند ازین مقتنیات
کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است
که اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب
همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعارهٔ اصناف
تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن
تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین
شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات
از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او برازالهٔ آن از دیگران و جذب بخود
مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه استجماع
خیرات دنیوی که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص را محال
باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع او بدان صورت نبندد پس جهل

دلیل

بمعرفت اینحال و افراط شره برحسد باعث شوند و چون مطلوب حسود
ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم او را طائلی حاصل نیاید و علاج این دو
رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در ینموضع ذکر او کرده آمد
والا حمل حسد بر امراض مرکبه اولی تر باشد و گندی گوید حسد قبیح ترین امراض
و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد
که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر از کسی
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد
شر خواهد باشد بآنکس و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر
بود پس حسود شریر ترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان
غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هر گز خیر از خلق مرتفع
و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهائی صورت نبندد
و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دینی
از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم مادت است موجب حسد باشد یعنی
راغب را بالعرض تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه بالذات
بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بکلیمی کوتاه که مردی دراز بالا

فائده ۱۲۰

ای کسیکه نه دشمن باشد نه دوست ۱۲

نظر بمنافع دینوی ۱۲

پسندیده ۱۲۰

برخود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود
و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی بتمتع از نعمتی مخصوص
شود دیگری ازان ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه ست چه انفاق و خرج
ای زوال یافتن از یکی و رسیدن بدیگری ۱۲
ازان و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت
و کمال تمتع بود پس حسد دران از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس
کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنای زوال آن ازو و حسد با تمنای زوال
غبط کننده ۱۲
بود ازو و غبطه بر دو نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطهٔ محمود آن بود
که آن شوق متوجه بسعادات و فضائل باو اما غبطهٔ مذموم آن بود که شوق
متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شبره بود اینست سخن در حسد و هر که
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر و آسان بود
علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب و اغراضی که حادث شود مثلا در کذب
چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق ست و غرض از
اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امر یکه بران واقف نبود و کذب منافی
این غرض ست پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن ابتعاث بود

بر طلب مال یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لوا حقش ذلت آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغرا ظلمه بود و در سلف چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی سلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود قمع آن اسباب و احتراز ازان بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة الاولی وتتلوه الثانی بحمد الله وحسن توفیقه

مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود در نفسے

بحکم آنکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا محتاج است و غذاے نوع انسانی بی تدبیر صناعے چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن میسر نیست

وتمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان وآلات وادوات بکار داشتن
(درستی ۱۲)
وروزگار دران صرف کردن صورت نه بندد نه چون غذای دیگر حیوانات
که بحسب طبیعت ساخته وپرداخته ست تا انبعاث ایشان بر طلب علف
وآب مقصور بود بر وفق تقاضای طبیعت وچون تسکین سورت جوع
وعطش کنند از حرکت باز ایستند واقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز
(ای میسر شوند ۱۲) (طلب ۱۲)
چون ترتیب آنقدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود بیک روز ساختن محالست
موجب انقطاع مادّه واختلال معیشت بود پس ازین جهت باذخار
(ذخیره نهادن)
اسباب معاش وحفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند
احتیاج افتاد ومحافظت بی مکانیکه غذا وقوت دران مکان تباه نشود
ودر وقت خواب وبیداری وبروز وبشب دست طالبان وغاصبان
ازان کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منزل حاجت آمد وچون
مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود
از حفظ آنمقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونیکه
به نیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد وبحفظ ذخایر اقوات واغذیه
(خانه ۱۲)
مشغول محتاج شد واین احتیاج بحسب تبقیهٔ شخص ست واما بحسب تبقیه

(ای بقای وجود ۱۲)

انبعاث برانگیخته شدن ۱۲

نوع نیز بحفظی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت
الٰہی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بحافظت منزل و مافیه قیام
نماید و هم کار تناسل بتوسّل او تمام شود و هم در تقلّد یک شخص دو مهم را
شرط خفّت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند بی تربیت
و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد و به نشو و نما نمی رسد تکفّل امور او نیز واجب
گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات
اینجماعه و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان
و خدم احتیاج ظاهر شد و بدینجماعه که ارکان منزل اند نظام حال معاش
صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر
و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کشرتی بوجهی از تالیف تواند بود
که مقتضی نوعی از توحّد باشد در نظام منزل نیز بتدبیری صناعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعهٔ مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم
اولتر بود ازین روی ریاست قوم بر و مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض
گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه
شبان رمّه گوسفندرا بر وجه مصلحت بچراند و بعلف نارواو آبشخور موافق برد و از مضرّت

تعلّق کردن خود کاری کارفرمایی
در تعلّق کردن خود کاری بخصوص و کار کرد حفظ منزل
و توالد با تناسل معیشت و رفاهیت و نشو و نما
مؤنت با احتیاج مصلحت و رفاهیت کودک و
حضانت مادر و پرورش و دارن او را
دور کردن
وخدم
آبادی
ریاست و سیاست جماعت بدو مفوض گشتن
فرود آمدن کبان گوسفند

سباع و آفات سماوی و ارضی نگاهدارد و مساکن تابستانی و زمستانی و نیمروزی
و شبانگاهی برحسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت
او و هم نظام حال ایشان حاصل شود و مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات
و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه بترغیب و ترهیب و وعده
و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف قیام کند تا هر یک
بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که
مقتضی سهولت تعیّش بود مشارکت یابند و بباید دانست که مراد از منزل
درین موضع نه خانه ایست که از خشت و کل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی
مخصوص ست که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و مقول
و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه
از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی خوانند
نظر باشد در حال اینجماعه بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسّر اسباب
معاش و توصّل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص
نوع چه ملک و چه رعیّت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسی در مرتبهٔ خود بتقلید امر جماعتی که او را عی ایشان بود و ایشان رعیت او

وجه احتیاج نوع انسان بوجود ملک قاهر ۱۲

وجه احتیاج رعیت بوجود ملک ۱۲

وجه احتیاج ملک بوجود رعیت ۱۲

وجه احتیاج هر یک بدیگران ۱۲

مکلف و منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فوائد آنهم در دین و هم در دنیا
شامل و ازینجاست که صاحب شریعت علیه السّلام فرموده است که کلّکم
راعٍ و کلّکم مسئول عن رعیّته و قدما حکمارا درین نوع اقوال بسیار
بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابرُوس که در دست متأخران موجود است
و متأخران به آرای صائب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت
و استنباط قوانین و اصول آن برحسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول
داشته اند و آنرا مدوّن و مجلّد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین ابن
عبد اللّٰه بن سینا را رساله ایست درین باب که باکمال بلاغت شرط ایجاز
رعایت کرده است خلاصهٔ آن رساله بانیمقاله نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ
و آداب که از متقدّمان و متأخران منقول بود موشّح گردانیده شد انشاء اللّٰه
بنظر ارتضاء اهل فضل مشرّف شود انّه ولیّ التوفیق باید دانست که اصل
کلّی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت
اعتدالی که بحسب ترکّب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی
صحّت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا

محافظت کند واگر مفقود بود استعاده نماید وچون در عضوی از اعضا
ملکه ۱۲ باز گردیدن ۱۲
خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاهدارد خاصه
که فسادی بدیگر اعضا نرسد ۱۲
مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول وبعد ازان مصلحت
آن عضو بقصد ثانی بحدّیکه اگر صلاح عموم اعضا در قطع وگی آن عضو بود قطع
داغ دادن ۱۲
نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع وقلع آن مُبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا
ترس وبا ۱۲
سرایت نکند همچنین شق مُدبّر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب
بود ونظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور ومحافظت آن
اعتدال باسترداد ش بروجه صواب مقدور ودر تدبیر حال یکیک شخص
بمعالجهٔ که طبیب یکیک عضو را کند مقتدی چه هریکی از ارکان منزل نسبت
با منزل بمثابهٔ هریکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بُنیه بعضی رئیس و
برخی مرءوس وجمعی شریف وگروهی خسیس هرچند هر عضوی را اعتدالی وفعلی
خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت ومعاونت غایت همه افعال بود
همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعتی وخاصیتی بود بانفراد وحرکات او
متوجه بود بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود
حاصل آید ومُدبّر منزل که بمنزلهٔ طبیب بود از وجهی وبمنزلهٔ یک عضو که شریفتر بود

مثل
مانند اول در قطع عضو که موجب فساد اعضا
است او موجب بقصد اول در علاج آن عضو
پس از بقصد اول در علاج آن عضو
آن عضو را بقصد ثانی قطع کند ۱۲

از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص
اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید واقف (دانند ۱۲)
تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود (ایشان ۱۲)
آنرا زایل کند و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است
چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن
استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها کشاده چنانکه در اختلاف
بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرد و مقام کاه (جدا ۱۲)
هر فصلی و موسمی بحسب آنوقت معدّ و موضع ذخایر و اموال بحصانت موصوف (آماده ۱۲) (استواری ۱۲)
و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان
و تعرّض هوام تقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه توقّی از زلازل اقتضا
کند یعنی ساحت فراخ دو کانهای افراشته مرعی و با وجود کثرت مواقف آن (من ۱۲) (خانه ۱۲) (بلند ۱۲) (دارد)
و محال شرائط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا مجاورت (همسایه ۱۲)
اهل شرّ و فساد و کسانی که مؤذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت (بسبب ایذا دهند ۱۲)
و انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی زرکران کرفته بود از حکمت
آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و

آنچه عمارت خانه مناسب بزرگی مرد و اتفاق
تمامی بیت ۱۲ عمارت خانه و حمام ۱۲

توقی از باب تفعل بمعنی بپرهیزیدن ۱۲

مرافق
مرافق الدار جای آب و برف انداختن و مانند آن ۱۲
مراح

مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار کرد اند والله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات

چون نوع مردم باذخار اقوات و ارزاق مضطرست چنانکه در فصل گذشته (و غیره کردن ۱۲)
یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس تجمع مالابد بود
(ای زود ناقص میشود ۱۲)
اقتنای مایحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید
برخی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و
اعطا چنانکه در مقالهٔ گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی
و ناموس اصغرست حاجت بود و بعزت وجود او معادلت اند کی از
جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن بمساکن
(محنت ۱۲)
دورتر مکفی باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود
(دینار ۱۲)
قایم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت و مشقت حمل آن استغنا
افتد همچنین بر زانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا
(دینار ۱۲)
بود ثبات و قوام فواید مکتسب صورت بست چه استحاله و فنای او مقتضی احباط
(دینار ۱۲)
مشقتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد بقبول او
نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همکنان را منظوم شد و بدین دقایق

(استعمار محلی شدن و ازبحال گردیدن ۱۲)

(احباط بطل گردن ۱۲)

(منفعت مضی گردیدن ۱۲)

(و زان کار کرده بود و باطل شده و نظام یافته ۱۲)

(و قبول و بقبول آمدن و منقاد شدن ۱۲)

(بشنوده و نظام امور بسبب ۱۲)

حکمت کمالی که در امور معیشت تعلّق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت
یزدانی از حدّ قوّه بحیّز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال
مال بر سه وجه تواند بود اوّل باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج
اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود (والبته ۱۲) اوّل مانند صناعات
و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود
و مایه در معرض تعرّض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفه
قاصر (استواری ۱۲) باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اوّل احتراز از جور (همیشگی ۱۲) دوم
احتراز از عار سوم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلّب یا تفاوت
وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه
بمجون (بیمانه ۱۲) و مسخرگی و مذلّت نفس بدست آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی
خسیس بدست آرند با تمکّن (فریب ۱۲) از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اوّل
شریف دوم خسیس سوم متوسّط اما صناعات شریف صناعتهائی بود که از خیر نفس
باشد نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر
آن در سه صنف داخل بود اوّل آنچه بجوهر عقل تعلّق دارد مانند صحت رای

(دزدی ۱۲)

(۱) کذا و قوله و تجارت یعنی کسب مالی تجارت از صناعت و حرفت
بالبیت و باید در حرفت از اوّل بعضی این تجارت و صناعت و
حرفت از این آنها معلوم نیست و وثوق و استمرار از صناعت و وثوق
و وثوق و استمرار باشد و اهل صنعت و حرفت
(۲) کذا و قوله قاصر باشد و اهل صنعت و حرفت
بنابر ظاهر ۱۲

وصواب مشوره وحسن تدبیر واین صناعت وزرا بود دوم آنچه باداب وفضل
تعلق دارد مانند کتابت وبلاغت ونجوم وطب واستیفا ومساحت واین
صناعت ادبا وفضلا بود سوم آنچه بقوت وشجاعت تعلق دارد مانند سواری
وسپاهگری وضبط ثغور ودفع اعدا واین صناعت فروسیت بود واما
(سرحدها ۱۲)
صناعات خسیسه سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار وسحر واین صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضائل
(ای اشقیا ۱۲)
باشد مانند مسخرگی ومطربی ومقامری واین صناعت سفها بود سوم آنچه
(قماربازی ۱۲)
مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی ودباغی وکناسی واین صناعت فرومایگان
(چرم سازی ۱۲ خاک روبی ۱۲)
بود وبحکم آنکه احکام طبع را نزد یک عقل قبول نبود صنف اخیر ازین اصناف
(ای حجامی وغیره ۱۲)
در عقل قبیح نباشد وباید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند ودو صنف
اول قبیح بود واز ان منع کنند وصناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و
اصناف حرفتها بود وبعضی ازان ضروری بود مانند زراعت وبعضی
غیر ضروری مانند صباغت وهمچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری
وآهنگری وبعضی مرکب بود مانند ترازوگری وکاردگری وهر که بصناعتی
موسوم شود باید که دران صناعت تقدم وکمال طلب کند وبمرتبهٔ نازل قناعت

احتکار وخسیس ملعون وکسیکه احتکار آن
بهتران فروشد ۱۲

نماید و بدنامی همت راضی نشود و بباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال
بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش
و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مال که بمبالغه و مکابره و استکراه عنیف
و تبعه و عار و نام بد و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول کردن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز از ان واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود
و آنچه بدین شوایب ملوث نبود آن اصافی تر و بابرکت تر باید شمرد و اگرچه
بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروری هست و
در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل
راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را
با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر ازایثار بر اکفاء و
متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد سوم آنکه مرتکب رذیلتی
مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرائط رعایت کند حفظ بر سه شرط
صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در
چیزیکه تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهر یکه

ر

حاجت بود و آنچه بود و باشد
خرج بسیار کردن در چیزی که بدست آوردن
خرج بسیار کردن مال بی تثمیر
چیزی که بعضی از زینت بدان حاصل
و مستغرق شدن در کارها

نفع ۱۲ آباد ۱۲ ای در خرید جوهر یکه

را غبن آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج کار طلبد و سود
مشتری ۱۲ کمیاب ۱۲
متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار
کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد
تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام
امراض صرف کند و گفته اند که اولی چنان بود که شطری از اموال نقود
و اثمان بصناعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات
مثل زیور و ظروف و غیره ۱۲
و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر
دیه او زمین های ملکی ۱۲
جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که دران از چهار چیز احتراز کند
اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فراگیرد
یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آنچنان بود که در
وجوه زوائد مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجوه واجب
خرج کند سوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت
لاف زدن ۱۲
در مقام مراد مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آنچنان بود که در بعضی
مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و در برخی کمتر ازان و مصارف مال در سه
توسط ۱۲ توسط ۱۲
صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضیات ایزدی و بهند

ومذمت ودمار هر دو باشد وچندان فضایح وشنایع حادث شود که آنرا تلافی
وتدارک صورت نبندد واما کرامت آن بود که زن را مکرّم دارد بچیزهائیکه
مستدعی محبّت و شفقت بود تا چون از زوال آنحال مستشعر باشد
بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقّی کند ونظام مطلوب حاصل
شود واصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در
هیئاتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر وحجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید
وچنان سازد که بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد سوم
آنکه در اوائل اسباب کدا خدائی حضائل ۱۲ با او مشوره کند بشرط آنکه او را در مطاعت خود
بطمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرّف اقوات بر وجه مصلحت منزل
واستعمال خدم در مهمّات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان واهل بیت
او صلهٔ رحم کند ودقایق تعاون وتظاهر را رعایت واجب داند ششم
آنکه چون اثر صلاحیت وشایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار
نکند اگرچه بجمال ومال ونسب واهل بیت از و شریفتر باشد چه غیرتیکه در طبایع
زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح وفضایح ودیگر افعالیکه
موجب فساد منزل و سوی مشارکت وناخوشی عیش وعدم نظام باشد

بدیے ۱۲

ملاحظہ ۱۲

مدد ۱۲

مدد ۱۲

منقول است که شیطان در دل زن نشسته و بنی
آدم را بر سه چیز حریص گردانید اول بر
مال که چون مرد کسب مال کند زن
بر او حسد برد و بخل ورزد دوم بر
زینت و شهوت که چون مرد بر
زن نظر کند زن را خوش آید
سوم بر طاعت که چون
مرد زن را بطاعت
خدا فرماید
زن بخوشی
مشغول شود ۱۲

باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار
بود و زنان در خدمت ایشان بمثابهٔ بندگان باشند در نیمعنی رخصت نداده اند
و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه
یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یکمرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر
آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه
مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت
از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد
و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهائیکه مقتضی خلل منزل بود مقصور
گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر
کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را
در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر
شمرد و هم در اقدام بر قبائح دلیری یابد و هم اغبان را بر طلب خود تحریص
کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت
هلاکت و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن و ایثار

فراغت خارج شدن از کارهای ضروری یعنی فارغ نشستن
زن از ضروریات کار خانه و شغل خاطر نیز بهمین قسم است از آنروی
و دیگر کارهای بیفایده مانند تفرج و دیدار بازاری
غیر ضروریات که موجب فساد و دیدار بازاری
خانه باشد پس اگر مرد زن را از ضروریات
خانه مشغول ندارد و او را از این اشتغال
فارغ دید نظر او بنا سلیم مبتلا گردد

هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود از و پوشیده دارد
و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاهدارد و
علاجهائی را که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال
بران مقام ننموده چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح
کلی باز من مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و
مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب
مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر باجانب و استماع
حکایات مردان از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن
باز ندهد چه این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست
پیره زنانی باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن بلز کویند و
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف منع باید کرد
که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت
و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگرچه اندک بود اما سبب وقاحت
و هیجان شهوت کردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود
و سبیل زنان در تحری رضای شوهران و وقع افکندن خود را در چشم

ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم مهیبت
داشتن از ایشان چهارم حسن تبعّل و احتراز از نشوز پنجم قلّت عتاب
و مجاملة در عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته تشبّه نماید بمادران و دوستان
و کنیزکان و زن بد تشبّه نماید بجبّاران و دشمنان و دزدان اما تشبّه
زن شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت
او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند
چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبّه او بدوستان چنان بود
که بر آنچه شوهر با او دهد قانع بود و او را آنچه از و باز دارد زود بدو ندهد معذور
دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما
تشبّه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلّل نماید و خدمت
بشرط کند و بر تندخوئی شوهر صبر نماید و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد
و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما
تشبّه زن ناشایسته بجبّاران چنان بود که کسل و تعطیل را دوست دارد
و خشم کوید و تجنّی بسیار نهد و خشم بسیار کیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم
شوهر بود غافل باشد و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبّه او بدشمنان

چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید
خفت و ذلت ۱۲
و جحود احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید
انکار با علم ۱۲
و اما تشبّه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از و
سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او کاره بود الحاح کند و بدروغ
شوهر ۱۲ مبالغه و دروغ است ۱۲
دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسیکه بزنی ناشایسته مبتلا
برگزیند ۱۲
شود تدبیر او طلب خلاص باشد از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع
درندگان
و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذّر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت
مارها ۱۲
اوّل بذل مال چه حفظ نفس و مروّت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی
عزت و زن ۱۲
بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد
دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا نکند بجا آرد
ناسازگاری ۱۲
سوم لطائف حیل مانند تحریص عجائز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر
و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت
انکار ۱۲
حرصی پدید آید فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب
موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را
بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضائح نصب کرده

مجموعه دوازده رساله در انکار کردن ۱۲
حقد گرفتن و بغض ۱۲
مضاجع جمع مضجع بمعنی خوابگاه ۱۲
عجائز جمع عجوز بمعنی پیرزن ۱۲
مسامحت آسان گرفتن ۱۲
ترهیب ترسانیدن ۱۲
ای بگذارد چنین معنی دارد که آن زن را از اقدام بر فضائح مانع باشد ۱۲

باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که
از پنج زن حذر واجب بود حنانه و منانه و انانه و کیته القفا و حضراء الدمن
اما حنانه زنی بود که اورا فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته بال این شوهر
بر ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متمولّه که بال خود بر شوهر منت نهد
و اما انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده
و پیوسته از نیحال و شوهر باشکایت دانین بود و اما کیته القفا زنی بود عیر
عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان بذکر او داعی بر قفای
آنمرد نهند و اما حضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را مشابهت
کرده اند بسبزهٔ مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود
اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد
چه فساد مخالطت زنان باسوی انتقام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی
ازان قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق المعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد

چون فرزند بوجود آید ابتدا به تسمیهٔ او باید کرد بنامی نیکو چه اکر نامی نامو افق برو نهند
مدت عمر ازان ناخوشدل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد

عزب بالفتح جمع اعزب و اعزبین و اعزبون
عزب بالضم جمع عزوب و اعزاب
معلول بیاید و علت در کلام عرب بمعنی ناقه دوم از شیر دوشیدن و
شتابی و مشغول است و در کلام عرب بمعنی بازگشتن
بجای آن معلول بمعنی مشغول استعمال کنند

چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند سه زنهار که از برای فرزند
رسیدن ۱۲
معلول و لئیم دایه مپسند ؛ خوئی که بشیر در بدن رفت ؛ آندم برود که جان
زتن رفت ؛ وچون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول
شیرخواری ۱۲
باید شد پیشتر از انکه اخلاق تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه
میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت دارد و در تهذیب اخلاق او اقتدا
بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیهٔ کودک بیشتر بود تکمیل آنقوت مقدم
طبیعت ۱۲
باید داشت اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
باید کرد که اگر حیا بر و غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقاحت
بجبانی
نماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مائل و این علامت
شرافت و فضیلت ۱۲
استعداد تأدب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن تربیتش بیشتر
پرهیز کننده ۱۲
زیاده باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب آن بود
توجه و ضد ۱۲
که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد
تعلیم ۱۲
طبع او بود نگاهدارند چه نفس کودک ساده باشد قبول صورت از اقران خود زودتر
کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه و نهد خاصه کرامتی که بعقل و تمیز او دانند
فضائل ۱۲
استحقاق آن کسب کند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظائف دین

دراو آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع ازان تادیب و
مداومت ۱۲ در ایستادن و نکردن ۱۲
اخیار را نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را
ستایش ۱۲ ترسانیدن ۱۲ خوار داشتن ۱۲
بمحمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت بالکل
بلندی ذات ۱۲
و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب
دادن ۱۲
و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شرین گردانند و با او تقریر دهند که جاهای
ملوّن و منقش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات
نبوده تا چون بر آن برآید و سمع او ازان پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد
پے در پے ۱۲
بعبادت گیرد و کسی را که ضد اینمعانی گوید خاصه از اقارب و اقران او ازو
دور دارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال
منع ۱۲
قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود
و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد ازان بتادیب و
اختیار ۱۲
سن و تجارب ازان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذه کنند پس
سال و عمر ۱۲
تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که با آداب شریف ناطق بود او را
نیک ۱۲ نقلها ۱۲
حفظ دهند تا مؤکد آنمعانی شود که در و آموخته باشند و اول زجر بدو دهند آنگاه
قصیده و از اشعار سخیف که برو ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار
بسبک و زبون ۱۲

نباهت
نباهت بزرگوار و مشهور شدن ۱۲
نبالت استاذ فاضل شدن ۱۲

امرا القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدان که جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند
و گویند که رقت طبع بدان اکتساب باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار
مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که از و صادر شود مدح گویند و اکرام
نوجوانان ۱۲
کنند و بر خلاف آن تو بیخ و سرزنش صریح فرانمایند که بر قبیح اقدام نموده است
بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند
دلیر ۱۲
و اگر معاودت کند در سر او را تو بیخ نمایند و در قبیح آن فعل مبالغه کنند و از
در پوشیدگی بطریق تهدید پدر ان او را سرزنش نمایند ۱۲
معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن تو بیخ و از مکاشفه احتراز باید
ترسانیدن ۱۲
کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص علی
تهدید و سرزنش ۱۲
مانع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات نماید از روی تجاسر
بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی
نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض
از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه غذا مادهٔ حیات و صحت است و بمنزلهٔ
ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند چنانکه دارد برای لذت نخورند و
بار زو نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب
شره و شکم پرست و بسیار خوار را با و تقبیح صورت کنند و در انواع اطعمه ترغیب ننمایند

ای کاش وقت توبیخ و انظار آن توبیخ نمایند
نیز اگر کودک از توبیخ چیزی بخورد توبیخ و باب
و در بپوشاند و آن توبیخ صریح نمایند ۱۲

بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام
اَدون اقتصار کند و بطعام لذیذ تر حرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن
ناقص تر ۱۲ کمی ۱۲ کاهی ۱۲ کاهی ۱۲
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام
تمام ۱۲
از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود
و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر کوشتش کمتر دهند در حرکت و تیقظ و
بیداری
قلت بلادت و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میده خوردن
کندذهن شدن ۱۲
منع کنند که این طعام ها استحاله پذیر بود و عادت او کردانند که در میان طعام
آب نخورد و نبیند و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا نسبن شباب نرسد چه نفس
و بدن او مضر بود و بر غضب و تهوّر و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث
شوخی ۱۲
گردانند و او را بمجلس شراب خوارکان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت
شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب
فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث
محنت و رنج ۱۲
بر پوشیدن استشعار قبیح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند
که آن تغلیظ ذهن و امانت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخوابد و

خور
سستی ۱۲

در شستی مردن ۱۲ سستی ۱۲

واز جامهٔ نرم واسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید وبر درشتی خو کند واز
خیش ع سرد آبه بتابستان وپوستین وآتش بزمستان تجنب فرمایند ورفتن
وحرکت ورکوب وریاضت عادت او افکنند واز اضدادش منع کنند و
آداب حرکت وسکون وخاستن ونشستن وسخن گفتن بدو آموزند چنانکه
بعد ازین یاد کنیم ومویش را ترتیب ندهند وبلاس زنان او را زینت
نکنند وانگشتری تا وقت حاجت نرسد بدو ندهند واز مفاخرت با اقران
بپدران ومال وملک ومآکل وملابس منع کنند وتواضع باهمه کس واکرام
کردن باقران بدو آموزند واز تطاول برفروتران وتعصب وطمع باقران
منع کنند واز دروغ گفتن بازدارند ونگذارند که سوگند یاد کند چه براست
وچه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود واگر مردان بزرگ را بدان
حاجت افتد باری بهر وقتی کودکان را حاجت نبود وخاموشی ایثار کنند
نگوید الا جواب ودر پیش بزرگان باستماع مشغول بودن واز سخن
فحش ولعنت ولغو اجتناب نمودن وسخن نیکو وجمیل وظریف عادت کردن
در چشم او شیرین گردانند وبر خدمت نفس خود ومعلم وهر کس که بسن ازو
بزرگتر بود تحریص کنند وفرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند

حسن خانه ۱۲

بعد ۱۲

وباید که معلّم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان
واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروّت و نظافت مشهور و از اخلاق
ملوک و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از
طبقات مردم باخبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان
بزرگ زاده که با دب نیکو و عادت جمیله متحلّی باشند با او در مکتب بوند
تا ضجر نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلّمان را بیند در تعلّم
غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلّم در اثنای تادیب
ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرمایند چه آن فعل
ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مؤلم تا ازان
اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع نمایند ازان که کودکان را
تغییر کند مگر بقبیح یابی ادبی و بر آن تحریص کنند که با کودکان برکند و مکافات
جمیل بجا آورد و تا سود کردن بر ابنای جنس خود گیرد و زر و سیم را در چشم او
نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است و
بهر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی او جمیل بود و بر تعبی
والمی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد

تخریج: تخریج ادب اولاد ۱۲
مخرب: مخرب با لفظ متحلل شدن و با لفظ تکریم
تکمیل و با لفظ تحسین مجبور ۱۲
تلاقی: تلاقی تحسین ملوک بمعنی غلام ۱۲
برکند: برکند بمعنی ۱۲
بیان آن ۱۲
ای نفع رسانیدن با ابنای جنس خود عادت کنند ۱۲
زهر اماران ۱۲
بهتر آنست که بوقت تعطیل بازی کنند ۱۲
مثل شطرنج و غیره ۱۲
رنج ۱۲

نکردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت بعادت
اوکنند تا از ایشان ترسد و این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر
چه تربیت بدین قانون مقتضی محبت فضائل و احتراز از رذائل باشد
و ضبط نفس کنند از شهوات و لذات و صرف فکر دران تا بمعالی امور
ترقی نماید و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلا روزگار کذراند و چون از مرتبهٔ کودکی بکذرد و اغراض
مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع و عبید و خول و خیل و
طرح فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض
و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تأهب دار البقا حاصل کند و با و تقریر دهند
که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده
را التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجیکه یاد کردیم اول علم
اخلاق و بعد ازان علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در رسد ابتقلید کرفته
باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نابی اختیار او را روزی شده باشد
شکر کذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار کیرند تا اهلیت و استعداد

ضیاع و بساتین و زمین تا ملکی ۱۲
خول خشم و حشم و خدم ۱۲
خیل سواران و اسپان ۱۲
طرح کسترون و انداختن ۱۲
تهاب ساختن و آماده شدن ۱۲

چه صناعت و علم در و مفطور است او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند
چه همه کس مستعدّ همه صناعتی نبود والا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول
(ای حکمت ۱۲)
شدندی و در تحتِ این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سرّی
(امانت ۱۲)
غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط است و بود
(پیچیده ۱۲)
ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان
متوجّه گردانند چه زودتر ثمرهٔ آن بیابد و بهنری متحلّی شود والا تضیّع روزگار
و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر استیفای آنچه تعلّق بدان
فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت
کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و
(سره کردن ۱۲)
امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر
مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی تو فرّ نماید و بر معرفت بعضی و
(نگین ۱۲) (مانند علوم صرف و نحو و منطق و غیره ۱۲)
اعراض از باقی قناعت نکنند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین
(روگردانی ۱۲)
و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح نیابند
و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعت
فسحتی است بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون بخوض و شروعی بیشتر

تقدیم باید ملازمت وثبات را استعمال کنند وانقلاب واضطراب ننمایند
واز هنری ناآموخته بدیگری انتقال نکنند ودراثنای مزاولت هرفنی ریاضتی
که تحریک حرارت غریزی نماید وحفظ صحت ونفی کسل وبلادت وحدت ذکا
کندن ذهن ۱۲
وبعث نشاط را مستلزم بود بعادت کیرند وچون صناعتی ازصناعات
آموخته شود اورا بکسب وتعیّش بدان فرمایند تاچون حلاوت اکتساب
بیابد آنرا باقصی الغایت برساند ودرضبط دقایق آن فضل نظری استعمال
کنند ونیز برطلب معیشت وتکفّل امور آن قادر وماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت مغرور باشند واز صناعات وآداب محروم مانند بعد از انقلاب
روزکار درمذلت ودرویشی افتند ومحل زحمت وشماتت دوستان
ودشمنان شوند وچون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که اورا
متاهل کردانند ورحل اوجدا سازند وملوک فرس رارسم بوده ست که
فرزندان رادرسیاهٔ حشم وخدم تربیت ندادندی بلکه باتفاقات بطریقی
بعتمدان ۱۲
فرستادندی تابدرشتی عیش وخشونت نمودن درماکل وملابس برآیند
درشتی نمودن ۱۲
واز تنعّم وتجمّل حذر نمایند واخبار ایشان مشهور ست ودراسلام عادت
رؤسای دیلم نیز همین بوده ست وکسی که برضدّ این معانی که یاد کرده آمد

وهرکه با تنعم وخشت واسباب نیک خوکند ۱۲
وهرکه با تنعم از زندگی بخشت افتد ۱۲
وهرکه با تنعم از زندگی بخشت افتد ۱۲
وهرکه با تنعم از زندگی بخشت افتد ۱۲

تربیت یافته باشد قبول ادب برود و شوار بود خاصه چون سن در واثر
کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران
عازم و در آن مجتهد و بصحبت اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست
تو با احداث بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست
کردن صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست
خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست پسران و دختران
همبرین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را
در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان
بشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرهائی که از زنان
محمود باشد آموخت و چون بحد بلاغت رسند باکفوی مواصلت ساخت
و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبهائی
کنیم که در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند
و بدان متحلی شوند هرچند باید همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند
و خویشتن را ازان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب
آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آنرا

۱ مکرر آنوقت قبول ادب بر ایشان آسان تر و بیشتر بقبح سیرت توان عارف بود ۱۲

۲ مقلا از پسران و دختران و زنان ۱۲

۳ همکی ۱۲

قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر و الله خیر الموفق و المعین

آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر گه

حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف باشد و قوف خود بران اظهار

نکند تا آنکس آن سخن باتمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید

و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آنجماعت بود در ایشان سبقت ننماید

و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر ازان جوابی قادر بود صبر کند تا آن

سخن تمام شود پس جواب خود بگوید برو جهیکه در متقدم طعن نکند و در محاورتی

که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند استراق

سمع نکند و تا او را با خود دران مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران

سخن بکنایه نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاهدارد و اگر

در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط

ایجاز نگاهدارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و سخنی که با لوتقریر

میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند

در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و خشم

و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض

بیان

کنایه کند ازان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی
لطیف کند آنگاه آنرا بروجه پسندیده ادا نماید و در راست و دروغ با اهل
مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصه با مهتران و سفیهان و کسیکه الحاح با او
مفید نبود برو الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را حجاب
یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان
تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره
نگاهدارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بقبح محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند
و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بر آن
اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند آنرا کاره باشد و باید که شنیدن
او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه
میگوئی می شنو آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی
ننماید و تعجیل نرود که آن علامت طیش بود و در تأنی و ابطا نیز مبالغه نکند

که آن امارت کسل بود و مانند متکبران نخراند و همچون زنان و مخنثان کتف
نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه
احوال نگاهدارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان
بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب
همچنین اعتدال نگاهدارد چون بنشیند پای فرو نکند و یک پا بر دیگر ننهد و
بزانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد و یا پدر یا کسی که بمثابهٔ اینجماعه بود و سر
بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و باریش و
دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و کردن و دیگر اعضا
بانگ بیرون نیارد و از تثاؤب و تمطّی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان
نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن
نشنوند و دست بدست نهی و بر آستین و دامن پاک نکند و از خود و افکندن بسیار تجنّب
کند و چون در محفلی رود مرتبهٔ خود نگهدارد نه بالاتر از حدّ خود نشیند و نه فروتر
و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که
او نشیند صدر همانجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف
یابد بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی

آداب با اتفاق نشستن و سخن آغاز کردن ۱۲

آداب با اتفاق در مجلس کار کردن ۱۲

آداب با اتفاق در مجلس نشستن ۱۲

تثاؤب و تمطی در مجلس نشستن ۱۲

خصوصیات آداب مجلس و دوات و مجلد و مکتوب و مداد

آداب دهن و آب بینی انداختن و چیزی

یا تشاقلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش
گرانی خاطر ۱۲
مهتران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند و در خلا
و ندر حضور کسی و در پیش مردم نخوابد و به پشت نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غطیط
کند چه استلقا موجب زیاده شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نفاس
به پشت افتادن ۱۲
بر و غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان
دور ۱۲
جماعتی بود و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون
آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و زحمتی یا
نفرتی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات
بر و دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از
مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا بر و
بر ۱۲
آسان شود * آداب طعام خوردن * اول دست و دهن و بینی پاک کند
آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون برمایده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند
مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکرداند و بر یاده از سه انگشت نخورد
و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ برنگیرد و زود و فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه
بسیار کشاده نکند ۱۲
ندارد و انگشت نلیسد و با لوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر

غطیط آواز فرو خفتن ۱۲

نفاس بالفتح مقدار خوب و بالضم ۱۲

بعضی آنست که بعضی ازین عادات جمیل که بالا مذکور شد و بعضی آنست که بعضی ازین عادات قبیح که بالا مذکور شد

کردن متواند یا بدرجه که خوبی و قبحی در آن ظاهر گردد

آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا بر و آسان شود

چون این عبارت مجمل بود بیان آن را لازم دانست

قسم بر عبارت مجمل بود بیان آن را لازم دانست

کراهت اول مجلس و آخر مجلس ۱۲

واگر بهترین طعام اندک بود بران ولوع ننماید وآنرا بردیگران ایثار کند ومیوه
برانگشت نگذارد ونان ونمک ترنکند ودرکسی که با او مؤاکله کند تنگرد ودر لقمه
او نظر نکند واز پیش خود خورد وآنچه بدهن برد مانند استخوان (خوردن) وغیر آن برنان
وسفره ننهد واگر در لقمهٔ استخوانی یا موئی بود چنان از دهن بیفکند که غیری
وقوف نیابد وآنچه از دیگری متنفر یابد ارتکاب نکند وپیش خود چنان دارد
که اگر کسی خواهد که بقیهٔ طعام او تناول کند ازان متنفر نشود وچیزی از
دهان ولقمه در کاسه وبرنان نیفکند وپیش از دیگران بمدّتی دست بازنکیرد
بل اگر سیر شده باشد تعلّل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند واگر آنجماعه
بازگیرند او نیز بازگیرد واگر چه گرسنه بود مکرر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان
نباشند واگر در میان طعام بآب حاجت افتد بنهیب نخورد وآواز
از دهن وحلق بیرون نیارد وچون خلال کند باطرفی شود وآنچه
بزبان از دندان جدا شود فرو برد وآنچه بخلال بیرون آرد بموضعی افکند
که مردم نفرت نکنند واگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف نماید
وچون دست شوید در پاک کردن انگشتان واصول ناخنان جهد بلیغ
کند وهمچنین در تنقیهٔ لب ودهن ودندان وغرغره نکند وآب دهن در طشت نیفکند

(نوع) بالفتح حریص شدن بچیزی وحرص

(خوردن) استخوان

پس خورده

مردن نفس بسیار اول بر خوردن غریب بچیزی

تنبیه بسیار اول بر خوردن غریب بچیزی

دیگر اولی آنکه اصطبر بعملت سنت

وچون آب ازدهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند
بردیگران واگر پیش ازطعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بردیگر
حاضران در دست شستن آداب شراب خوردن چون درمجلس شراب
حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند واز انکه در پهلوی کسی نشیند
که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف واشعار ملیح که بوقت
وحال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد واز ترش روئی وقبض
تجنب نماید واگر از جماعت بسال یا برتبه کمتر بود باستماع مشغول باشد
واگر مطرب بود در حکایات خوض نکند وباید که سخن برندیم قطع ننماید و
در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند واستماع سخن اورا باشد
بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند وباید که بهیچ حال چندان مقام نکند
که مست کرد که در دین ودنیا هیچ چیز بامضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ
فضیلت وشرف زیاده از خردمندی وهوشیاری نباشد پس اگر ضعیف
شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد بسبکتر واگر پیش از انکه
بآب وکلاب وغیره ۱۲
بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون
ای حالت مستی پدید آید ۱۲
آید یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان

فوض در چیزی کار فرمودن ۱۲ — اقبال بچیزی کار فرمودن ۱۲ — ضعیف شراب آنکه از زور شراب خوردن هوش از دست بدهد

خوض نکنند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصوصت انجامد آنگاه
ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیاده بر آنچه
بود نمیکرده نکنند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن
عاجز شود بر وی عنف نکنند و اگر غشیان غلبه نماید در میان مجلس آنرا دافعه کنند
(زبردستر ۱۲)
بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس
معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و تقل بسیار نخورد
و هر یکی را از حریفان تحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که با نفراد
(تعظیم و تواضع ۱۲)
سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه آن معنی مستدعی قلت وقع
(خرسندی ۱۲)
بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در رو بسیار نظر نکند
(عزیز ۱۲)
اگرچه با او کستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس
لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بحدی برسد که داند برخیزد و جهد
کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا
(ای بخانهٔ خود ۱۲)
بخوابد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانیکه اکفای او نباشند یا کسانی که
(بسیان ۱۲)
با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون
آید و البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندما اقتراح

اقامت کنند شاید که به تسکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید انیست
آنچه وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع از حد حصر متجاوز باشد
و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول
افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقایق هر کار بجای خویش و
بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزوی یات کردن بر و آسان شود
و خود عقل حاکمی عادل است در هر باب و الله اعلم بالصواب. فصلی که
بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه
بعد از تالیف این کتاب بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله
ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضائل بر سر آمده اهل عالم است
و آن مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدوله والدین مفخر
جهان عبد العزیز النیشاپوری اعز الله انصاره و ادام الله اجلاله
باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود
که در اثنای ذکر فضائلی که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ
مفقود است و آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است
چنانکه فرموده است عز اسمه وقضی ربك الا تعبدوا الا ایاه

وبالوالدین احسانا بایستی که در حق ایشان برین فضیلت و زجر از رذیلتی
که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب
هرچند بچند موضع ذکر اینمعنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این
فقد بجای خود بود سطری چند در اینمعنی بذیل فصل چهارم از مقالهٔ دوم
که در سیاست و تدبیر اولاد است الحاق کرد و آن اینست اما سبیل
فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان
بر فرزندان هرچند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب
نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالهٔ اول که مقصور است
بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام و احوال عدالت
یاد کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است
و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت بازای آنکه مقتضای سیرت
عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات
نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان میرسد چه اولا پدر اول سببی است
از اسباب ملاصق مر وجود فرزند را و بعد ازان سبب تربیت و اکمال او
تا هم از فوائد جسمانی که به پدر متعلق است بکمالات جسمانی چون نشو و نما و

برانگیختن
عقوق
کنایه
اشاره
متصل
نطفه

واغذیتی وغیر آن که اسباب بقا و کمال شخص وجود ۱۲ فرزند اند میسازد و هم از تدبیر
نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات و علوم
و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل میکند و بانواع
تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع و نوی میکند و از جهت او ذخیره می نهد
و او را بعد از وفات خود بقایم مقامی می پسندد و ثانیاً مادر در بدو وجود
مشارک و مساهم پدر است در سببیت باینوجه که اثری را که پدر مؤدی رساننده
آنست مادر قابل شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت نطفه ۱۲
و اوجاع و آلام که در آنحالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن پذیرنده
قوت بفرزند که مادهٔ حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب بزحمت کشیدن ۱۲
منافع باو و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت در وقت ولادت ۱۲
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا مثلاً حفاظت از آتش و مار و سباع و غیره از و دفع ۱۲
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت
حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد
و بوجهی این قسم از قسم اول بر عایت اولی است چه خالق از مکافات ای حقوق پدر و مادر ۱۲ ای از ادای حقوق خدا ۱۲
نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه روزگار فرزند را
تمام عمر ۱۲

فصل در بیان آنکه شخص در وجود خود بسه چیز محتاج است ۱۲
اول در آلات و اسلحه ۱۲
دوم در آنکه بقوت بفرزند بسیار نوعی بدن او ۱۲
سوم در آنکه بقوت بفرزند شادی ۱۲
چهارم در آنکه بقوت بفرزند دشمن و رقیب بدن ۱۲

تا بخدمت وحق گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد اینست علت مقدمه

احسان والدین باعتراف بوحدانیت والتزام عبادت وغرض از حسنت

اصحاب شرائع بر سه معنی است که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق

پدر و مادر بر سه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل و تحری رضایے

ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال

آن و هر چه مؤدی نباشد بمخالفت رضای باریتعالی یا بخللی محذور عنه

و در آنچه مؤدی نباشد بیکی ازان مخالفت بر سبیل مجاملة کردن نه بر سبیل

مکاشفه و منازعه دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب

بی شائبه منت و طلب عوض بقدر امکان مادام که مؤدی نباشد بمحذور

بزرگ که احتراز ازان واجب باشد سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه

بدنیا و آخره و محافظت و صایا و اعمال بر آنکه بآن هدایت کرده باشند چه بعد

حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و بسببی که در فصل دوم انتقالے

سوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت

پدر و مادر و فرزندان را محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی

و باین سبب در شرائع اولاد را باحسان با آباد امهات زیاده ازان فرموده اند که

که آباو امهات را باحسان با ایشان وفرق میان حقوق پدران وحقوق
مادران ازانچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی ترست وباین سبب
فرزندان را تنبیه بران بعد از تعقل حاصل آید وحقوق مادر جسمانی تر وباین سبب
هم در اول احساس فرزندان آنرا فهم کنند وبمادران میل زیاده نمایند وبایں
قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعت وذکر خیر ودعا وثنا که روحانی ترست
زیاده باید وادای حقوق مادران ببذل مال وایثار اسباب تعیش وانواع
احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید واما عقوق که رذیلتی ست مقابل این
فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران ومادران بنقصان محبت یا باقوال
وافعال یا آنچه مؤدی باشد ببعضی ازان مانند تحقیر وسفاهت واستهزا وغیر آن
دوم بخل ومناقشه با ایشان در اموال واسباب تعیش یا ببذل یا طلب عوض
یا مشوب بمنت یا کران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان
وبی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات وخوار
داشتن نصایح ووصایای ایشان وهمچنانکه احسان بوالدین تالی
صحبت عقیده ست عقوق نیز تالی فساد عقیده ست وکسانیکه بمنزلهٔ پدران
باشند مانند استاذ واجداد واعمام واخوال وبرادران بزرگتر ودوستان حقیقی

ای در وقت حصول علم وعقل واخلاق
چه کم کردن حقوق والدین وقرابت روح ۱۲

ای در وقت شروع بتعلم وقرار دادن وظایف
چگونگی شکر حقوق والدین وقرابت جسمانی ۱۲

عقوق والدین انواع ایذای پدر ومادر کردن و
واینکه از آزردن ۱۲

مناقشه با پدر ومادر در اموال کردن در چیزو
دوم سب ۱۲

چهارم از ایذای آنها وعدم شنیدن امر ایشان
طاعت الی آخره ۱۲

پدران و مادران هم بمشابهٔ ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت
ایشان و بذل و معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از انچه موذی باشد
بکراهت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت باصناف
خلق گفته آید بر مقاصد اینباب اطلاع تمام حاصل کرد انشاء الله تعالی وهو ولی التوفیق

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید

باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزلهٔ دست و پا و جوارح دیگر باشند از اعضاء ۱۲
بدن چه کسیکه بجهت غیر تکفل امری کند که باعانت دست دران حاجت
افتد قایم مقام دست انغیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه قدم را
دران کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم
نگاهدارد چیزیرا که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد
و اگرنه وجود این طایفه بود ابواب راحت مسدود گردد و بتوسط قیام
و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی
تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس
باید که بر وجود این جماعه شکر گذاری بشرط بجا آرند و ایشانرا ودایع خدا تعالی
رفتن ۱۲ ای بالضرورة ۱۲
شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان

نرمی ۱۲ آشتی ۱۲ مهربانی ۱۲ یاری و غمخواری ۱۲

بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی باعضا و جوارح
(ای غلام و کنیز ۱۲)
راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ
انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسّف و جور اجتناب نمود تا سیاست
(ای راه رفتن ۱۲)
خدایتعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتّخاذ خدم
آن بود که بعد از معرفت و تجربهٔ تمام موقوف بر احوال کسی که او را استخدام
کنند اگر میسّر نشود بفراست و حدس و توسّم استعانت نمایند و از ارباب
(قیاس و تخمین ۱۲)
صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خُلق تابع خَلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از زشت
(صورت ۱۲ عادت ۱۲)
صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه
و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنّب باید نمود
(یک چشم ۱۲ لنگ ۱۲ پیس ۱۲)
و بر صاحب کیاست و دهاء اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود
(ای بر علامهای کم صاحب کیاست و حراف و زیرک باشد بر و اعتماد نباید کرد ۱۲)
که کریزی و مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک
(حیله گری ۱۲ ای با معلولان و صاحب کیاست ۱۲)
بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست
درین باب و چون خادم میسّر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم
(ای در خدمت گذاری ۱۲)
باشد مشغول گردانند و امور او را مکفّی نمایند و از کباری بکاری و صناعتی

ملال و کلال ۱۲ فتور سستی و شکستگی ۱۲

استخدام خدمت کردن ۱۲

حسان جمع وجه یعنی نیکوروی و نیکوچهره ۱۲

ای خادمی که از یک جهت معلول و ناقص باشد او را اختیار باید کرد و خادمی که کیاست بسیار دارد از قبول او باید پرهیز کرد عقل و حیا برای خادم از هر خصلتی بهتر است ۱۲

بصناعتی تحویل نفرمایند بل برآنچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را
حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را باصناعتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین
قانون مجاوزت کنند مانند آن کس باشد که باسپ حرث نماید و گاو را
دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف
باشد ازان کار چه این فعل تنگدلان و بصیران باشد و هر گاه که صرف کند
ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم
ماند و در دل خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی
وسبیلی نخواهد بود بهیچوجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم
لائق و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آرد
چه این افعال آنگاه ازو صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک
و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور کند که صاحب
او ضعیف رای و واهی همت است و بهر کناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را
در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام راهگذریان بود نه در آن بیکار
اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاهدارد بلکه همت بر اذخار و جمع از جهت
روز مفارقت و جفای سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت

ای خادمه حکمه ۱۲

خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا و
خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بدبندگان و باید که اخلال
نکنند بامور معاش خدم از مآکل و ملابس و غیر آن بهیچوجه بلکه آنرا برمالابد
خود مقدم دارد و از راحت علت ایشان در جملگی ما یحتاج تبقدیم رساند
دور کردن ۱۲
و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام
بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و
درستی ۱۲
کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم
بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود
کتمان ۱۲
نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت
باید چشانید و تشدیدی تبقدیم رسانید و از رشد او نومیدی ننمود مادام
که قید حیا بر نکرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتی
استبداد ۱۲
فاحش و گناهی زشت که ابقا بران مذموم بود ملوث کردد و بتادیب و
گناه ۱۲
ابقا باقی داشتن
ای قیام ۱۲
تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند
دور ۱۲
والا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از و بدیگران تعدی کند و بنده
رسیدن ۱۲
از آزاد اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تأدب

محرر مراد نوکر ۱۲

باخلاق و آداب او مائل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و باحیا تر و بادیانت تر
باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوب تر و عمارت عقار را آنچه
قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند
آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بطبع
دوم عبد بطبع سوم عبد بشهوت اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح
تحریص فرمود دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانید
را بقدر حاجت بمشتهی میاید رسانید و باستهانت و استخفاف کار فرمود و از
اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت
شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال
و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل
لوم موسوم و هند بقوت حسن و حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و
مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند
اما بغدر و قساوت و بیحفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

مقالهٔ سوم در سیاست مُدُن و آن هشت فصل است

جمع مدینه ۱۲

* فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم *

پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود او متأخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات نتواند بود اما مکملات مانند صور تهائیکه از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا نما بغایتیکه ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از ان چیزکه بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین بهیئتی شود میان آنچیزکه بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت بآنچیزکه بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت به

مانند حیوانات و نباتات و حیوانات و انسان که کمال ایشان بعد از وجود بتدریج بنظام پیدا میگردد ۱۲

مثلا نطفه و از ان علقه و از ان مضغه و از ان عظام و گوشت پوشیدن و از ان استخوان و در گوشت و پوست و دیگر اعضا و جوارح و قوی ظاهر و باطن و ادراک و حرکت و عقل و حواس که کمال انسانی بدان تمام میشود ۱۲

چون ستاره ۱۲ ای بعد از وجود ۱۲ خدا ۱۲ آماده کننده ۱۲ ای حیوان ۱۲ و واسطه و آله ۱۲ قوت غاذیه ۱۲ مملوک ۱۲ خدمت ۱۲ خدمت ۱۲ بیغرض ۱۲ غرضی ۱۲ خدمت ۱۲

کو در جوار آنها با کمالی خویش موجود کننده است ۱۲

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

به تبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از و
غذا یابد و مثال معونت آله معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا
باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال
معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که
اکثر اینمقاله منقول از اقوال و نکت اوست گوید که افاعی خادم عناصر اند
بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است
نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع
خویش است و انحلال با عناصر به تبعیت لازم آید و بعد از تقریر اینمقدمه گوییم
که عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده
و هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق
ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر و اخس شاید که
هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند
مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق
ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی
انسانی چه از انروی جوهری مجرد است و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات

ای خدمت ۱۲ — ای برای مطلب خود ۱۲ — نبات ۱۲ — حیوان ۱۲ — انسان ۱۲

محتاج است تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود محتاج است تا بطریق
خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند اما
احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات
تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند
بمعاونت یکدیگر توانند بود و ایشانرا از اجتماع فائده صورت نه بندد
و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را
بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج
نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد ازان هریکی
علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور
بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نبات را
بعد اصر و معد نیات احتیاج بود بهر سه نوع بمادهٔ خود ظاهر است و بآله مانند
احتیاج تخم بچیزیکه او را بپوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید
و بخدمت مانند احتیاج آن بکوههائی که بر منابع مشتمل باشند و نبات را بیکدیگر
احتیاج بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ شخص
بیکدیگر محتاج نباشند مگر بادر مانند درخت قرع که تا او را مستندی نباشد

وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور وغیره و مرکبات یعنی مانند جاه و نور علی ۱۲
محتاج بوند بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن
ای باده و آله خدمت ۱۲
و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه از و متأخر بود چنانکه در افاعی
پس تر ۱۲
گفتیم اما ازان روی آنچیز خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین بتفصیل آنست که
نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع و معاونت
نوع خود حاجت هست هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع
دیگر محتاج هست خود ظاهر هست و در ینمقام باستکشاف آن زیاده احتیاج نیست
و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج هست آنست که اگر هر شخصی را
بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات
زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها میسّر
درودن ۱۲ آوردگردن ۱۲ خمیرکردن ۱۲ بسیدن ۱۲ بافتن ۱۲
کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت
وفا نکردی و روزگار او بدین اشغال موزّع گردیدی برادای حقوق یکی
تقسیم پراکنده ۱۲
ازینجمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هریک بمهمی ازین
مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده و اخذ

اسکه
آی خاصه در وصف معجزات انسان و حیوانات و نباتات و جمادات
و در اثبات معجزات انسان مصرف و ضرورت
آی باده و در آله خدمت کردن انسان و حیوانات و نباتات و جمادات
ضرورت انسان بحیوانات و نباتات و جمادات
وجود انسان و حیوانات و نباتات و جمادات
و دلیل بر وجود فضل آنش و آب و خاک و آنکه
و قتال کردن بعضی بعضی دیگر و آنکه
بعضی حیوانات بعضی دیگر را
این همه اشارت آنست بضروری بودن طعام
بودن خوردن و طلوب آب و در ایام نیاز
غذا را بعضی حیوانات و نباتات و جمادات
و اقوال آن حیوانات و نباتات و جمادات
معجزات و نباتات و جمادات و علم بعضی
شکر طور بکر بعضی بعضی
ذکر است ۱۲

بدل از اهل دیگران قانون عدالت در معامله نگاهدارند اسباب معیشت
درست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست
و همانا اشاره بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام
چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ربایست کرد تا نان بخته شد
و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد و آنگه بخورد و در عبارت حکما همین
معنی یافته میشود بر نهوجه که هزار شخص کار کن بباید تا یک لقمه در دهن
توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت
بران وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند
پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شود مقتضی نظام بود
چه اگر همه نوع بر یک صنعت توارد نمودندی محذور اول بازآمدی از نحیث
حکمت الهی اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر
رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل
باشند و همچنین احوال ایشان در تونگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف
تقدیر کرد که اگر همه تونگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند
همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای

ارادتها ۱۲
باهم یکجا فرود آمدن ۱۲
زرگری و نجاری و غیره ۱۲
حکمت و علم ۱۲
استعمال ۱۲
تیزی عقل ۱۲
کند ذهن ۱۲

عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود
اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند
ای یک قسم صنعت و پیشه ۱۲ برابر ۱۲
و مطلوب حاصل نیاید انیست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لتعطلوا
ای انتظام عالم ۱۲
جمیعا و لیکن چون بعضی بتدبیر صائب ممتاز باشند و برخی بفضل قوت
مثل سلاطین و مدبران ملک ۱۲ مانند پهلوانان ۱۲
و جمعی بشوکت تمام و کروهی بفرط کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابه
مثل شجاعان ۱۲ مثل نویسندگان و محاسبان ۱۲
ادوات و آلات اهل تمیز را همه کار ها بر نیوجه که مشاهده می افتد مقدر کردد
مانند غلامان و خدمتکاران ۱۲
و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون
ای به پیشه و صناعت
وجود نوع بمعاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح
دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع
اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونیکدیکر سبب تعیش بود میکنند
و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل یا مسکن است بل اجتماع
اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است
بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه اینست معنی آنچه حکما گفته اند
الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع

المستعد بالتمدن وچون دواعی افعال مردمان مختلف است و
نتیجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی تحصیل لذتی و قصد
دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشانرا باطباع ایشان گذارند تعاون
ایشان صورت نبندد وچه متقلب همه را بندهٔ خود گرداند و حریص همه مقتنیات
خود را خواهد وچون تنازع درمیان افتد بافنا وافساد یکدیگر مشغول شوند
پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد که هریکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد
قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست هریکی از تعدی و تصرف در حقوق
دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود
واین تدبیر را سیاست خوانند وچنانکه در مقاله اول در باب عدالت
گفتیم که سیاست بناموس وحاکم ودینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر
برو فق وجوب وقاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مؤدی بود بکمالی که در
نوع و اشخاص بقوه ست آنرا سیاست الهی گویند والا بچیزی دیگر که سبب
آن سیاست بود اضافت کنند وحکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات
بسیطه چهار نهاده ست اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سوم سیاست
کرامت چهارم سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بروجهی که

(ی) اگر تدبیر مملکت باانصاف و عدالت و حفظ حقوق
انفس و اموال و ناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر
برو فق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مؤدی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوه ست
آنرا سیاست الهی گویند والا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند
و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده ست اول سیاست ملک
دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت اما سیاست ملک
تدبیر جماعت بود بروجهی که

شریعت ۱۲
قرب الهی ۱۲
ریاضت و انصاف ۱۲
نسبت ۱۲

ایشان را فضائل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست علم (علم و حکمت وغیره ۱۲)
تدبیر امور اخساء بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرمات
(فرد ابکان ۱۲)
تدبیر جماعتی بود که باقتضای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت
تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونیکه ناموس الهی وضع کرده باشد سیاست ملک
(تجار و بجار و صناع وغیره ۱۲)
این سیاسات دیگر را برا ها لی آن موزع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص
(تقسیم ۱۲)
خود مواخذه کند تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست
سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر
بر نهجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود
(نقلی که شرع بکند ۱۲)
و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه
و هیچکس را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی بیکی ازین دو نوع قیام
نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیلهٔ خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف
(از عقل و تمیز ۱۲)
کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود
(شرایع ۱۲ پیغمبر ۱۲)
از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس
گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند
و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالهٔ پنجم از کتاب سیاست اشاره

درین طایفه بر نوجه کرده ست که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
ارسطاطالیس گفته ست که هم الذین عنایته الله بهم اکثر
و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتائید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را
بعقل و تدبیر و جاه و حشم
تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق
گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را امام و
فعل او را امامت و افلاطون او را مدبّر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان
مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد
و در عبارت قومی شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس
پیغمبر را
و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمی
یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه
از روی تدبیر و دانش و عقل
بصورت هیچکس بدو التفات نکنند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد
(۱) انجمنها (۲) ای ظالم
جور و عدم نظام شائع شود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی
احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری
عالم را مدبّری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه
پادشاه
اکمل صورت نه بندد و مدبّر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را بامامت مراسم

آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت
هر وقت و هر روزگار و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی آنست که ائمه را
مشتمل براوست نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت
که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را
که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب
آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت
داشته باشد نه از انروی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه دست
بران وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش
قادر بود و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و
صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود
از انجهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود
و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص
نوع انسان در بقای شخصی و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال
بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال
و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر و واجب بود که معاشرت

فلاسفه حکومت را اختیار نمودند

حسب مصلحت وقت

فلاسفه حکومت را اختیار نمودند

اهل صناعت کو مختلف الصناعه باشند

بطش حسی کو نقش و حرکت دارد

ای حکمت مدنی

که اصل علوم است

وجود

ای بقای شخص و نوع

ومخالطت ابنای نوع خود کند بروجه تعاون والا از قاعدهٔ عدالت
(واو سند صناعت ۱۲)
منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت بر نوجه
آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن دو وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی که
مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع
بود حاصل کرده و لیکن آن علم حکمت مدنی ست پس همه کس مضطر بود بتعلم
این علم تا بر اقتضای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او
از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود و ازین روی
شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت
خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم
(همچنان ۱۲)
چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی
خوانند و ازالهٔ انحراف ازان قادر شود او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله
ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت
انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص
بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد

اشاعت اشعار اگر در دیباچه نسخه نوشته ۱۲

اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محلّه باشد
و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان اجتماع امم کبار و بعد ازان اجتماع
اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محلّه
و هر محلّتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود
از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤوس بود
نسبت با رئیس محلّه و رئیس محلّه مرؤوس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین
تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او
در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص
همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص کز میان
ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود
یعنی یکی که از دیگر دران صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را
طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص شخصی بود که مطاع
مطلق و مقتدای نوع باشد باتحقاق با اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند
از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلّقی است بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را نظری باشد

چنانکه ۱۲

درع ۴ انجماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بروجهی که مقتضی
صلاح ایشان بود اولا علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا علی الخصوص و تعلق
اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه
دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سوم آنکه اجتماعی خادم و معین
اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که
هریکی بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را باده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش
ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانیکه از تالیف
بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت بی بهره مانند
چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج
بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بهری این فعل را
فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها
منفرد باشند و آنرا زهد و ترک از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت
خلق بنشینند و طریق اعانت بکلی مسدود کردانند و آنرا توکل نام نهند
و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهر ابشهرها میروند و بهیچ موضع مقامی

واختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار نگیریم و
آنرا فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعب و دشواری
کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
غذای ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و بهای آن نمیگزارند
و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان ست اعراض نموده اند و چون
بسبب عزلت و وحشت رذائل اوصافی که در طبیعت بقوه دارند بفعل نمی آرند
جماعتی قاصر نظران ایشانرا اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت
نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج کنند مستقل الوجوه بل آن بود که هر چیز را
حدی و حقی که بود نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت
(که همین عدالت ست ۱۲)
نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر و ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم
بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند مخاوت از و چگونه
(الخ همچنین در بعضی نسخه صحیحه ۱۲)
صادر شود و چون در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی
(خوف ۱۲)
شهی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این
(که شیطان او غیره ۱۲)
صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و
تمیز از تقدیر یکه مقدمه را اول عزم اسمه کرده باشد انحراف نظلبند و در سیر و عادات

بقدر راه قدرت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند درین باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است
که اهل کمال باشند تا السید
از انواع امور ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمیتواند
چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلهٔ
اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع متوجه
در معاونت صناعت ۱۲
بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند و اشتیاق بتالیف محبت
بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت در تعیین
بزرگی ۱۲
آنست که عدالت مقتضی اتحادی هست صناعی و محبت مقتضی اتحادی
طبعی و صناعی نسبت بالطبعی مانند قشری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت
پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی هست در محافظت
نظام نوع از جهت فقدان محبت هست چه اگر محبت میان اشخاص حاصل
کم نشد ۱۲
بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف
داد داد ۱۲ دار یافتن ۱۲
مشتق از نصفت بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند
و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه

فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان
محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت
ست و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات
در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمالات
غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان
هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما
هرچند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف
کرده اند و سریان عشق در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت
محبت طلب اتحاد بود بچیزیکه اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد
و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی ست که بر و فایض شده است
پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در او بیشتر بود
شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهل تر و در عرف متأخران
محبت وضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در او مشارکتی بود
پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات میل مرکبات

ای جزو عناصر را بکل عناصر ۱۲

جمادات ۱۲

مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتها
معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدای
افعالی غریب باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ
باغض الحل از سرکه که از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند
و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه بایکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد
و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی
و دیگری ارادی اما محبت طبعی مانند محبت مادر فرزندرا که اگر نه این نوع
محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزندرا تربیت ندادی و بقای نوع
صورت نه بستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه سریع العقد
و الانحلال بود دوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود سوم آنچه سریع
العقد بطی الانحلال بود چهارم آنچه بطی العقد و الانحلال بود و چون
مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب است بر شعبه
اول لذت دوم نفع سوم خیر و از ترکب هر سه بایکدیگر شعبه رابع تولد کند
و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی

یا نوعی معاون و مدد کار باشند و آن نوع انسان است پس هر یکی از این
اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود
که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال
موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند
و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت
وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید
زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از
جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک کند
و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه استجماع هر دو سبب
یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود
چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه
نرسد و مودت در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است
از مودت خاص تر بود چه خیر میان دو تن نیفتد و علت عشق یا فرط طلب
لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکب در
استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط

طلب لذت خیزد دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق
(واین را عشق بهیمی گویند ۱۲) (واین را عشق نفسانی گویند ۱۲)
میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود
و سبب صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت
(نوجوانان ۱۲)
بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود
و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز مفترق شوند و اگر صداقت
ایشان را بنا در بقائی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقای لذت
(نوجوانان ۱۲) (نوجوانان ۱۲)
و معاودت آن حالاً فحالاً و هر گاه که آن وثوق زائل شود فی الحال آن صداقت
(باز گشتن ۱۲)
مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ و کسانیکه بر طبیعت ایشان باشند طلب
(پیران و جمع ۱۲) (ای اهل تجربه ۱۲)
منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آنرا امتدادی
اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی
ماند و چون علاقهٔ رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب
(امید ۱۲) (ای نفع حاصل شود ۱۲)
صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مودت
اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکب است
و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود
مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات

خالص وخالی از شوایب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود
وچون در مردم جوهر بسیط الهی موجود است که آنرا باطبایع دیگر مشابهتی نیست
آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که
مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و آنرا عشق
تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول
در نیمعنی از اثولوجیا باز گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر
تشاکلی و تألفی تام نتواند بود اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق
باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند
و بیکدیگر مشتاق متألف شوند میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید
و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف
تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تألف
میل کنند ملاقات ایشان بنهایات وسطوح بود نه بذوات و
حقایق و این ملاقات بدرجهٔ اتصال برسد پس مستدعی انفصال
بود و چون جوهریکه در انسان مستودع است از کدورات طبیعت
پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات از و منتفی گردد او را بشبیه خود

ای تألف جواهر که نوع حقیقی میشود ۱۲

ای ملاقات ذوات وسطوح وقتی شود که ذوات خالی از نهایات باشند چون ذوات و سطوح نهایات ملاقات ذوات و سطوح اتصال باشد و چون ملاقات ذوات و سطوح اتصال باشد و اتصال مستدعی انفصال بود پس ملاقات ذوات و سطوح منافی انفصال باشد و منافی انفصال منافی ملاقات ذوات و سطوح باشد ۱۲

شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع
خیرات است مشغول گردد و انوار آنحضرت بر و فایض شود پس او را
لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور
رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیاده نبود الا آنکه
بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از
مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل این نوع محبت یعنی محبت
اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را
در او تاثیری صورت افتد و نه ملالت را در نوع او محال مداخلی باشد و نه
اشرار را در آن حظی و نصیبی بود و اما محبتی که از جهت منفعت بالذات
افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا
و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات
و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها
اتفاق افتد در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب دران
موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از آن جهت
گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است

مرفع بخوان ۱۲

وسمیت انسانا لانات ناس گمان برده است که انسان مشتق
نام نهاده شدی تو انسان را از آنکه فراموش کار هستی را
از نسیان است و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از
خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود
انسان را
بانبای نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستدعی تمدن
انس را
و تالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم
در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه بجمعیت آن انس از قوه
بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل
بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یکموضع
مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر
معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ
محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل
کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع
کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشواری نمود ازین فضیلت

نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کوبها و
محله ها باجمعهم در یک مسجد که بهمه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل
محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز در ان اشتراکی بود و چون
اهل رستاها و دیه ها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن
(دیه وقریه ۱۲)
مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه
(نماز عیدین ۱۲)
جماعه مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرائی که شامل ازدحام تواند بود
نام زد فرمود چه وضع بنائی که همه قوم را در وجائی بود و در سالی دو بار
(ای ساختن عیدگاه ۱۲)
از ان نفع کیرند هم مؤدی بحرج می نمود و چون در سعت فضائی که همه قوم
(تنگی و تنگدلے ۱۲)
حاضر توانند آمد یکدیگر را به بینند و عهد انس مجدد کردانند انبعاث
(برهمیختہ شدن ۱۲)
ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد ازان عموم اهل عالم را
(ای بیکدیگر ۱۲)
باجتماع در یک موقف در همه عمر یکدفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
(ای حج مقرر کرد ۱۲)
که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نکردانید تا بر حسب تیسر اهل بلاد
(آسانے ۱۲)
متباعد جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض
کردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت ایشان
(بهره ۱۲)
موجود است تظاهر نمایند و تعیین آنموضع ببقعه که مقام صاحب شریعت

(از آوردن اجناس بجهت کردن ۱۲)
(قطع از برهمیخته شدن اهل دور دراز با یکدیگر ۱۲)

باشد اولی بود چه مشاهدهٔ آثار او و قیام بشعائر و مناسک مقتضی وقع
و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود
و داعی خیر را بر جملهٔ از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع
در وقوعت باکتساب این فضیلت میکرد و چه ارکان عبادت بر قانون
مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هردو سعادت باشد و باسر حدیث
محبت شویم کوئیم اسباب محبتهای مذکور بیرون محبت الهی چون میان
اصحاب محبتها مشترک باشد تواند بود که از هردو جانب در یک حال منعقد
شود و در یک حال انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترک
است و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هردو طرف سبب
محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف محبت منقطع شود و از طرفی
دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوف است و تغیر یکطرف مستلزم تغیر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات
منزلی چون هردو در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما
از دو یکی اگر در حدّ خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات میدارد
و شوهر از زن محافظت اگر یکی بنزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود

نگهبانی خانه ۱۲

شعائر عبادت نیاز و فروتنی و اجتماع و جمعیای آن مجمع شعب ۱۲
مناسک عبادتهای دشوار و گزاردن آن بکار
و انفعال مجمع مناسک ۱۲
ای عزت
ای عبادت و محبت ۱۲
سببهای محبت لذت و نفع ۱۲ سوا ۱۲
مثلا در جماع ۱۲

وشکایت وملامت حادث گردد وهر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد
یا سبب زایل شود یا مقارن شکوه وعتاب یکچندی بماند وورد یکر محبتها همین
قیاس اعتبار میباید کرد واما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که
سبب از یکطرف لذت بود واز طرف دیگر منفعت چنانکه میان مغنی ومستمع که
مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد ومستمع مغنی را بسبب لذت ومیان
عاشق ومعشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند ومعشوق ازو
انتظار منفعت ودرین محبت تشکی وتظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
محبت چندان عتاب وشکایت حادث نشود که درین نوع وعلت آن بود که
طالب لذت استعجال مطلوب کند وطالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر نماید
واعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت بندد وبدین سبب پیوسته عشاق
متشکی ومتظلم باشند وبحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر
ودصال تعجیل طلبند ودر مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند
واین نوع محبت را محبت لوامه گویند یعنی مقرون بملامت واصناف این
محبت نه درین یکمثال محصور باشد لیکن مرجع همه باهمین معنی بود که یاد کردیم
ومحبتی که میان پادشاه ورعیت ورئیس ومرؤس وغنی وفقیر باشد هم در معرض

شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی
دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدانِ بانتظار موجب فساد نیت باشد
و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و بر رعایت
شرط عدالت این فساد نازائل کردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از
استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر
شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود
حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شغول آن از شرح مستغنی است
و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه
موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت
باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معاملت
که مقتضای اتحاد بود به تبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حدّ
صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت
وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم
ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد
محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از ازو

نصیحت بود در خیر خواهی ۱۲

ای دوست تو شخصی و صدیق تو کسی که تو خود باشی و غیر تو بشخص و صدیق تو بشخصی که او تو باشد و غیر تو بشخص

گنند که خود را متفضّل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تمام نبود
واز عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را
بزرگی زیاده بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را
محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت
همنفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
برگرفته است و مثالی از ذات او باذات فرزند نقل کرده والحق این تصوری است
بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانیده است
و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از بهر این جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد
فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بر آن گمارد
که فرزند را حاصل کند و بر او سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضل تر است
و سخت آید که گویند غیری از تو فاضل تر است همچنانکه بر شخصی که مترقّی بود
بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را
این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت
والد را آنست که خود را سبب وجود فرزندی شناسد و از ابتدای کون او
بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام

بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانیده است
و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از بهر این جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد
فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بر آن گمارد
که فرزند را حاصل کند و بر او سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضل تر است
و سخت آید که گویند غیری از تو فاضل تر است همچنانکه بر شخصی که مترقّی بود
بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را
این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت
والد را آنست که خود را سبب وجود فرزندی شناسد و از ابتدای کون او
بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام

ورسوخ یافته واورا وسیلهٔ آمال ومسرات شمرده وبوجود او وثوقی ببقای
استواری ۱۲
صورت خود بعد از فنای مادّه در دل کرفته اکرچه این معانی بنزدیک عوام
ای بعد از مردن خود ۱۲ ای پدران جاهل ۱۲
چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان را بر این نسقی
بیان ۱۲
از وقوف بود شبیه بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند ومحبت فرزند
از محبت پدر قاصر بود چه او معلول ومسبب است وبر وجود خود وجود خود سبب
پدر علت پسر معلول
پدر سبب پسر مسبب ۱۲
بعد از مدتی مدید انتباه یافته وخود تا پدر را زنده در نیابد وروزکاری از سنا
آگاهی ۱۲
او تمتّع نکیرد محبت او اکتساب نکند وتا بتعقّل واستبصار تمام محظوظ نشود
بر تعظیم او تو قر ننماید وبدین سبب فرزندان را باحسان والدین وصیت
زیادتی ۱۲
فرموده اند ووالدین را باحسان ایشان وصیت نکرده واما محبت برادران
با یکدیکر از جهت اشتراک بود در یک سبب وباید که محبت ملک رعیت را
محبتی بود ابوی ومحبت رعیت ملک را محبتی بنوی ومحبت رعیت یکدیکر را
پدری ۱۲ فرزندی ۱۲
محبت اخوی تا شرائط نظام میان ایشان محفوظ ماند ومراد ازین نسبت
برادری ۱۲
آنست که ملک با رعیت در شفقت وتحنّن وتعهد وتلطّف وتربیت وتعطّف
مهربانی ۱۲ بیمارداری کردن ۱۲
وطلب مصالح ودفع مکاره وجذب خیر ومنع شر بپدران مشفق اقتدا کند
ورعیت در اطاعت ونصیحت وتبجیل وتعظیم او بپسران عاقل ودر اکرام

خیرخواهی ۱۲ بزرکی کردن ۱۲

و احسان با یکدیگر به برادران موافق هریک بقدر استحقاق و استیجابی خاص
که بوقت و حال اقتضا کند تا عدالت بتوفیه حظ و حق هریک قیام نموده باشد
و نظام و ثبات یافته والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد
فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت بمبغضت مبدل
شود و موافقت بمخالفت و الفت بنفار و تودد بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد
اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل گردد و هرج و مرج که ضد
نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود
محبت مخلوق بود خالق را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی
غیر او بطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان
متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه چگونه صورت بندد بلی تواند بود
که در توهم خود بتی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس محبت
و طاعت او مشغول شوند و آنرا محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا
وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار انند
ولیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم

فقیه نماز او را بیک فکار ۱۲

انفعال شرمندگی و انزجار

شخصی که علوم او بر اعمال آن غلبه دارد

عارف کامل ۱۲

مشغول آرایش تکمیل کردن و ظاهر کردن

بیان ظاهر آرایی و تقوی و ورع بیشتر صوفیان ۱۲

جاهل آنرا عرفت شمرد و بیشتر عامیان ۱۲

علامت صوفی آنست که ۱۲

ازین محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت
والدین در مرتبهٔ تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
نرسد الا محبت معلم نزد یک متعلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این
دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت
بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوم
بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان
که در تربیت نفوس بمثابهٔ پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود
و مبقی ذوات اند سبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است
بر اصل وجود پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود
و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت
آبا شریفتر و بحقیقت معلم ربی جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم
دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبهٔ آبای بشری بود از اسکندر پرسیدند که پدر را
دوست تر داری یا استاذ را گفت استاذ را لان ابی کان سبب الحیاة
الفانیة و معلمی کان سبب الحیاة الباقیة پس بقدر فضل رتبهٔ نفس
بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر

بهمین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را و طریق خیر شریفتر از محبت پدر
بود فرزند را بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تمام و تغذیهٔ او بحکمت
(ای پرورش استاذ علم است ۱۲ غذا دادن ۱۲)
خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تمام مراتب محبتها
نزد یک عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام تواند نمود چه آن محبت که
(غذا ۱۲)
الٰهی را واجب بود شرکت دادن در ان غیر را شرک صرف بود و تعظیم والد را
در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیره
و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات
(ننگ عقل و کم ظرف شدن ۱۲)
موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون
قسط هر یکی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا
و معاشرت بواجب و توفیهٔ حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت
از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول در یمنی گوید که محبت مغشوش
زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که
عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حدود و مرتبهٔ آن باب رعایت کند پس
اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد
و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حدّ

روشناسان ۱۲

معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیره در نفس خود
و رؤسا و اهل و عشیره و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر که ازین سیرت ۲ از خصلت مذکور
نفور بود و محبت بطالت و کسالت بر و مستولی و از تمیز میان خیر و شر
غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و در رذائت هیأتی که در ذات او متمکن بود مبدأ ۲ ساکن ۱۲
احتراز او شود از نفس او چه رذائت مهروب عنها بود طبعا و چون از
ای گریخته شده از نفس ۱۲
نفس خود گریزان باشد از کسی که مُشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس ۲ متجانس ۱۲
پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع ۲ ای از خود خبردار شود ۱۲ باز دارد ۱۲ حریص
بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بخود کراند چه ۲ بازیها ۱۲
از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود متأذّی شود ۲ از خود خبردار شود ۱۲ عالی شدن ۱۲
و محبت او دوستانی را بود که او را از و دور دارند و لذت او در چیزهائی باشد ۲ مثل شراب و بنگ و غیره
که او را بخود کند و سعادت افنای عمر شمرد و ران و امثال آن که او را ۲ چیزها ۱۲
اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای متضادهٔ غیر متناصف ۶
چون التماس شهوات رذیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث ۶ خواستن ۱۲
شود و امراضی که ازان تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف
و غیر آن بخبر دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یکحال صورت نبندد ۲

وانتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت ازان باشد مذمومی بود ومخالطت
ای کشمکش قوتهای متضاده ۱۲
ومجالست امثال او وممارست وملابست ملاهی خیال او را از احساس
اشرار ۱۲ ای استعمال شراب وبنگ وغیره ۱۲
انحال مصروف دارند تا فی الوقت ازان اذیت خلاصی بیند واز وبالی
بازدارند ۱۲ ای قدری واندکی ۱۲ ناگواری
ونکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بدانحال غبطه نماید وآنرا
رنج ۱۲ در مستی شراب ۱۲ مسرور ۱۲
سعادت داند وچنین کس بحقیقت محبّ ذات خود نبود والا مفارقت بحبتی
ای ملابست بحبتی وتیزی نبود ۱۲
ومحب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتّب باشد وچون او محب
هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود واورا ناصح ونیکخواه نباشد تا بحدیکه
نفس او هم نیکخواه او نبود وسرانجام اینحالت ندامت وحسرت بی نهایت بود
واما خیّر فاضل که از ذات خود متمتع بود وبدان مسرور هر آینه ذات خود را دوست
ای ذات خود را دوست دارد ۱۲
دارد وغیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود وچون او را
دوست دارد مصادقت ومواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق
خود بود وهم دیگران صدیق او واین سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه
بتحمد وچه بی قصد وسبب آن بود که افعال او لذیذ ومحبوب باشد لذاتها
ولذیذ ومحبوب مختار بود پس او را مرید ومقتدی بسیار کردند واحسان
ای نیک باشد نزد همه مردمان ۱۲
او همه را شامل بود واین احسان از زوال وفنا مصون باشد وپیوسته

در تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدای آن حالتی غیر معتاد
تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب
ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی بترتیب
آن موصی و مامور است که مرتب الصنعة اصعب من ابتدائها و محبتی که
عارض این احسان بود لوامه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه
باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه
بود او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و
معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده
و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت
قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را
بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد
و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را نماند این دعا
نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع
منفعتی نباشد از و و سبب آن بود که هر فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست
دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه را میل

ای صاحب احسان عارضی و صیت کرده شده و الصواب ان یقال و صیت آن و صیت کرده شده بان عادت کرده شده و الصواب ان یقال عادت کرده شده بان
و صار الاحسان کرده شده نظیر ما مر من قولهم صار الاحسان عادة و الصواب ان یقال صار الاحسان عادة کرده شده
و از ان فاعل احسان عارضی بکرده شده بان عادت کرده شده و الصواب ان یقال عادت کرده شده بان
و از ابتدا احسان عارضی بکرده شده و صیت کرده شده بان عادت کرده شده و الصواب ان یقال عادت کرده شده بان
و از ان او الاولی ان یقال صار الاحسان عارضی عادة کرده شده بان و الصواب ان یقال عادت کرده شده بان
و در انتهاء آن ان یقال عادت کرده شده بان

باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض بود و نیز محبتی که باحسان
اکتساب کنند و بروزگار آنرا ترتیب دهند جاری مجری منافعی بود که بتعب
و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعب
سفر اکسب کند و در صرف آن صرفه نگاهدارد و ضنت نماید بخلاف کسی که مال
بآسانی بدست آرد مانند وارث انکس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب
کرده باشد بر آن مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را در
اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر فرزند را
از پدر دوست تر دارد و حنین و ولهٔ او بدو زیاده بود چه رنج در تربیت او
بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان
زیاده از اعجاب غیر او بود همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیاده کلفتی
استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ
منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت
محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود
که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع
آن بود که از روی حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود

ای محض خیر و انسته خیر کن ...

ای محبت محسن باحسان و علل آن و محبت محسن الیه بمحسن و علل آن و بیان آنکه محبت محسن الیه بمحسن بسیار تر است و دوران آن در بقاء مال و بیان آنکه محبت محسن بمحسن الیه بسیار تر است و دوران آن در بقاء مال ۱۲

محبت منعم و مشفق کشیدن ۱۲

اعجاب صانع بصنعت خود و اعجاب مصنف بتصنیف خود ۱۲

به تبعیت حاصل آید اگرچه مقصود نیست او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس
نفس خود را دوست دارد خواهد که آن کس که او را دوست دارد احسان
کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر است
یا لذت یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
فرق و امتیاز ۱۲
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجاست که بعضی
مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت و جمعی سیرت
کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند و آن کس که از لذت
خیر آگاه بود و بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم ترین
انواع لذات کزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی
ای نفس ناطقه ۱۲
باشد با فعال الهیه عزّ و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا
بسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه کفای او ازان عاجز باشند
یاری و دلجوئی ۱۲
از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میکوئیم و محبت حکمت
و خیر داخل می افتد در نیمقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد کوئیم که محبت
ای محبت حکمت و محبت خیر ۱۲
حکمت و انصراف با مور عقلی و استعمال رایهای الهی بجزو الهی که در انسان
نفس ناطقه ۱۲
موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ

محبت حکمت و محبت خیر

به قیمت را بدان راهی بود و نه شریر در آن مداخلتی تواند کرد چه سبب آن
خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل
اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادات الهی
محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود و چون
بفضایل انسانی ۱۲
بعد از تحصیل این فضایل بفضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود
ای فضایل انسانی ۱۲ ای خیر محض ۱۲
پرداخته باشد و از مجاهدهٔ طبیعت و آلام آن و مجاهدهٔ نفس و ریاضت قوای او
فارغ شده و با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود
فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و از سطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الهی راست و نشاید که فضایل انسانی
را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معاملت نکنند و بنزدیک یکدیگر
نسبت ۱۲
ودیعت ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی
امانت ۱۲
نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و
بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از شهوات فارغ باشند
تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق
عناصر ۱۲ محتاج ۱۲
شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا مستغنی باشند از فضایل انسانی

انفاق نفقه دادن موضع کردن ۱۲

اسطقسات بضم همزه و دوم و فتح چهارم و سکون سین و فتح قاف و ضم سین
دوم و سکون تاء و ضم سین سوم و فتح قاف و ضم سین چهارم و سکون تاء
دوم و ضم سین سوم و فتح قاف و ضم سین چهارم و سکون تاء
دوم و ضم سین سوم و فتح قاف و ضم سین چهارم و سکون تاء

وخدای عزّ وجلّ از ملائکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه ازامثال انیمعانی اولی
بل وصف او بچیزی بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبّه باشند
تشبّهی بعید لایق تر و حقی که دران ارتیاب نتواند بود هیچ چیز آنست که اورا
دوست ندارد الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
و بدو تقرّب نمایند باندازهٔ طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند
و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد ازان لفظی اطلاق کرده است که
در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدایتعالی اورا دوست دارد تعهد او
کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند و با او احسان نماید و ازینجا بود
که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت برسد
داند که لذت آن بالای همه لذتها است پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بهیچ
حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامتر
حکمتها بود خدایتعالی بود و دوست دارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان
او چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازینجهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات
مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیات طبعی و قوای نفسانی منزه

و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهی است
(از هم جدا شدن ۱۲)
که خدا یتعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسی که
در طلب آن مجاهده کند و مدت حیات بر رغبت دران و احتمال تعب و مشقت
مقصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت نکند ببازی مشتاق شود از جهت
آنکه بازی بار احت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب
سعادت و مائل براحت بدنی کسی بود که طبیعی التشکل بهیمی الاصل بود
مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند
و عاقل و فاضل همت به بلند ترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم
اول کوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه او انسی است و نه آنکه
بهمتهای حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود
بل باید که بجملگی قوای خود منبعث شود بر آنکه حیات الهی بیابد که
اگرچه مردم بجثه خرد است اما بحکمت بزرگ است و بعقل شریف
(جسم ۱۲ کوچک ۱۲)
و عقل از کافهٔ خلائق بزرگوار تر چه او است جوهری رئیس و مستولی
بر همه بامر باریتعالی و تقدس و اگرچه مردم تا در بغالم بود بحس جالی خارجی
(ای رفاه ظاهری ۱۲)
محتاج بود لیکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت و در استکمال

ثروت و بسیار جهد بسیار نموده چه مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش
بود که فعال کریمان کند و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند
که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و ازیشان صادر نشود و مکرر افعالی
که فضیلت اقتضا کند هرچند مایهٔ ایشان اندکی بود ازینهمه سخن حکیم است بعد ازان
گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود
و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان
اثری بود و ایشان بعد و اندک اند که امتناع از رذائل و شرور بغریزت پاک و
طبع نیک کنند و برخی از رذائل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع
کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی
مردمان اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشود مانند کسی بود که او را
آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد
پس خیر بطبع و فاضل بغریزت محب خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما
برنیاید بلکه خدای تعالی متولی و مدبّر کار او بود و از مقدمات معلوم شد که سعدا
سه صنف اند اول کسی که از مبدای اثر نجابت در وی ظاهر بود و با حیا و کرم

طبیعت باشد و بتربیت موافق مخصوص گردد و بجالست و مخالفت اخیار
و موانست و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید
دوم کسی که از ابتدای حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب
(ای از وقت تولد ۱۲)
کند و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبهٔ
(در فضائل ۱۲)
حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این بتفلسف و اطراح
(حکمت ۱۲ — انداختن ۱۲)
عصبیت دست دهد سوم کسی که باکراه او را برین دارند بتادیب شرعی و
(بزدن و ضرب ۱۲)
یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبانی اتفاق
سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تأدب نه از ذات طالب مجتهد بود
بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و او ست که محبت
خدا تعالی او را بود و شقی هالک ضد او بود و الله اعلم بالصواب

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد
(اثر و خوی و طبیعت ۱۲)
و اجزای او را با او در ان مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز
از روی تألف و ترکب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی
از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بد و قسم

ای علمیت علم او صواب عمل او در اوامر
حکمت و در انتهی منصب عمل خود ۱۲

اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله بکنوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی (عقل ۱۲) باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند (شهریت ۱۲ شهوی و غضبی ۱۲) دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر استخدام قوت نطقی (پیروی ۱۲ ای عقل را کشته باشند ۱۲) کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده (ای تامل و دور اندیشی ۱۲ ای قانون مذموم مقرر کرده باشند ۱۲) و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا انواب خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدانمرتبه برسانند و اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور مقدر بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود

ذخیره و کسب کردن ۱۲ دور کردن ۱۲

اما قوای دیگر که غلبه و استیلای آن قوی از قوت عقل و نطق باشد

فصل در بیان مدینهٔ فاضله

در دو چیز یکی آرای و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود
که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی که میان مبدا و معاد بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود
که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالی که از ایشان صادر شود
مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت
و شرائط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه
جماعه یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق
در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آن را در مراتب مختلف از غایتی که
ورای آن نتواند بود تا حدی که فروتر ازان درجه بهایم بود مترتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت
تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که بادراکات دیگر
در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و
فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی
متکفل هدایت ایشان شده و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت
مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه حق

ای ظهور ۱۲

بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند وچون نفس ای بمعرفت مبدا رسیده باشند ۱۲
انسانی را قوتها و ادراکاتست که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند
مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه
در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه امشب ۱۲
در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس
شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی با او دران مداخلت و مشارکت نه
نفس ۱۲ ای در معرفت مبدا و معاد ۱۲
پس در انحالت که ذات پاک آنجماعهٔ مذکور بمشاهده مبدا و معاد و آنچه بدان
متعلق ست مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر نفس اند بقصور صور تهای مناسب
بالضرور ۱۲
آنجمال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام
شناخته شده مراو گزیده است ۱۲
در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن
مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود
از قبیل جسمانی ۱۲
و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبهٔ او از نفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با
معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معراست و این طائفه
ای معروف نفس که عبارت از ذات الهی ست ۱۲
افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی
ای از حکما ۱۲
صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در او هم

آنجمال جمع مثل یعنی باشند یا از ارتسام
در وصف کاملان و عارفان خالی هیچ باشند در آیه ۱۲

حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه ازان واجب دانند پس چون
ای از تصور وهمی ۱۲ تصور وهمی ۱۲
این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدا و
معاد رخصت یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صوری که در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر
مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک با نکه
معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و اینطایفه را
ای حکما ۱۲
اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی
قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را بامثلهٔ جسمانی تخیل کنند
و اوضاع و لواحق جسمانی را ازان سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقهٔ
اول اعتراف کنند و اینطایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان
کثرة ۱۲
باشند در مرتبهٔ بر مثالهای بعید تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات
تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و یمکن که اکابر ایشان بعض مراتب
رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی
واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا در

ای وجود بر دیگری آن متوقف باشد که موقوف طبقهٔ اول فتح ۱۲

ای مبدا و معاد را بامثلهٔ جسمانی تخیل کنند ۱۲

ای بعض مستضعفان بعض صورت بصورت پرستان رسد ۱۲

ای مبدا و معاد را از مستضعفان بعض صورت پرستان رسد ۱۲

آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاشی بهان صفت کرده باشد
و بر این قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا پیش نمیرسد که بیکی
ازین مراتب باز ایستد تقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و لی او
در عالم معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه
جماعد را معین است بر قضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم
تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از انچه در فطرت داده باشند
یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و گاه
متشابه و در توحید و قتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض
و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین
گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه
بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت
وضع مختلف پس مادام که بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند
میان ایشان تعصب و تعاند نبود اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه
اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات او امثله حادث

شده است که غایت همه یکی مطلوب است بمنزلهٔ اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود
که بجنس و لون مختلف باشند و غایت همه یکنوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای
ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود
فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی
باضافت باقومی دیگر مرؤسان باشند و باضافت باقومی دیگر رؤسا تا بقومی
رسد که ایشانرا اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند
موجودات عالم شوند در ترتب و هریک بمنزلهٔ مرتبهٔ باشند از مراتب موجودات
(ای حیوانات وغیره ۱۲)
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت الهی که
حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بد بر انحراف کنند قوت غضبی در ایشان
بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان
ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست
برخیزد و هر صورتی ازان صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بود مدعی گردد
و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم میشود
(لا شک ۱۲)
که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در
(اخذ ۱۲)
نفس خود حقیقی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند

در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود.
دوران و نهایات اطراف ۱۲
و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد چنانکه شارع
علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم والمؤمنون کنفس
مسلمانان دست واحدند بر کسی که غیر ایشان است و مؤمنان مانند ذات واحدانند ۱۲
واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش
تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی
ای در احکام شریعت ۱۲
جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر
چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است الدین والملک توامان
لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس
بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد و
ملک بی دین واهی و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد و
ست و دیران ۱۲ حکما و انبیا ۱۲
بسیار باشند چه در یکزمان و چه در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان
غرض ۱۲
بیک مطلوب بود و آنمعاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق
ملوک انبیا
کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این
لاحق در آنوقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق در نیوقت

ملوک ۱۲ انبیا ۱۲

حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السّلام نقل کرده اند که فرمود ما جئت
لابطل التوریته بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف و عناد
(جزای اینکه باطل کنم توریت را بلکه آمده ام برای اینکه کامل کنم انرا ۱۲)
جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند حقیقت بین و ارکان مدینه
فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان
اهل فضائل و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام
از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود
و ایشانرا فاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال
اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طائفه اول بود دعوت
میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و فضایح ایشان از درجهٔ خود ترقی میکند
و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود
و ایشانرا ذوالالسنه گویند سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل
(صاحب زبانان)
مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی
و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت

بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند
و در مقاتله و محافظت شرائط شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشانرا
مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این اصناف را ترتیب
میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آنه
و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را در مدینه چهار حال بود اول آنکه
ارباب اموال ۱۲
ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار خیر خوب
اول حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایات
سوم جودت اقتناع و تخیل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت بها دکه از شرائط
قامت ۱۲
دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر
دور کردن دشمن ۱۲
نبود و این چهار خصلت در یکتن جمع نیاید اما در چهارتن حاصل بود و ایشان
بمشارکت یکدیگر کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسنن و رسمی
گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را
بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیابد در سنن گذشتگان
از انچه مصرح بود قادر باشد و بجودت خطاب و اقتناع و قدرت جهاد در آن مستجمع

بیضه اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند

چنانست جماعتی که ارزاق و اقوات این اصناف را ترتیب میسازند

جنانست جمع جبایات یا کسی معین آنرا گردون

در ریاست او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یکتن جمع نبود
اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه قیام کنند
و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود
در جملگی صناعت و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست
بار ئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی
غایت فعل شخص دیگر بود پس آن شخص بر این شخص رئیس بود مثلا صاحب
فروسیت رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند دوم آنکه بر دو
فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل غایت از تلقای نفس خود قادر بود و او را
تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگر را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت
از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس
شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت
بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نبود اصلا اما
چون وصیتها صاحب صناعت دران باب حفظ کند و بتأنی تتبع آن وصایا
میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار

ای فعل معمار غایت فعل مهندس چه
مهندس اول نقشه عمارت را بطریق هندسی
وضع میکند و آن طریق معمار میداند
قدرت ندارد و مهندس معمار را بر این
وضعیت بودن و فروسیت و فروریت سوار را
مشارکت نکند ۱۲
نقاش با کسی در بیان و الفتح تباین دارد ۱۲

سوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما
از هر دو یکی شریفتر بود و در آن غایت بامنفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیت
(لگام سازی ۱۲ چرم سازی ۱۲)
و حداکث اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشد و از آن مرتبه
تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند از
جهت سه چیز اول آنکه طبایع را خواص بود نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود
دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت بتدقیق نظر و
ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز و چون آن نظر و همت متوزع
توزع قیمت کردن
و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی
صناعات را وقتی بود که با فوات آن وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را
(چنانچه صناعت کاشتن وقت معین دارد ۱۲)
اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص
(چنانچه صناعت خیاطت و رنگ دادن و انوکردن و کندر کردن در زمستان ۱۲)
دو سه صناعت داند او را باشرف و اهم مشغول گردانیدن و از دیگران
منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاریکه مناسبت او با آن زیاده بود مشغول
باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص و در مدینه
فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلهٔ
(مانند غلامان و مزدوران و غیره ۱۲)
ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان

ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله را
گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضالّه و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب
رئیس باطلت اول را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع مذالت سوم را اجتماع
خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت
اما مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب
آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب
آن بسیار بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی
یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه افتد
مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک
صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که
نزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیله در اقتنای ضروریات
بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات
بر همه جماعه فائق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینهٔ
مذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات
از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان

مشترک و بغیره در فتح و کشش و دیگر افعال
یا سوزن ۱۲

مکاسب ضروری یعنی مقصود بالذات و اسباب قوامش
یا بسوزن ۱۲

مکاسب بر سه نوع است یعنی ضروری معاونت کردن یعنی
و دشمنی جماعتی را بر دیگر جماعتی ۱۲

در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید باشد جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال
الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب ان از
وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که دران مدینه معهود بود و رئیس ایشان
(مانند مرافی و بزازی وغیره ۱۲)
شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بر ارشاد
ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود چون
تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت
(ای اجرت ۱۲) (وزدی کردن)
و اما مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که برتمتع از لذات محسوسات مانند
ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند
(سرود و رقص وغیره ۱۲)
و غرض ایشان از ان طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن
جاهلیه سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری
و بعد از تحصیل یسار صورت بندد و سعیدترین و مغبوطترین میان ایشان
کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و در نیل اسباب لذت را
(سرود و رقص ۱۲)
مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال ایشان را
در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی
بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر

اهل مدن یا بندیا از همدیگر و برتساوی یا بندیا برتفاضل و کرامت برتساوی
چنان بود که یکدیگر را برسبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را
نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از نوع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را اکرامی
بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این برحسب استحقاق بود
که بایکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت این کرامت نزدیک ایشان
بسیار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب و لهو یا قدرت برزیاده
از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالا بد او
بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی
بادیگری احسان کند یکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی
دریک کار یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار
و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بر نمعنی غبطی عظیم باشد
نزدیک ایشان تا بحدی که مغبوط ترین کسی آنرا دانند که مکروهی بدو نتواند رسانید
و او بهر کس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران او به بسیار

مواضعه یا بهمدیگر یاری دادن و بهمدیگر
کرد کردن یا با جماعت شرکت کردن ۱۲
قدرت یعنی قادر بودن بنیاده از اندازه
ضروری یا بیش یا کم بسبب قوت بازو ۱۲
آی بسبب یاری یافتن بسیار از مردم بقوت بازو
از مقدار ضروری بی تعب بیشتر توانستن کردن ۱۲

یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استہانت موت بر دیگران غالب
تہور ۱۲ خوارد استن ۱۲
بودہ باشند و معاملہ در کرامت بہ تساوی شبیہ بود بمعاملات اہل بازار
ورئیس ایں مدینہ کسی بود کہ اہلیت کرامات بیشتر دارد از ہمہ اہل مدینہ یعنی
حسب او از احساب ہمہ بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او بیشتر بود
اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بہترین رؤسا کسی بود کہ مردمان
بملاحظۂ حسب ۱۲
را بہ یسار و ثروت بہتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار
طرف ورزد ۱۲
و ثروت بر ایشان بہتر تواند کرد بشرط آنکہ غرض او کرامت بود نہ یسار
و یا ایشان را بہ نیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود
نہ طالب لذت و طالب کرامت آن بود کہ خواہد کہ مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شایع بود و دیگر ایام در زمان او و بعد از او در ابدان یاد کنند و چنین رئیس
مشہور ۱۲
در اکثر احوال بہ یسار محتاج بود چہ ایصال اہل مدینہ بمنافع بی یسار ممکن نبود
مال ۱۲ رسانیدن ۱۲
و چند انکہ افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج او بیشتر باشد کہ او را تصور چنان بود
بمال ۱۲
کہ انفاق او از روی کرم و حریت ست نہ از جہت التماس کرامت و آنمال کہ
برگزیدگی ۱۲
صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بسبیل تغلب جماعتی را کہ مضادت
زبردستی ۱۲ اہل کرامت ۱۲
ایشان کند در آرای و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشتہ باشد
کینہ ۱۲

مطلب اصلی صاحب کرامت بیکی از سہ امر ازین چند
از وجوہ اہل بازار شد ۱۲

ازین ہر سہ امر کہ کردن منظور کرامت او بیشتر می بود ۱۲

مضادت با کسی در نیستی کردن ۱۲

قهر کند و امرا ال ایشان را در بیت المال خود جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان
اسمی وصیتی اکتساب نماید و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان
او را بعد از و حسیب دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که
سزاوار ریاست ۱۲
خود را تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب
استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفای خود از ملوک اطراف کرامت
ذات او را ۱۲ همسران ۱۲
کند بر سبیل معاوضه یا مراجعه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد و
سود ۱۲
چنین کس خویشتن را بتجمل و تزیینی که مستدعی بهاء و جلالت و فخامت
بزرگی ۱۲ زیبائی ۱۲
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب متحلی گرداند
تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون
ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت کیرند که ملوک و روسای ایشان
هم ازان جنس باشند مردمان را مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی
را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بساری
یا ثنائی یا بالباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امراد حاصل آید و
نزدیکترین مردمان با وکسی بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان
کرامت با و قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود

واهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند
وخود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ
فاضله ایمدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت وکثرت نفع مقدر
ای مدینهٔ کرامت ۱۲
دانند وچون کرامت در امثال ایمدینه بافراط رسد مدینهٔ جباران شود
ونزدیک بود که بمدینهٔ تغلب کرده اما مدینهٔ تغلب اجتماع جماعتی بود که
ای رجوع کنند ۱۲
تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه بود واین تعاون
آنگاه کنند که همه جماعه در محبت غلبه اشتراک داشته باشند واگرچه بقلت
وکثرت متفاوت باشند وغایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه
برای خون ریختن خواهند وبرخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند و
جمع
باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان وبه بندگی گرفتن ایشان
واختلاف اهل ایمدینه بحسب فرط وقصور این محبت بود واجتماع ایشان
بجهت تغلب بود در طلب دما یا اموال یا ازدواج ونفوس تا از دیگر مردمان انتزاع
خونها جمع دم ۱۲ برگشیدن ۱۲
کنند ولذت ایشان در قهر واذلال بود وبدین سبب گاه بود که بر مطلوبی
خوار کردن ۱۲
ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند وبدان مطلوب التفات نکنند وازان
درگذرند واز ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید وفریب دوست تر دارند وبرخی باشند
مکر وحیله ۱۲

ای مدینهٔ جاهلیه که بعضی ازین صفت غلبه بر دیگران دارند
بیان قسم دوم از مدینهٔ جاهلیه که غلبه بر دیگران دارند
بیان قسم سوم از مدینهٔ جاهلیه و وجه اختلاف
بیان قسم چهارم از مدینهٔ جاهلیه و وجه دفع خود ۱۲
بیان قسم پنجم از مدینهٔ جاهلیه که مطلوب بالذات ایشان قهر دیگران است
یعنی که ایشان را بر دیگران غلبه بود
صفت بعضی از آحاد این مدینه که قهر دیگران را دوست دارند
لذت قهر غلبه وخوار کردن دیگران را بعضی از آحاد این مدینه

که بمکابره و مکاشفه دوست ترو ارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند
غلبه کردن بکسی در پیکار ۱۲ با کسی جنگ و دشمنی ظاهر کردن ۱۲ ای کید و مکابره ۱۲
و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دیار و اموال بطریق قهر خواهند چون بسبب شخصی خفته
خونها ۱۲
رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند و کمان برند
که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس
برابری کردن ۱۲
ایشان لذیذ تر آید و طبیعت این طائفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه
صرف بقهر میل دارند ۱۲
از قهر اهل مدینهٔ خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا
و در غلبه و رئیس اینجماعه کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله
و مکر و غدر آوردن بانجاح نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر
تواند کرد و سیرت اینجماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس و تفاخر ایشان
بکثرت غلبه یا تعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد
حکم ۱۲
نوبتهائی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون
تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق
اینجماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری
کینه ۱۲
اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و قتل و اذلال بود

انجاح روا کردن و بر آوردن حاجت ۱۲

تنافس بیکدیگر نمودن در چیزی که بطریق مسابقه و مجاهده توان یافت ۱۲

و باشد که اهل ایمدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد که
مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی
یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب
و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه
یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را بالطبع
ارادتی نبود بدان فعل و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان بکفی
دارد او را معونت کنند و این قوم نسبت بالو بمنزلهٔ جوارح و سکان باشند
نسبت باصیاد و بقیهٔ اهل مدینه او را بمنزلهٔ بندگانی باشند که خدمت او
میکنند و بمتاجره و مزارعه مشغول میباشند و باوجود او مالک نفس خود
نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینهٔ تغلب بر سه
نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه
یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات
یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشد که
یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و اینطایفه نیز
بر سه وجه باشند همبران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه

دیگی ازین طلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس
و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن کنند چنانکه عادت بعضی از
عرب در جاهلیت بوده ست دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند
و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر با نفع مقارن
خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد التفاتی
نمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همتان شمرند و اصحاب
رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان
بران مدح کویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب این
افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند
قهر و غلبه ۱۲
چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینهٔ لذت و مدینهٔ
یسار آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند
از خواص مدینهٔ تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح کویند
بهجان ۱۲
و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیکران استهانت کنند
لذت و یسار و تغلب ۱۲
و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را القبهای

لاف زدن ۱۲

نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله و کثر طبع
بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلّط
در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت
طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس یساری کند
از و یا غیر او در ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که
یسار بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید
و بمال بلذت آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت
گردد بدین سبب و چون او را تفوقی در ریاستی حاصل شود بوسیلهٔ آن
جلالت یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتی که
در کمیّت و کیفیّت زیاده ازان بود که دیگری را دست دهد بدست آورد
فی الجمله ترکّب این اغراض را بایکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکّبات آسان کرد اما مدینهٔ حرمت و آنرا
مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی دران اجتماع مطلق و مخلّی باشد
بانفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری
مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوّق نبود میان

ایشان مر بسببی که مزید حریت بود و در ینه اختلاف بسیار و هم مختلف
و شهوات متفرق حادث شود چند انکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل
بسبب مطلق العنانی و اجتماع هر قسم مردم ۱۲
ایمدینه طوائف کردند بعضی متشابه و برخی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح
موافق و مانند ۱۲
دادیم چه تشریف و چه خسیس در طوائف ایمدینه موجود و هر طائفه را رئیسی
بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان
۲
خواهند و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیسی بود نه مرؤس مگر انکه
۲
محمود ترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را
باخود کذارد و از اعدا نکاهدارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند
و کرم و فضل و مطاع ایشان کسی بود که با مثال این خصال متحلی باشد
و هر چند رؤسا را با خود مساوی دانند چون از و چیزی بینند از قبیل
شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود
که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود
و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را
تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود
که بارث بایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را

بر تعظیم او دارد طبعاً و جبلّی اغراض جاهلیّت که بر شمردیم در بند مدینهٔ تامترین
وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و آن مدینه معجب ترین مدن
جاهلیّت بود و مانند جامه وشی بتماثیل و اصباغ متلوّن آراسته باشد
و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید
و از هر جهت امم و طوائف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شود
و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت
پس در یک مدینه مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان
کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و در هر مدینه میان
غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا و هر یکی
از اصناف کاملان بسیار که اکرا ایشان را التقاط کنند اجزای مدینهٔ فاضله
توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان و هیچ مدینه از مدن
جاهلیه بزرگتر از یک مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چند انکه بزرگتر و
باخصب تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست مدن جاهلیه بر عدد مدن
مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت
یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریّت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود

آنکه بسیار و وافر دارد و کرامت و غلبه و حریت در مدینه بیشتر حاصل توان کرد ۱۲
و حریت بیشترین مقداری حاصل توان کرد ۱۲
بلکه ترین بقاع اهل و یکسو نشانی ۱۲
و خوش و خوب باشد چنانکه مدینه و فضای ۱۲
بعضی از خوش آبی و هوا و بعضی از ۱۲
کردن اطلاع بسیار کردن جاهلیه و
و جاهلیه بیشتر از شهری ۱۲

و خصب با فضاح و اکثر آبادان و حال نرخ
آبادی ۱۲

از بین شش چیز دستیاب ۱۲

گاه باشد که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کند بجز خاصه ریاست مدینه
احرار که انجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست
دهند یا در عوض مالی یا نفعی که از و بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسته
بزودی و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین
نکنند و آنشای مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعی
آسان تر بود ازان که از دیگر مدن و با مکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت
و بسیار و لذت و کرامت اشتراک کنند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه
نفوس بقساوت و غلظت و جفا و استهانت مرک موصوف بود و ابدان
سیاه دلی و سخت دلی ۱۲ درشتی و بدخوئی ۱۲
بشدت و قوت بطش و صناعات سلاح و اصحاب مدینهٔ لذت را
سخت کرفتن و حمله کردن ۱۲
شره و حرص دایما در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم کردند و باشد که
که مقدمهٔ لذت ست ۱۲ نرمی ۱۲
از غلبهٔ این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ کردد که آنرا اثری
ای لذت ۱۲ ناسد و تباه ۱۲
باقی نماند و در اینمدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس
ای در مدینهٔ لذت
اصل و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه
از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک کویند که شهوات و عشق زنان

در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلّط بود و معذلک
غلبه و حکومت ۱۲
خونها ریزند و تعصّب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه و اما
مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله
بود و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند
و بهوا و ارادات بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنی بود بعد مدن
جاهلیه و باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود
که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ و معادی مخالف
حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی
نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن
جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان نیک متصور شود او را معرفت افعال
و احوال و احکام ایشان آسان تر بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند
رستنیها ۱۲
مانند جو در میان گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول
مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما
ریاکاران ۱۲
بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرّفان و ایشان
جماعتی باشند که بغایات مدن جاهلیه مائل باشند و چون قوانین اهل مدن فاضله

ای تحریف ۱۲ راجع ۱۲

نافع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب
برسند سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند
و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد
ایشان را از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند
که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوئی فهم بر اغراض فضلا
واقف نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد
که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد
و بارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند
که تصور ایشان تمام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت
طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائی که بحق ماند میگویند
و آنرا در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیاده
ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید موذی بود بتطویل انیست
سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن
گوئیم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ
شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرست جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک که ریاست
ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام
سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض ازان
تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه بود که آنرا
تغلب خوانند و غرض ازان استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت
وسائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و (بندگی کردن ۱۲)
مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را مالک شهوات دارد و سائس
دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را از شرور (ای بر شهوات غالب باشد ۱۲)
عامه مملو نماید و خویشتن را بندهٔ شهوات دارد و خیرات عامه امن بود (فعل سائس اول ۱۲)
و سکون و مودت بایکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال
آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و
عذر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر (فعل سائس دوم ۱۲)
بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند الناس

قول آن رجل ای حاجتی بک یا خیر خلیل و اصدق دلیل
یقضی علی العبید و الاماء و هو عبید و اردو فرض تکمیل
بجای عادم و هو عبید دارد و فرض تکمیل
او ندارد ۱۲

علی دین ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم ویکی از
ملوک گوید نحن الزمان منزعنا ارتفع ومن وضعناه اتضع وطالب
کسی را که اندا خیتم او را افتاد و ۱۲
ملک را باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت حسب موجب
شاهزادگی ۱۲
استمالت دلها وافتادن وقع وهیبت در چشمها باشد بآسانی دوم علو همت
بطرف خود میل دادن ۱۲
وآن بعد از تهذیب قوای نفسانی وتعدیل غضب وقمع شهوت حاصل آید
سوم متانت رای وآن بنظر دقیق وجودت فطرت وبحث بسیار وفکر صحیح و
تجارب مرضی واعتبار از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا
عزم رجال وعزم الملوک گویند واین فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح وثبات
تمام حاصل آید واکتساب هیچ فضیلت واجتناب از هیچ رذیلت بی
این فضیلت میسر نشود وخود اصل باب در نیل خیرات این است
رای صحیح وثبات ۱۲
وملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه
ای با رای صحیح وثبات در هر قول وفعل ۱۲
شهوت کل خوردن پدید آمد واثر نکابت آن بر وظاهر شد در ازالهٔ آن باطبا
کردند ۱۲
مشوره کرد اطبا مجتمع شدند ودر علاج این مرض اصناف مداوات استعمال
فرمودند چیزی ازان بانجاح مقرون نیامد تا روزیکه در حضور او اندیشهٔ
رو داشتن ۱۲
علاجی میکردند وباحضار کتب داد ویه اشاره رفته بود یکی از ندمای او

مردمان در وقت قوت و
شباب و ثروت بمال زمان خود
نسبت بایشان خوشدل ۱۲
ابوت بانفع صفات پادشاهان و فضیلتین
دانشمند و داد و بینای ۱۲

درآمد و آنحال را مشاهده کرد و گفت یا امیر المومنین فایز عزمه من
عزمات الملوك مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد
ازین معاودت اینحال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت
طلب بی سامت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
استوه آمدن ۱۲
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجة وملزم القرع للابواب ان یلجا
ششم بسیار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح و ازین
خصال ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و بسیار و اعوان
ضرورتست که پادشاه پسر پادشاه بود ۱۲
صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای و عزیمت و صبر بتسابب
توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو کس را بود اول طالب
دین دوم طالب ثار و کسی غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر
احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود ست و آن طالب دین حق
بود و دیگری مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم
چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما
ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید اما تجارب هرجی مؤلم

بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب اگرچه شبیه بود بملک ولیکن
لذیذ ۱۲
بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزد یک ناظر در امور ملک که مبادی
دولتها از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که بایکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای
یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل
و سبب آنکه مبادی دول اتفاق ست آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی
قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف
قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص در تألف و اتحاد مانند یک
شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه
گویا که ۱۲
یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا
بهمخان ۱۲
و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یک شخص
بران یک شخص ۱۲
باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت این یک شخص
مفرد و مقرد ۱۲
باشد برخیزند و لامحاله همه مغلوب آیند مگر که ایشان را نیز نظامی و تألفی
باهم کشتی کردن ۱۲
بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی
مختلف ۱۲
غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند
متفق ۱۲
دولت ایشان مدتی بماند والا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی
فنا ۱۲

واهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال باشد واکثر دولتها
مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرائط اتفاق رعایت
میکرده اند در تزاید بوده است و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در
مقتنیات مانند اموال و کرامات بود چه قوت وصولت اقتضای استکثار
این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند هر آینه ضعفای عقول بدان رغبت
نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت
اول بگذارند و بترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول شوند و اوزار
حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند زایل
کنند و همتها بر احت و آسایش و عطلت میل نمایند پس اگر در اثنای
اینحال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر و آسان بود
والا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا تخالف
و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر
بمقاومت و منافسه ایشان برخیزد مغلوب کردد در انحطاط بمقاومت
و منازعت هر که برخیزند مغلوب کردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی
تألف اولیا و دیگری تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر

بر ممکت دارا غلبه کرد و عجم را بالتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای
ساختگی بسامان ۱۲
بسیار و عددی ابنوه یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان
در پس اسکندر ۱۲
طالبان تار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
انتقام ۱۲
ایشان از قاعدهٔ دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد
و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق
گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک
طوایف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه
که بان بطلب تار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود
که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت تو فر نماید چه قوام ملکت
بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را بایکدیگر
متکافی دارد چه همچنانکه امزجهٔ معتدله بتکافی چهار عنصر حاصل آید همچنین
اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند
ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و محاسب و مهندسان
و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابهٔ
آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان

واهل ثغور وارباب پاس وشجاعت واعوان ملک وحارسان دولت که نظام
سرحدها ۱۲
عالم متوسط ایشان بود وایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبائع سوم اهل معامله چون تجار
که بضاعات از افقی بافقی برند وچون محترفه وارباب صناعات وکُسبات خراج
متاعها ۱۲
که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود وایشان بجای هوا اند در طبائع
چهارم اهل مزارعه چون بذرکران ودهقانان واهل حرث وفلاحت که اقوات
همه جماعات مرتب دارند وبقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود وایشان بمرتبهٔ
خاک اند در طبائع وچنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال
وانحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف
امور اجتماع از اعتدال وفساد نوع لازم آید واز الفاظ حکما در ینمعنی آمده است که
فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال وفضیلة التجار هو التعاون
مزارعان ۱۲ زراعت ۱۲
بالاموال وفضیلة الملوک هو التعاون بالآراء السیاسة وفضیلة
عدالت ۱۲
الابیین هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم هم جمیعا یتعاونون علی
حکما و عقلا ۱۲
عمارة العالم بالخیرات والفضائل وشرط دوم در معدلت آن بود که در احوال
وافعال اهل مدینه نظر کند ومرتبهٔ هر یکی را بر قدر استحقاق واستعداد تعیین نماید
ومردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند وخیر ایشان

حکما و فضلا و عرفا ۱۲

متعدّی بود و اینطائفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم (ذاتیه ۱۲ تمامیه ۱۲ پادشاه ۱۲)
پس باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود اینجماعه باشند و در تعظیم و توقیر
و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را
رؤسای باقی خلق باید شناخت دوم کسانی که بطبع خیّر باشند و خیر ایشان (بندگی ۱۲)
متعدّی بود و اینجماعه را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العلة گردانید
سوم کسانی که بطبع نه خیّر باشند و نه شریر و اینطائفه را ایمن باید داشت
و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانی که شریر
باشند و شر ایشان متعدی بود و اینجماعه را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ
و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند
و بخیر گرایند فهو المراد والا در هوان و خواری میباشند پنجم کسانی که (بنیکی ۱۲ ازبدی ۱۲ ترسانیدن ۱۲ ذلت و خواری ۱۲)
بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و اینطائفه خسیس ترین خلائق
و رذالهٔ موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب
بود کروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح
باید کرد والا از شر منع کرد و کروهی که اصلاح ایشان امیدوار نبود

اگر شر ایشان عام و شامل نبود بایشان مداراتی رعایت باید فرمود اگر شر
ایشان عام و شامل بود ازالهٔ شر ایشان واجب باید داشت و ازالهٔ
شر را مراتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه دوم
قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در مدن
و اگر شر او بافراط بود و مؤدی بافنا و افسادِ نوعِ حکما خلاف کرده اند
دران که قتل او جایز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع
عضوی از اعضای او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان
یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید جز بسبب
بنائی که حق جلّ و علا چندین هزار آثار حکمت دران اظهار کرده باشد
بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسّر نشود از عقل بعید بود و این ازالات
که گفتیم مشروط باشد بدان که شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر
شر و را و بقوه بود جز حبس و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و
قاعدهٔ کلّی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در
مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت
مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد

فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند
و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح
حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی همبرین منوال
باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی
اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان در قسمت
خیرات مشترک نگاهدارد و استحقاق و استعداد را نیز دران اعتبار
کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت
و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بر ان
شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم
جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت
آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که چیزی ازین
خیرات از دست کسی بیرون کنند بروجهی که مؤدی بود بضرر او یا
بضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض باو رساند ازان جهت که بیرون
کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا بارا ده بود مانند بیع و قرض

فساد همه اعضا ۱۲

ای برضا ۱۲

وہ بیابی ارادہ بود چون غصب و سرقہ و ہر یکی را شرائطی باشد فی الجملہ
بای رضا ۱۲ بستم کردن ۱۲ دزدی ۱۲
باید کہ بدل باور سد از ان نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند
و باید کہ عوض بروجہی باور سد کہ نافع بود مدینہ را یا غیر ضار چہ آنکہ حق
خود باز ستاند بروجہی کہ ضرری بمدینہ رسد جائز بود و منع جور بشرور و عقوبات
جور کنندہ ۱۲
باید کرد و باید کہ عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چہ اگر عقوبت از جور بیشتر
بود بمقدار جور باشد بر جایر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینہ و باشد کہ
از مقدار ۱۲
زیادہ ہم جور بود بر مدینہ و حکما خلاف کردہ اند تا ہر جور بر شخصی جور
بود بر مدینہ یا نہ کسانی کہ گفتہ اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینہ گفتہ اند
بعفو آن کس کہ بر و جور کردہ باشد عقوبت از جائر ساقط نشود و کسانی
ای ظلوم ۱۲
کہ گفتہ اند جور بر و جور بر مدینہ نبود گفتہ اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط
شود و چون از قوانین عدالت فارغ گردد و احسان کند بر رعایا کہ
بعد از عدل ہیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
در احسان آن بود کہ خیراتی کہ ممکن بود زیادہ بر مقدار واجب بر ایشان
رساند بقدر استحقاق و باید کہ مقارن ہیبت بود چہ فرو بہای ملک از
ہیبت باشد و استمالت دلہا باحسانی حاصل آید کہ بعد از ہیبت استعمال کنند

بطور کہ در شخصی جور بر یک شخص جور بود بر مدینہ گفتہ اند و ان غلط
ادراک عفو او در دنیای مدینہ را یا جور بر مدینہ بود ۱۲

بلا تجوید و زیادی ۱۲

استعمال نسیوی خود بسبیل دادن کسی را
بسخن خوش ۱۲

و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص
و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیکتن دهد از و راضی
نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف
کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل
قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت
و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام حاصل بود
و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد
و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم
مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را
از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بینه نشنود و ابواب رجا و خوف
بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور
و اکرام اهل پاس و شجاعت تقصیر جائز نشمارد و مجالست و مخالطت
با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید
و طلب کرامات و تغلبات نه باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه
معطل نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای

عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر تتمع والله اعلم
مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل در وهن بکار رسد بنه راه یابد و اوضاع
در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب آن مساعدت کند تا
سعادت شقاوت شود و ائتلاف تباغض و تودد تباعد و نظام هرج
و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک
عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتنای خیرات معطل مانند و انجمله
تبعهٔ سوء تدبیر یکتن باشد و بر جمله باید که باخود اندیشه نکند که چون زمام
حل و عقد عالم در ید تصرف من آمده ست باید که در ساعات راحت و
فراغت من بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد
بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت با اهل
و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود
پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن و نیز
اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار
با احتیاج بمشاورت و استداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب

نیل همت و عزت و عقل و تدبیر کند که ایشان از اعت رای نکنند و با ضعفا
آشکارا و پراکنده کردن ۱۲
عقول مانند زنان و کودکان البته نکوشید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد
آن رای اقتضا کند با فعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند
روان کردن ۱۲
و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید
که هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
دایما مُنهیان و متجسّسان تفحّص از امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان
خبر دهندگان ۱۲
مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم رایهای ایشان معلوم کند
چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان
و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال و افعال ایشان از
ساز و براق ۱۲
اخذ عزم و اعداد عُدّت و اُهبت و جمع مُتفرّقات و تفریق مجتمعات
عادت ۱۲
و امساک از انچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان
و اشاره بغیبت حاضران و مبالغه در تفحّص اخبار و حرص زاید نمودن
بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس
بیداری ۱۲
تیقّظی زاید بر معهود و بر جمله در تغیّر امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد
آیندگان ۱۲
و امور یکه از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان

وبندگان وحواشی ایشان که بقلّت عقل وتمیز موصوف باشند (خدمتکاران ۱۲)
استماع افتد استنباط کند وبهترین بابی کثرت محادثه بود با هرکسی
چه هرکسی را دوستی بود که با او مستانس (دوست ۱۲) بود واحادیث خود جلیل
ودقیق با او بگوید وچون محاوره ومحادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر
دلیل ظاهر شود وباید که تا ادلّه بهم باز نخواند (دلیل ۱۲) وبجد تواتر نانجامد بر یکطرف
حکم نکند فی الجمله ایمنی فی طریق استخراج اندیشهای ملوک وبزرگان
باشد ودر معرفت آن فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت
وچه بجهت احتراز ازان در وقت احتیاط وباید که در استمالت اعدا
وطلب موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشد وتا ممکن بود چنان
سازد که بمقاتله ومحاربه محتاج نگردد واگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی
نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض
وطلب دین نباشد واز التماس تفوّق وتغلب احتراز کند وبعد ازان
شرائط حزم وسوء ظن بتقدیم رساند وبر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق
بظفر وباحشمی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطره عظیم بود وملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر شکست آید

آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصور یکه بوقع و هیبت و رونق ملک
راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موصوم
بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته
وصیتی شائع اکتساب کرده دوم آنکه برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد
و انواع حیل و خدائع استعمال تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد
و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیله تفریق اعداء و استیصال ایشان
میسر شود استعمال آلت و حروب از حزم دور بود و وارد شیر بابک کوید تا ادب
بعصا نباید کرد انجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر
الدوا الکی و در تفرقهٔ کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها
بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهمترین
شرائط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب ربح
تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطرهٔ آلات مردمان تا توقع سودی فراوان
نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان
چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار

استواری ۱۲ جنگ ۱۲

وخندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این موجب
تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز (دلاوری ۱۲)
بود در اعطا وصله وثنا و محدت او مبالغه باید کرد و ثبات وصبر را استعمال
انعام ۱۲ (بخشش ۱۲)
فرمود و از طیش و تهوّر حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و اهبت
(سازوبرگ ۱۲)
و عُدّت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة (سامان حرب ۱۲)
غلبت فئة کثیرة باذن الله وچون ظفر یابد تدبیر ترک نکند (دوربینی ۱۲)
واز احتیاط وحزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را که زنده اسیر توان
گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سببی کردن ورهینه داشتن (فدیه گرفتن ۱۲)
ومال فدا کردن ومنّت برو نهادن و در قتل هیچ فائده نبود و بعد از ظفر (عوض بندی مال گرفتن ۱۲)
البته قتل نفرماید و عداوت وتعصّب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر
حکم ممالیک ورعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید (غلامان ۱۲)
که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس
بدو عتاب نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی
در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان
خویش واستعمال عفو از ملوک نیکوتر هست از انکه از غیر ملوک چه عفو (بهانه ۱۲)

بعد از قدرت محمودتر بود و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سألزم نفسی الصفح عن کل مذنب ... وان کثرت منه علی الجرائم
وما الناس الا واحد من ثلثة ... شریف ومشروف ومثل مقاوم
فاما الذی فوقی فاعرف قدره ... واتبع فیه الحق والحق لازم
واما الذی دونی فان قال صنت ... عن اجابته عرضی وان لامنی فیم
واما الذی مثلی فان زل او هفا ... تفضلت ان الفضل بالحق حاکم

(ورگذاشتن گناه ۱۲ — خواری)

واما اگر در حرب وافع باشد و قوف مقاومت وارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرها محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

(بدین فصل در دفع عصیان و سرکشی و دفع اکراه و اجبار کسی دافع او باشد ۱۲)

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک

اما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه

باشد مانند حراج وغیر آن انشراح صدور و روخوشدلی استعمال کنند و البته
کراهت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت
ایستادگی نمایند و در نکهداشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجا آرند
و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال و خان و مان در پیش ایشان
از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانیکه
بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام
ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و کستاخی باسباع تشبیه
کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع
از عمر بر و منغص کردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او
آن بود که بلازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند
بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در ان که نصب العین مخدوم
باشد بهر وقت که او را طلبد و از مداومت حضور که مؤدی بود بملالت
هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون رحمت خلق
بر درکاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر کاریکه
از مخدوم او صادر شود او را مدح کوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون

رحمت
بالفتح ریج و انبوه ۱۲

تامل نماید هیچکار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری قبیح پس
وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بمخدوم نماید و در حضور و غیبت او
که از اقبال شما بوده ۱۲
بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بد و حواله بود مثلا این شخص
وزیر یا مشیر یا معلم او بود بتعریف صلاح کارهای او بر و واجب باشد
باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید
و کسی که خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر
با دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف بجانب او را بخاک و خاشاک
موافقت ۱۲
بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد همچنین سیاقت در صرف رای
مخدوم از انچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه
حکومت ۱۲
امر و نهی او را بر هیچکار تحریص ننمود بل وجه مصلحتی که در خلاف
بدی و ناسازگاری ۱۲
رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج
در اوقات خلوت و موانست بامثال و حکایات کذشتکان و حیل لطیف
صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه
پوشیدن ۱۲
نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت
مانند خوردن و پوشیدن ۱۲
پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن بر و آسان

شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم کرد در پرده افشای اسرار تهمت
نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن رُوسا را
(مانند سوار شدن و بشکار رفتن ۱۲)
بکسانی که دران سر محل اعتماد بوده باشند کمانهای بد حادث کرده و علت
ظهور اسرار ان بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت
توان ساخت و باید که داند که ملوک و رُوسا را همتهائی بود که بدان منفرد
(همتها ۱۲)
باشند از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند
و خود را و ران و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این بر ت کثرت
(راست رو ۱۲)
مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرائی که از خاص
(راستی و درستی ۱۲)
و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه در
هیچ کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگرچه با او در غایت مباسطت باشد
و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنا در سهوی کند و باز کوید
بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا
اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح
آن عاید بیکی از هر دو بود حیله کند دران که آن قبح را بخود کراند و برأت
(پاک شدن ۱۲)
ساحت مخدوم ازان ظاهر کند و چون او بری الساحة شود آنرا

بسیی اندیشد از خارج که حوالهٔ آن از نزدیک او نیز بگردد و عذر او
دران واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند
و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر
کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ خود نبود و چون با منعمی
ای حظ نفس ۱۲
مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم افتد و خویشتن را
دران حظی بیند ترک آن حظ کند و ازان تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص
گرداند تا ثمرهٔ خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفای حظ خود
مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور ۱۲ از فساد آن اولی و در جذب
منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال و الحاح
دران اقدام ننمود و طمع شره را مجال ندا دبل قناعت و کوتاه
دستی بعادت باید کرفت که خود دنیا روی بکسی نهد که او ازان
معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص بود و جهد دران باید کرد
که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلاً اطلاق
عهده و منصب ۱۲ مال النقد ۱۲ کفش و کمر شاه
ید در آنچه موجب اقتنای منافع و جمع فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد
و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد

ای مخدوم را سبب نفع کردانند نه نفس نفع ۱۲

نه از مخدوم چه هر که از رؤسا نفع گیرد ازو ملول شوند و هر که بدیشان نفع رساند
ای بسبب اطمینان ۱۲
گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بمنزلهٔ
واندک ترسی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد
چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن گردد و اگر منافقتی بکار دارد حرص
مناقشه بکسی دور دارد از کرفتن چیزی ۱۲
او را تیز گرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه
ملال کرده شده ۱۲
و جهد کند دران که از جاه و مالی که کسب زینت و جمال مخدوم طلبد تجمل
نفس خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر و بمروت لائق تر بود و حذر کند
از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد یا لایق رؤسای دیگر بود مانند
کرفتن ۱۲ مخصوص ۱۲
او والا آنچیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد
رفتن ۱۲
و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم اگرچه آنچیز حقیر بود و در همه احوال
قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام
خشم و ناخشنودی ۱۲
سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل
راه ندهد و وجه گناه با خود کرداند و بعد ازان جهد کند و تلطف نماید
تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل کردد
و اگر بدست یکی از ولات که ظالم و بدخو بود مبتلا کردد باید که داند که او در میان

با ضم و تشدید لام جمع والی بمعنی حاکم و بادشاه و متکفل امور ۱۲

دو چیز افتاده است اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دران
ای نفع پادشاه و ضرر رعایا کند ۱۲
هلاک دین و مروت او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود
ای نفع رعایا کند و نقصان والی ۱۲
و دران هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه بیکی
از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیرة
هم جز بمحافظت شرط وفا طریق نباشد تا آنکه خدا یتعالی مفارقت و نجات
روزی کند و در آداب ابن المقنع آمده است که اگر سلطان ترا برادر
گرداند تو او را خداوند کاردان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او
زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات
چاپلوسی ۱۲
متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی
بود و مکرر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر من
که مرا نزد یک تو حقی هست یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و
لواحق طاعت سوابق حقوق را نزد یک او تازه میدار چنانکه آخر آن
اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش
نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچکار سخت تر از وزارت سلطان
نبود که بمکان او منافسه بسیار کنند و حسّاد او اولیای سلطان باشند

ای تقویت آنچه خود است اول را از نزد یک کند ۱۲

مناقشه در نصیحت کردن در چیزی با سلطان ۱۲

که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان
منصب او منتهز فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ
امیدوار دولت باشند در رشتهای عیب جوئی و مجازی کشیده دارند ۱۲
چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر
برگید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بظاهر چنان فرانماید که
چغله ۱۲
او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان
ترس و اندیشه ۱۲
اظهار نکند که مؤکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره
حاسدان ۱۲
و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم
در آداب ابن المقنع آمده است که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود
برگرده و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور
بر آنهوای ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزیکه ترا بران
خواهشها ۱۲
وقوف ندهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق
قصد و پیروی ۱۲
اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب
بر بها ۱۲
آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور کردانند و تخفیف مؤنت
خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت
گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گریز بود باید که ممارست آن اختیار نکند

علاج و چاره ۱۲ سعی و تلاش ۱۲

السلطان حائلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت
پیوندم باید که شتم سلطان بشتم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت
ندارد که با وعزت زبان کشاده کرداند با عراض مردمان بی سابقه
سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و ازان باک
نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک
مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانکه
خشم مخدوم ساکن شود و بعاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار
معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم
در آداب ابن المقنع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و
گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل
و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر تکو
که هر که بحضور او دو تن سر گویند آن کس از ایشان کینه گیرد و در
سلطان اینمعنی بمبالغه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب
مده که آنهم خفت و زن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول
و معذلک اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر جماعتی پرسید

با پادشاه صاحب دستگاه سخن مگو و در آخر او
یعنی فرصت مگیر تا بر زبان نفتی خاطر سلطان
زبان سلطان او را بسخن تعلق نیست
مخدوم از پادشاه و مانند او
مدارات با ایشان کند

که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و
بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تا خبگن تا دیگران
بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه دارای کی بهتر بود عرضه میدار
و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقدم مجوی
که این خُلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود
و اگر زیردست با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگرچه آنکس در رتبه ادنی بود
موالفت و موانست او ایثار کند هرچند بظاهر ازو دور باشد و سبب آن
اتصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم
طلبی از انکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضائع
نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه
رائی زند که تو از اکاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و بحقیقت
دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی
نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای
خویش سخن گوئی اینست تمامی سخن درین باب و الله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

ای مخدوم و کسی که با مخدوم مناسبت دارد ۱۲

فروتنی ۱۲

خواستن ۱۲

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای
کامل بودن ۱۲
اوست و چه بسیار شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بوده به تنهائی
کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جهد بلیغ
کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت
مانند زر و غیره ۱۲ ای او را حاصل شده باشد ۱۲
ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجود
ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم نه لذتی
ای ادراک عقول و نفوس و معارف ۱۲
حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذتی
(اصدقا)
حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر ادنی اولی
چه این طائفه بمنزلهٔ نمک و تو ابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج
مصالح ۱۲
نبود اما بجای غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود
چه شریف نادر باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او
با فراط کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن
اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعد و بسیار نبود و لیکن حسن عشرتی و کرم
لقائی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیّر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
صداقت

قوله ابل بمعنی مطلوبی او و بیا بمعنی کلدار طوطی شکر شکن و زیره و شکل آن ۱۲

معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و از سقراط طلب
کفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در وقت ضرورت
احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج
بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ
بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان
و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است مردمان را
باعث میکرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله
و ملاعبت بایکدیکر و اجتماع در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن
حکیم است و انسقراطیس کوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را
اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق
از یکدیکری اموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار
اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت
و موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از ان محال
بود در ایشان آموختن اولی بود چه اکر همه دنیا در غائب دنیا کسی را حاصل بود
و فائدهٔ این یک خصلت از و منقطع زندکانی بر و وبال بود بلکه بقای او

ای صداقت ۱۲ باشد ۱۲

ممتنع باشد واگر کسی امر مودت را خوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد
الیس بوده باشد واگر گمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت
بندد گمان او خطا بود چه اقتنای اصدقائی که بر محک امتحان و عیار
وثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت
وخطر محبت از جملگی کنوز و ذخائر عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را
بدان رغبت بود از جو و بر بری و بحری و آنچه ازان تمتع میسر بابند چون
حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در
موازنهٔ فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از هیچ از شجاعت در وقتیکه لوعت
مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها بجای دوستی
نمیتواند که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت
دهد نه ایستد جنبد اگر کسی که بدان نعمت مغتبط بود اگرچه از ملک عالم
خالی بود و از و نیکوحال تر آنکه در ملابست ملک از چنین سعادتی محظوظ
باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر
در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش
و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها

وچشمها و دلها و زبانها ئی شود که بعد و بسیار بود و بمعنی کوش و چشم
و دل و زبانِ اُو اطراف ملک بر و نزدیک نماید و بی تجشمی بر اسرار
و مُغیبات اطلاع یابد و غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا
این فضیلت توقع توان داشت الا از صدّیق صدوق و چگونه دران
طمع توان افکند الا بوسیلهٔ رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون
تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتناء و اقتناص باید گفت و بعد ازان بچگونگی محافظت آن اشاره
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزلهٔ آن شخص نبود که گوسفندی فربه
میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر از نمغی عبارت
کرده است اعیدها نظرات منك صادقة ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنّع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفر دست مثلاً ببذل مال کند با بخل
تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر باخلاق خود تحاشی نکنند و از
استعماش و تصنّع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز

بخشش ۱۲ — شفقت کردن ۱۲

اکثار از نظر بملک و تعریف احوال او ۱۲

اقتناص و اقتناء بمعنی کسب کردن و بدست آوردن ۱۲

ریا ۱۲ — صداقت ۱۲ — کنایه ۱۲ — یکتا و ممتاز ۱۲

مثل کسی بود که بر طبائع حشایش واقف نبود و اگر نباتات در چشم او
(جمع حشیش یعنی گیاه ۱۲)
متشابه نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ
یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند و آن خود زهر بود
ولیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از ارتکاب خطر نکند و در مودت
(غلط ۱۲)
اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند و چون
(ریا ۱۲)
کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را فریسه و اکیله خود کنند
(شکار و غذا ۱۲)
نیفتد و طریق این مطلوب آنست که انسقراطیس گوید که چون خواهند
که استفاده صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام
صبا کودک نفیس خود را چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر
و اقران و عشیره چگونه بوده است اگر شایسته یابند از و امید صلاحیت
محبت دارند والا از و پرهیز واجب دانند که کسی که محافظت وجود خود
نکرده باشد و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن
(نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲)
از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا
بامتحان اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران
(اخلاص پدر و مادر ۱۲)
آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید
(نعمت ۱۲)

دیباچه در بیان چیزی از امور و وقایع که نمودن و دانستن آن

از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکر بر تعطیل نیت از مکافات و زبان
از تحدث بخیر جائز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود
تکاسل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و انرا
حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالهٔ نعمت آن نکابت نبود
که کفران را در تامل باید کرد و در سبب آن که از اوصاف اشقیا هیچ صفت
تباه تر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق ازان است و در صفات
سعدا هیچ خصلت بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر
مبنی باشد و چاره نبود از تعریف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت
افتد تا بکفور یکه ایادی برادران و انعام رؤسا مستحقر شمرد مبتلا نگردد
پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت
انبعاث بر آن مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال
محبت او زروسیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم نظری شافی
استعمال کند که بیشتری از معاشران بتظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند
و در تهادی نصیحت یکدیگر اغفال روا ندارند چون معاملهٔ ایشان با یکدیگر
یکی ازین دو سنگ پاره رسد تنازعی در میان آید همچون سکان با

زروسیم ۱۲

نظامیت با یکدیگر کرنیه خوش با نیرن
چه راحت با نیرن ۱۲

یابد در شغب آید و با واز بلند و محاورهٔ سفها و الفاظ اخساء تجاوز و مخاطبه
کنند و مایهٔ عداوت ذخر نهند و بعد ازان نظر نماید تا در محبت ریاست
وحرمت او را بکدام مقام یابد چه کسی که بغلبه و تفوق مشغوف بود
انصاف در مودت استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی
نگردد بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ
منشی نمودن دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام
نشود و آخر الامر بعد اوت و حقد انجامد و بعد ازان نظر کند تا شغف او
بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک
بچه درجه یابد چه افراط درین ابواب اقتضای ان کند که از مساعدت
یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان
و تحمل تعب حق گذاری و مداخلت با یاران در امور یکه بر شقتی مشتمل
بود کریزان باشد پس چون برین امتحانها باز آید و از رذیلتهائی که
برشمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت
در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل
و یکی از حکما گفته است الا لا عجب ممن یحزن وله صدیق فاضل

شغل باز داشتن یاران شغل

وبر یکدیست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیز نست و نیز با برست
اصدقا و جوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با عضا ے
از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف کردد مانند انکه
در مساعدت یکدوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیکری
باندوه او اندوهکین باید بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود
مشغل ۱۲
در حرکت و بسبب تقاعد دیکری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال حزم
تحیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب
فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اکر سلوک این طریق
کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجهٔ آن وحدت و وحشت بود
و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از مغائب
حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب
عیب ۱۲
نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیکری تحمل تواند کرد چنانکه شارع
علیه السلام فرموده ست طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس
خوشی باد مر کسی را که مانع شد او را عیب او از عیوب مردمان ۱۲
و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته باشد
یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

فتفقد ولك من صديقك مستفاد فلا تستكثرن من الصحاب
فلن الداء اكثر ما تراه يكون من الطعام او الشراب

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او
کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت ننماید و بمهماتی
که او را اعارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در او قات
رخا بروی کشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح
(فراخی عیش ۱۲)
بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط حفاوتی
که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمائر جز بمتوّلی سرائر را نبود
(خدا یتعالی ۱۲)
از کان ودّك فی الطویة کامنا فاطلب صدیقا عالما بالغیب
(اگر باشد) (دوستی در دل) (پوشیده)
تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت
در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمائل انکس مشاهده
کند بمودت او متیقن گردد چه حفاوت حقیقی در وقت لقای اصدقا
(شادی ۱۲)
پوشیده نماند و معرفت سرور بخیری بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد
و همین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون
اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او

وایشان بی اسرافی که مؤدی بود بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد
چه در حضور و چه در غیبت تو فرنماید و صیانت اینمعنی از شائبهٔ ملق و کدورت
نفاق بتحرّی صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق
بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریق عادت کند و تأنّی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه ندهد
چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
تام بود و بدان محبت عزبا و کسانیکه با ایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال را
نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و با اختلاط
او را غریب نکرد و بموانست او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را بر دلالت
کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا
و نشر محاسن راجح باشد و بباید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا
را با خود در سرّاء و احتراز از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت
نمودن با ایشان در ضرّاء ازان واجب تر بود و ادای آنحق را در چشم مردم

ملق با النفع کسی را در نظر خویش جلوه دادن و بر دروغ و خلاف ثنا گفتن

وقع بیشتر چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد
برادری ۱۲ فراخی عیش ۱۲
یعرف الاخوان وچون چنین بود در مصائب ونکبات وتغیر احوال
دردمندیها ۱۲
واوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس ومال واظهار
وارد وظاهر ۱۲
تفقد ومراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد ودر آن انتظار التماس
ایشان چه تصریح وچه بتعریض محظور دانست بل بفراست وکیاست بر
کنایه ۱۲ ممنوع ۱۲
مکنون ضمائر واندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت ودر انجاح مطالب
پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت ودر اندوه وغم مساهمت
شرکت ۱۲
ومقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مئونت مشقت ایشان کفایت کند
وبموافقت ومشارکت تخفیف وسلوت یابند واگر بمرتبه از مراتب بزرگی و
خورسندی وتسلی ۱۲
سیادت پسندیاران ودوستان را باخود مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه
خود را دران رجحانی نهد یا بشائبه منتی ملوث کند واگر وقتی از دوستی
غلبه ۱۲
وحشتی یا نقصان مواسمتی احساس نماید در مخالطت واستمالت او
بخود مایل گردان ۱۲
جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا
ارتکاب سوء خلقی تأنی کند حبل مودت گسسته شود ودهن بهبود صدا
رشته ۱۲
راه یابد ومعذلک از زوال آنحالت ایمن نتوان بود وباشد که بعد ازان

محظور شمردن مجموع اگر دوستی نگاه دارد ۱۲

این سستی کاست خلق وسست گردان ۱۲

حیائی وخجلتی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع ومفارقت رغبت ننماید
وعادت محمود درین باب آن بود که هرچه زودتر تدارک آن کنند وآنچه
سر مسئله وسبب وحشت باشد از دل پاک بی غل وغش اظهار کنند که برکت
کینه ۱۲ خلاف ۱۲
راستی بسیار بود واگر مجرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته
بتقدیم رساند که العتاب حیوة المودة وفی العتاب حیوة بین اقوام
پس اثر آن بکلی از خود واو محو کند وباید که مداومت مراعات را سبب
تقیه محبت تنها نشمرند بل آنرا در جملگی امور واسباب طرد دانند
یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال
ورزند وحسن رعایت را در باب هریک باتصال مقرون ندارند از افساد
وانتقاص آنچیز ایمن نباشند پس چون صورت در ودیوار از تغافل
در تعهد به تشویش وخرابی میگراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات ازو
مرمت ۱۲
بود واعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرّا وضرّا بود چه تاثیر کند
بعد ما ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت
مقصور باشد ووجوه ضرر یکه از جفای دوستان وانقطاع مودت ایشان
منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند ومنافع ایشان بامضار کرد واز غوایل

اطراد ورست شدن وبای دیگر آمدن ۱۲

عدالت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از چیزیکه آنرا ابدی
نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت مراعات ازو خامت
عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مرا هر چند
با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مراقع
مودت حاصل آید و سبب آن بود که مرا سبب اختلاف ست و اختلاف
علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل
از جهت احتراز از تباین لازم شده ست و بسیار بود که کسی مرا کند
با دوستان خود و گوید که مرا سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد
پس در محافلی که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بمهارات اصد قادر آید و از
قاعدهٔ ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را
انقطاع و تبلد ایشان روشن گرداند و در حال خلوت مذاکرهٔ این
فعل نکند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر
جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا
بخجلت این اسباب بر ایشان مشوش کرد و بحقیقت این کس از اهل
بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت

طاغی شوند یکدیگر را بحقارت وصغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر
بیفزایند کوچکی
طعن کنند و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان
بعداوت رسد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک دماء و انواع
بدبختی خونها
شرور انجامد و اینجمله از توابع و لواحق حرا باشد و حذر کند از انکه بخل نماید
باد وستان بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که دران
ماهر بود بل چنان سازد که او را بمحبت استبداد و ایثار انفراد دران باب
اختیار
منسوب نتوان کرد که مضایقه باد وستان در متاع دنیا که ضیق محال
موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم
ای بحرمان و نقصان
آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتی که بانفاق زیاده گردد و بخل
خرج
نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت دران مستدعی حرمان و نقصان
مانند دزد بردن و سوختن و غیره
نبود و فور حظ یکی مستلزم حسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد
که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق نزد یک
جهال یا از خوف آنکه در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی
حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر
علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشانرا در افشاء و افاده

سرزنش و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر
تصنیف فاضلی ظفر یافته و آنرا از مستفیدان بازداشته و اثرش مدروس
گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا
باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی
از امور و اسباب دوست او بروجهی ناپسندیده تجارت سرتواند کرد
تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزیکه متصل باشد بدو رخصت یابد
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان
او در ارتکاب اینمعنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی هزل و نه بوجه
تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی توان کرد که
تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی
چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو
بوده باشد یا ترا در ان رضائی بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی
گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف
که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاذ بتدبیر غذائی معالجه
کند رنجی را که نا استاذ بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت

نه ان بود که از عیب او اغضا کند و بر و پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت
چشم پوشی ۱۲
محض بود و مسامحت در چیزیکه ضرر آن بهر دو عاید باشد و تنبیه دادن
مزه گذاشت ۱۲
دوستان بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود
و اگر این نافع نیاید بروجه تعریض اشارتی خفی مرموز بدو در میان
عبارت درج باید کرد و اگر تصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم
مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائی که مستدعی اطمینان قلب
شادی ۱۲
و مزید شفقت و حفاوت باشد این معنی ایراد کرد و البته آنرا حدیث از مسامع
اصدقا و خلطای دیگر تا باجانب و اعادی چه رسد پوشیده داشت
که حق دوست زیاده ازان بود که او را در معرض مذمت اضداد
و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام احتراز
تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع ندا د چه اشرار در صورت
نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی
از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه و آنرا
بدل در دوغ ۱۲
در زشت ترین صورتی بر و عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری
دلیری ۱۲
یابند بحدیثهای فرا بافته و دروغهای برتر اشیده تقبیح صورت او
خود ساخته ۱۲

کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کنند و قدما تمام را
تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد
و بر انگشت راجانی میکند تا چون بتفحص و تفتیش بیحد رخنه یابد بکلند
آنرا بزرگ تر کند و قواعد آن دیوار خراب کرداند تا موجب انهدام
بناشود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی ازان
باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات
شیر و گاو ۱۲
آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال
فریب ۱۲
حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر بداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان
خیرخواهان ۱۲
فرانماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان بود
فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش
عزت ۱۲
بحقد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید چنانکه
کینه ۱۲ حمله ۱۲
در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد و صداقت
ارشان را ذخایر اوقات شمرده ساخته و بمنزلهٔ ارواح در دلها جای داده
از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است در معنی این ابیات
غازی ۱۲
واعزة قد کنت دنت بحبهم وذلک کلهم

کلهم بحبی وانو کنت المقتدی بینهم ولدیهم بحیوة راسی کانت
الایمان فسعی الاعادی بالنمائم بیننا حتی تفرقنا فبنت وبانوا واحتیاط
در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن ظاهر است
ازاهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زائل نشود چه اکثر
فضائل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت نظام تالف که وجود نوع بی آن
نتواند بود مقصور باشد مثلا احتیاج بعدالت ازجهت تصحیح معاملات است
تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت ازجهت ضبط شهوات
بدنی تا جنایات عظیم بشخص نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت ازجهت
دفع امور هائل تا بسلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضائل باسبابی
خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت وسخاوت
وعدالت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات
واجب قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و
اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر بکسب الفت
مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و از نجهت حکم کرده اند بران که هیچ
رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات

حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند
و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند و
بوشت و وحدت گزینند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود
و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود
چه این باب اشرف ابواب اینمقاله باشد از جهت معانی متقدم و الله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با حوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او
با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر
اگر بالای آن صنف بود در رتبهٔ آن اعتبار اورا بر محافظت آن مرتبه
(بلندی مرتبه ۱۲)
باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه
در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجهٔ آن
صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف
(اشارات حاشرت باصنف بلندتر از انچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
مثلا پادشاهان ۱۲)
و اما معاشرت باصنف مقابل متنوع بود بر سه نوع اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه

نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر
حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر
حقیقی که بدوستان حقیقی متشبّه باشند و از نوع تصنّع و تملّق خالی
معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله (نبی ۱۲) و احسان کند
و در استمالت و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد
و اسرار و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث
و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و بقصه ایشان را
(پر شبیه دارد ۱۲) مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود
تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی
(میانجی ۱۲) (امید ۱۲) بروزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت
با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلّقان ایشان لازم داند
و بقضای حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط ایشان چه بطبع
و چه بتکلّف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله
اصناف کرم و خُلق و حُسن عهد تقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت
بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبهٔ ایشان تفاوتی افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر

برسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود
نطلبد و اما اعداد و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند
آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار و عوارات و در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب باید شمرد
و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و مواسات و تلطف ایشان را
دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع
گردانید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که
بمرتبهٔ ریائی و مجاملتی ظاهری یکدیگر را می بینند بر محافظت آن تو فر
باید نمود و هیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع
بشر شر و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات
استعمال باید کرد و از تمادی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست
چه لحظ ابتدا... اولت مقتضی ازالهٔ نعم و تعریض انتقال دول و استدعای ادبار
دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و
سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد و عمر یکه در تدبیر و تفکر و ممارست

ومباشرت این افعال صرف شود هم در دو بنا ضائع ومنغص بود وهم در
سبب شقاوت وخسران واسباب عداوت اراذی پنج چیز بود تنازع
در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در غائب واقدام بر شهواتی که موجب
انهتاک حرم بود واختلاف آراء وطریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب
آن صنف بود وباید که از احوال دشمنان متفحص بود ودر تفتیش اخبار
ایشان مستقصی تا بر مکر وخدیعت ایشان واقف گردد وهمانند آن
فراپیش گیرد وبدان بر انتقاض مساعی آن قوم قیام نماید وبر شکایت اعدا
در مسامع رؤسا ودیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان
قبول نکنند ومکائد یکه سگالند رواج نیابد ودر اقوال وافعال متهم گردند
وباید که معائب دشمنان نیک معلوم کند وبر نقیر وقطمیر آن واقف
شود واز اجمع نماید ودر اخفای آن شرائط احتیاط نگاهدارد وچه نشر
معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر این وعدم تأثر از این دلیلی
چون بوقت خویش آن را ظاهر گرداند کسر وقهر او حاصل آید واگر بعضی
ازان او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند که بر معائب ومثالب او
وقوف یافته اند دل شکسته وضعیف رای گردد وشاید درین باب تحری

صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دوامی قوت و استیلای خصم بود و
برشیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع
نمایند و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر
در مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن
را بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضایلی که اشتراک
میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم وهن
خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرانمودن و با دوستان ایشان
موافقت و مخالطت کردن از شرائط حزم و کیاست بود چه معرفت عوارات
و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدینوجه آسان تر دست دهد
و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و
از عقل دور چه این افعال نفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس
و ذات مرتکب را فی الحال مضرت بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را
بجهال رد زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم
مروزی زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید
و ازو پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را ازان بعنف زجر نمود

وفرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم باری در آنکه
باعراض ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود و چون دشمنا نرا آنی
رسد که خود از ان ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد آنرا
باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن
شماتت هم باخود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او در آید و از حریم او
امنی سازد یا در چیزیکه اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر
و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و
مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را
معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان
فی انفسهم اگر میسر باشد والا اصلاح ذات البین دوم احتراز
از مخالطت ایشان بعد جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و
قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و باوجود شش شرط بر ان اقدام
توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق
صورت نه بندد دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعریض او
خلاصی نه بیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که این کس

از سیاست خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه باظهار قصد و سعی در ازالهٔ
خیرات خویش از و مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذلیلی
مدحیانت و عذر موسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا
وچه در آخرت متوقع نبود و معذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
وانتهاز فرصت باوجود مهلت از لوازم خرم باشد و اما حسود را باظهار
نعم و مرارت فضائل و دیگر چیزهائی که مستدعی غیظ و ایذای او بود
و بر ذلیلی مشتمل نیست بجز رنج دل و گداختن تن دارد و از کید او احتراز کند
وجهد نماید دران که مردمان بر سریرت او واقف شوند و اما معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را
بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً انصار او آن
قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کند و با ایشان
مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار
ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت نماید و بظواهر اقوال
مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق را از باطل
فرق نماید و بعد ازان بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که

باصلاح ذات البین مشغول باشند ازروی تبرع مدح وثنا گوید وبکر-
میانجی ۱۲
واصناف تجمیل مخصوص دارد وبدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان
ہمہ خلق محمود بود وباسفہا حلم بکار دارد وبسفاہت ایشان مبالات و
اندیشہ ۱۲
التفات نکند تا ازایذای واعراض نمایند واگر بشتم وسفہ ایشان مبتلا
شود ازاحقیر شمرد وبدان توجع وتالم ننماید وبمکافات مشغول نشود
دردمندی
بلکہ بسکون وتانی اصلاح حال یا مفارقت وترک مخالطت ایشان
درنگ ۱۲
بتقدیم رساند وتا تواند مجالست این صنف اختیار نکند ومجادلہ ومجازات
ایشان محظور شمرد وبا اہل تکبر تواضع نماید بلکہ بسیرت ایشان با ایشان
کار کند تا ازان متالم ومنزجر شوند کہ التکبر مع المتکبر صدقة
صدقہ ۱۲
چہ تواضع با این قوم موجب استہانت وتحقیر بود ودر اصابت خود
خواری ۱۲
متیقن شوند وپندارند کہ بر ہمہ کس واجب ست خدمت وتذلل کردن
عجز ۱۲
وچون ضد این یابند دانند کہ گناہ ایشان را بودہ ست ویمکن کہ
باسر تواضع وحسن سیرت آیند وبا اہل فضائل اختلاط کند واز ایشان
استفادہ واجب شمرد ومعاونت ومساعدت ایشان را غنیمت داند
وجہد کند تا از زمرہ ایشان باشد وبا ہمسایہ بد وعشیرہ ناسازگار

صبر نماید و مدارات و مجاملت استعمال فرماید و یقین داند که ایمان ببدن
صابر تر باشند و کریمان بنفس و همچنین منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا
کند و حزم و کیاست اشاره فرماید بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح
خصوص خود بقدر استطاعت بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند
خویشان و متعلقان ۱۲
متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبائع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر
شاگردان ۱۲
مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکنند
و بر آن تحمل منتی ننهد و در ازاحت علت ایشان کوشد
و خداوندان طبائع ردی را که تعلم از روی ثمره نکنند تهذیب اخلاق فرماید
فاسد و زبون ۱۲
و بر معائب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب
توسل ایشان بود با غراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را
بر چیزیکه بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائدهٔ مشتمل تر حث کند و از تضییع عمر
ترغیب ۱۲
اجتناب فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت
التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج
و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که
سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید

ازاحت علت درکردن ۱۲

بجد با نفع کسب کردن ۱۲

مع با نفع و کسب کردن و معاشی شریف و اکتساب کردن ۱۲

و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال
(ای در خرج ذات ۱۲)
موّدی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت
فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی
کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبّه نماید

فصل هشتم در وصایائیکه منسوب است بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم
(دیباچه ۱۲)
یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب
این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی
باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که
شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس
و حق او نگاهدار و همیشه باتعلیم و تعلّم باش و عنایت بر طلب علم مقدّم دار
(قصد و اراده ۱۲)
و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنّب از
شر و فساد کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع بود
(چه هر که صاحب علم است یقیناً از شر و فساد اجتناب نیکند ۱۲)
و متیقّن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی و
فواید یکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را
(درخواست ۱۲)

اسباب بسیار ست و آنچه نشاید کرد بارزو مخواه و بدانکه انتقام خدا

از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی

شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته بآن مضاف نبود حیات و ممات را

شایسته مشمر یکرکه وسیلهٔ اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب

اقدام مکن مگر بعد از انکه محاسبهٔ نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی

اول آنکه تامل کنی که در انروز هیچ خطا از تو واقع شده ست یا نه

دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که

هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد

بعد از مرگ و هیچکس را ایمن مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است

بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از ذلت باز نه ایستد

تکبر مایه خود مساز از چیزهائی که از ذات تو خارج بود و در فعل خیر مباهتقان

انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتیاج کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی

از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین

شود و همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم

از بسیاری سخن بیفائده دان و از اخبار یکه کند بچیزیکه از ان مسئول نبود

بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده
باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر
پس در فعل آر که احوال کردان سست و دوستدار همه کس باش و زود خشم
مباش که غضب بعادت تو کردد هر که امروز بتو محتاج بود از اله حاجت
او بفردا مفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی کرفتار
بود معاونت کن مکر آنکس را که بعمل بد خود کرفتار باشد تا سخن متخاصمان
مفهوم تو کردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم کفته است تنها مباش
بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت
عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اکر در نیکو کاری رنجی بری
رنج نماند و فعل نیک بماند و اکر از بدی لذتی یابی لذت نماند و
فعل بد بماند ازان روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آله استماع و نطق
محروم باشی نشنوی و نکوئی و نه یارا توانی کرد و یقین دان که متوجه
بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را
بنقصان منسوب مکردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که
خداوند کار و بنده آنجا متساوی باشند پس آنجا تکبر مکن و همیشه زاد راه

سائسته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطاهای خدایتعالی
هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی
و متشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و
فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچکار از کارهای
بزرگ این عالم ملالت منما و در هیچ وقت سستی و تأنی مکن و از خیرات
تجاوز جائز مشمر و هیچ سیئه را و اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل
بجهت سروری زان اعراض مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی
حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و
از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچکار پیش از وقت انگار مشو و چون
بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت در ان مشغول
باش بتونگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری
بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن
چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع
با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در انچه خود را معذور دارد
برادر خود را ملامت مکن و ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد

مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و
استقامت و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی امیست
وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع کردانم خدایتعالی
همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتفای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود
حریص گرداناد انه لطیف المجیب والیه المرجع والمنیب

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

برارباب ضمائر و اصحاب بصائر که شوق بترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال دارند
واضح و لائح باد که این احقر الانام سید عبد القدوس نام ساکن ریاچکله حوالی دار الامارة
کلکته هرگاه از طبع ما قال (یعنی این کتاب مستطاب که در احتوا بر ایراد بلیغ ترین اشارات
وفصیح ترین عبارات و لطافت تبیین و عمدگی مضامین از غایت اشتهار کفنود الشمس
بین النهار محتاج بتوصیف و تعریف نیست و در زمان ماضی بتصحیح مرجع صغیر و کبیر حافظ
حاجی مولوی احمد کبیر و عمدة المحققین افضل المدرسین مولوی غیاث الدین رضی الله تعالی
عنهما مزین شده بقالب طبع آمده فیضرسان عالمیان میشد و درین جزو زمان بسبب قلت
و نایابی نسخهای آن اکثری از طلاب روزگار و احباب نامدار از فوائد بی شمارش
محروم میماندند) فراغت یافت ذکر بعضی از احوال و فضائل من قال (یعنی مصنف آن)

مناسب مقام انگاشت بنابران حسب تحریر صاحب آتشکده در تذکره مصنف علیه الرحمة *
بیان نموده است کزایش کرده می آید که خواجه نصیر الملة
والدین محمد بن حسن مولف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان واقهم
حکمای دوران خود بوده واصلش از جهرود من اعمال قم است گویند
در دیار طوس که بنا کرده طوس نوذر است متولد شده و همدران
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد و در مراتب
حکمت بدو واسطه از تلامذ شیخ بوعلی سیناست در اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلیموس و در علم
عقائد و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر
بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبهٔ فضل فضلای عهد
بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و در رفع اشکال اکثر مسائل مفصلهٔ
حکمت از طبع وقاد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان و قلاع ملاحده

اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بود تا از استیلاء ایلخان ارخبسر
خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و نوازشات فراوان ازان پادشاه و نجاه
یافته و آن پادشاه نیز استفاده اکثر امور از رای صواب نمای او
میکرده گاهی باقتضای طبع فکر شعر هم مینموده ازوست

موجود بحق واحد اوّل باشد　　باقی همه موهوم و مخیّل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت　　نقش دو مین چشم احوَل باشد

وله

نظام بی نظام ارکافرم خواند　　چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود　　سزاوار دروغی جز دروغی

گویند خواجه نصیر این رباعی را بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی
که اعرف حکمای زمان بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر

اجزای پیاله که درهم پیوست　　بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست　　از بهر چه ساخت و زبرای چه شکست

جواب بابا افضل

تا کوهر جان در صدف تن پیوست　　از آب حیات آدم بست
کوهر چو تمام شد صدف تا نشکست　　بر طرف کله گوشه سلطان ننشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض رضوان خرامیده

وعمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسیده و در سنه ۶۷۲
ششصد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده جدش
بوصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون انا لله و انا الیه راجعون

تاریخ طبع بطور تعمیه طبع زاده مولوی عبد الغنی سلمه الله تعالی

چو خلق شاه یسین و آل یسین * خلیق و بی نظیر و حامی دین
بشوق کامل و جهد تمامی * بطبع آورد این سفر گرامی
ز راه لطف و اشفاق فراوان * غنی را گفت کای مرد ثنا خوان
عجب باشد که این پاکیزه عنا * ز سال طبع خود ماند معمّا
بگفتم حاضرم با راس و العین * دل و جانم فدای آل حسنین
ز لطف قادر قیوم و دانا * توانائی دهد هر ناتوانا
بگوشم خورد وقت غور تاریخ * که مهر آمد برون از حسن تاریخ

ایضا له زاد لطفه

آمد چو نیک صحه اخلاق ناصری * در خوبی و لطافت و اسباب ظاهری
سائل شده غنی ز دل از سال طبع او * گفتا که مطبوع جهان اخلاق ناصری

غلط نامۂ اخلاق ناصری

صفحہ سطر غلط ۳۸۹ ص س غ

صفحہ	سطر	غلط	ص	س	غ	صحیح	سطر	صفحہ
۸	۹	[illegible]یونانی	۵۴	۹		ہذہ	۹	۸
۹	۶	بمشابہ	۵۵	۸		قدماء و ما	۸	۹
۱۰	۹	ولایت	۶۱	۱		فرفوریوس	۱	۶۱
۱۱	۶	وآنچہ بنا ما ذوالقرنین اشارت رفتہ	۶۷	×	× ×	تعلق	۴	۶۷
۱۵	۱۱	وصایائی کہ	۶۹		وصایائکہ	مربوط	۱۰	۶۹
۲۸	۴	نظرانی	۶۹		اہل نظر	منبسط	۱۴	۶۹
۲۸	۴	آباہین	۷۱		براہین	خامہا	۲	۷۱
۳۰	۱۵	بمشابہ	۷۲		بشابہ	وخاصۃ	۲	۷۲
۳۱	۹	طبیعی	۷۲		طبعی	کنند	۹	۷۲
۳۱	۱۵	میکنسند	۷۳		میکنند	او	۳	۷۳
۳۲	۱۵	بمشابہ	۷۴		بشابہ	اودلیل	۱۱	۷۴
۳۳	۵	مجب	۷۵		عجیب	سعادت	۱۴	۷۵
۳۳	۱۳	بقیتہ	۷۹		بقیۃ	کنند	۱۱	۷۹
۳۴	۷	ساختہ	۷۶		قوت ساختہ	جبین	۳	۷۶
۳۴	۸	بمشابہ	۷۶		بشابہ	افعال	۸	۷۶
۳۴	۱۴	باید	۸۱		یاد	آنگاہ	۷	۸۱
۳۹	۱۴	او	۸۴		اوبود	شود	۱۱	۸۴
۳۹	۱۰	کسیف	۸۷		کثیف	مقولات	۹	۸۷
۴۱	۱۵	کہ از	۹۰		کراگراز	اسپ وشمشیر	۱۵	۹۰
۴۳	۱۵	وہوالہیہ الخبیر	۹۴	×	× ×	فضایل	۱	۹۴
۴۵	۱۰	بمشابہ	۹۵		بشابہ	کہ بشرط	۱۰	۹۵
۴۶	۱۲	کردن	۹۷		کردند	حقیقتے	۱۱	۹۷
۴۷	۶	مطاعم	۹۹		مطاعم ازیدہ	خویش	۱۴	۹۹
۴۷	۹	مرغوب	۱۰۰		مرغوبہ	کملہ	۷	۱۰۰
۴۸	۳	تمیز	۱۰۰		تمیز	مقتنیات	۹	۱۰۰
۵۰	۱۳	فضل	۱۰۱		فضل وہنر	معیشت	۷	۱۰۱
۵۳	۱۲	مطمینہ	۱۰۳		مطمئنۃ	علی	۱	۱۰۳
۵۴	۴	بدانست	۱۰۳		بدان ست	بمشابہ	۱۲	۱۰۳

غلط نامۂ اخلاق ناصری

۱۰۴	۱۱	ازان	ازان منهج	۱۶۸	۶	بمشابه	بمشابه
۱۱۰	۱۲	افعال	افعالیکه	۱۷۲	۱۱	بمشابه	بمشابه
۱۱۰	۱۵	اما	گوئیم اما	۱۷۳	۶	تا بتقدیم	با لتقدیم
۱۱۲	۱۴	مراد	مراد ریا	۱۷۶	۱۴	برد	برداارت
۱۱۶	۴	عشا	عشاق	۱۸۰	۵	معجب	معجب نبود
۱۱۶	۹	باز آنکه	با آنکه	۱۸۰	۶	بمال	بمال کند
۱۱۶	۹	مقصود	مقصود او	۱۸۰	۷	نباشند	نباشد
۱۱۶	۱۱	بعد ما که	بعد ما آنکه آنچه	۱۸۰	۱۵	واکر	× × ×
۱۲۶	۸	الحدقیه	الحدیقیه	۱۸۲	۲	بته	بَقّه
۱۲۶	۱۴	بعد	بعدل	ایضاً	۱۵	وجوه	× × ×
۱۲۸	۱۵	رذالت	رداوت	۱۸۹	۹	جبین	جُبُن
۱۲۹	۶	اخزا	اخزار	۱۹۲	۲	مواخذات	مواخذه
۱۳۱	۱۵	بسمت جوار	بسمت جوار اورا	ایضاً	۶	اعلم	واللہ اعلم
۱۳۲	۱۳	جواد	وجود او	۱۹۵	۱	وغایب	ورغائب
۱۳۳	۱۱	ولعمری	لا لعمری	ایضاً	۹	وسیاتی	وسیئاتی
۱۳۹	۲	محدث	در محدث	۱۹۷	۱	که بوده	بوده
۱۴۳	۱۳	نصب	نصیبها	۱۹۸	۲	نشیند	نشستند
۱۴۴	۱۳	اولی تر	اولی تر واللہ اعلم	۱۹۹	۴	این	طالب این
۱۴۸	۱۰	اعاذنا باللہ	اعاذنا اللہ	ایضاً	۷	طبایع	طبایع اربعه
۱۴۸	۱۱	یرضه	یرضاه	ایضاً	۷	در روزی	وروزی
۱۴۹	۳	کمله	ملکه	ایضاً	۸	حاصل	حاصل کند
۱۵۸	۱	لذتها وسلوت	لذت بها وشکوه	ایضاً	۹	ابرابر	ابرار
۱۵۸	۱۲	لعمری واللہ	لا لعمر اللہ	۲۰۴	۱۲	بود	بود × شعر -
۱۵۸	۱۵	که از	از	۲۰۵	۶	کویند	کوید
۱۵۹	۱۳	هیچ	بهیچ آفت	ایضاً	۱۲	محق	محق -
۱۶۰	۲	صنایع	ضنائع	ایضاً	۷	داند	داند
۱۶۵	۹	اختیار	اخبار	۲۰۶	۱۲	هم	هم
۱۶۷	۸	دره	که ور	ایضاً	۱۴	عرض	مرض حزن

غلط نامهٔ اخلاق ناصری

۲۰۷	۹	خواهد	خواهد بدهد	۲۶۳	۱۳	بدین	اگر بدین
۲۱۰	۹	با	باشد	۲۶۴	۱۵	ارادی	ادای
۲۱۱	۱۲	اسباب واعراضی	اسباب آن واعراضی	۲۶۵	۳	لهکو	لهلگوا
۲۱۱	۱۱	تمت المقاله	× × ×	ایضا	۱۲	ما	نه
۲۱۳	ایضا	تدبیری	تدبیر	۲۶۸	۲	عنایته	عنایة
۲۱۴	۹	مقول	متقول	۲۶۹	۸	بطبش	بطش
۲۱۶	۱۰	بمشابه	بشابه	۲۶۹	۹	وصاحب	صاحب
۲۱۷	۱۱	دوکان های	دکانها	۲۷۲	۱۳	زهدوترک	زهد
۲۱۸	۴	مالابُدبدو	مالابُدو	۲۷۶	۶	حیوات	حیوانات
۲۲۰	۹	قبول	قبولی	ایضاً	۸	طبیعی	طبعی
ایضاً	۱۱	وصناعات	وصناعات	ایضا	۹	مستقطور	مفطور
۲۲۱	۴	بمبالغه	بمغالبته	ایضا	۱۱	دوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود	دوم آنچه بطی العقد والانحلال بود
۲۲۲	۶	بصناعات	بضاعات				
۲۲۴	۴	باشد	غرض باشد	ایضا	۱۱	سوم آنچه سریع العقد وبطی الانحلال بود	سوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود
۲۲۸	۲	بمشابه	بشابه				
۲۳۱	۷	بتر	بدتر	۲۷۷	۱۳	چه چیز	چه عشق چیز
۲۳۵	۹	مانع	ممنع	۲۷۹	۶	ارقلیطس	ازابوقلیطس
۲۳۶	۵	ودرحرکت	ودرحرکت	۲۸۰	۸	مداخلی	مداخلتی
ایضا	۷	استحاله	استحاله	۲۸۳	۴	میکردد	معلوم میکردد
۲۳۷	۱۱	باری	دکان راباری	ایضا	۵	باسر	بازبرسر
ایضا	ایضا	ایثارکند	ایثارکندوانگه	۲۹۳	۱۴	هرفعلی	هرکه فعلی
۲۳۸	۱۲	کیرد	بعادت کیرد	۲۹۷	۱۵	طبیعی	طبعی
۲۴۱	۷	کنند	کند	۲۹۸	۱۴	عالی	جمال
۲۴۴	۱۱	آنرا	استماع آنرا	۳۰۰	۳	طلب	طلب حق
۲۴۵	۶	بمشابه	بشابه	۳۰۳	۱۲	بعد	بعد بصورت بندد
۲۵۵	۱	بمشابه	بشابه	۳۰۸	۳	یته	یة
۲۵۶	۵	که اورا	اورا	۳۰۹	۴	آله	آن
ایضا	۶	توهم	تفهم	۳۱۵	۶	قبیل	قبل
۲۵۹	۱۲	حسن	حس	۳۱۷	۴	امتثال	امثال

۳۱۹	۱۳	باشد	باشند	۱۳	۱۸	اعدا	اعداد
۳۲۰	۹	بود	بوند	۹	۱۸	اعدا	اعداد
۳۲۳	۵	شود	شوند	۹	۱۸	اعدا	اعداد
۳۲۵	۱۰	تصور	مقرر	۱۰	۲۱	علوی	علوی مانند
۳۲۷	۹	سائس	سائس دوم	الف	الف	سفلی	سفلی مانند
۳۲۸	۱۵	او	وهوثمامة بن الاشرس	۱۱	۸	القموسا	القمونیا
۳۲۹	۵	بحاجة	بحاجة	الف	الف	زفا	فوقنا
۳۳۴	۱۴	الالهیین	الالهیین	الف	الف	تحنا	تحتنا
۳۳۷	۱۱	واحسان	احسان	۱۹	۱	آرنده	آرنده دلیل
۳۳۸	۱۰	نشنود	نشنود	الف	۴	واجب الوجود	واجب الوجود ما یقتضی
۳۴۴	۵	اجابة	اجابة	۲۱	۸	برچه	هردو
الف	۵	ا	لام	۲۱	۱۵	انه	انه منقسم
الف	۸	محاربه	که محاربه	۲۲	۵	کوشش	کوشش
۳۵۲	۱۵	واکره	واکراز	۲۳	۶	شبا	شباهت
۳۵۳	۶	طبیعی	طبعی	۳۵	۱۳	والملازم	والاّ لازم
۳۵۶	۳	وعیار	بعیار	۲۸	۳	بعقده	بودن خود
۳۵۷	۲	نزدیک	نزدیک تر	۲۹	۳	مالیدن درست	بمالیدن دوست
الف	۱۴	واز استعمالش	واز استعمال استعماش	الف	۲۱	کرده	کرده شود
۳۶۰	۱	الحافظ	الفاظ احتسا	۳۱	۲	بخاره صاعده	بخاره صاعد
۳۶۵	۱۰	بعدما	بعد ما که ضرری	الف	۳	صار	سار
۳۷۰	۱	کنند	کشد	الف	۸	وسفل	وثقل
الف	۱۵	وذلک	وکذاک	۳۲	۱۴	بنات	نباهت
۳۷۱	۱	المقتدی	المقدّسی	۳۷	۱۲	طن	طحن
۳۷۹	۴	ایذای او	ایذای او	۳۸	۱۰	اینکه	اگر
				الف	۱۱	اینکه	اگر
			تمام شد غلط نامه اخلاق ناصری	۴۶	۳	جنز	خبز
				۴۸	۳	جنزدو	خبزدو
				الف	۹	رسانید	رسانیدن
				۶۱	۶	یقین دان	یقین
				۶۲	۴	هندسه شش را که سور او	هندسه شش را که سور او
				الف	۰۵	شبش	همان شش
				الف	۷	هندسش	هندسش یک

۶۹	۲	وگیر	وزریکه	۱۷۹	۱۱	ثایره	نائره
ایضا	۳	از باطل تذویر کرده	ناسره و باطل بود	ایضا	۲۴	خواهد	خواهد ستد
۷۵	۴	دردشدی	دردمندی	۱۸۰	۲	ونفسی	نفسی،
۷۹	۳	طمع	ملمع	ایضا	ایضا	وادبی	ادبی
۸۴	۵	هرشخص	هرشخص برای	ایضا	۳	الاالفتی	ان الفتی
۸۷	۱	بطبعیا	بطبعی	ایضا	ایضا	بقولها	من یقولها
۱۸۱	۲	بطبعیا	بطبعی	۱۸۲	۹	مزدو	سزد
ایضا	ایضا	بطبعیا	بطبعی	۱۸۵	ایضا	لعل و	لعل و گوهر
۸۸	۶	وکل محدث	فکل محدث	۱۸۹	۶	وجبین	وجبین
ایضا	ایضا	کاتب زید	× × ×	۱۹۸	۲	سوزد	سپرزد
۱۰۴	۸	کرد	کردا ما	۲۰۱	۱	جمع	جمع ثغر
۱۰۵	۱۲	بالتحریک	باتحریک	۲۰۲	۱۶	محسود	محمود
۱۰۸	۶	استعد	استعداد	۲۰۹	۱۹	لیری	لیسری
۱۱۲	۱۲	شهوین	شهوان	ایضا	۲۱	کهت	کنت
۱۱۴	۱۶	مید	میداند	ایضا	۲۳	از	نور
۱۱۶	۲	ثابت	یا	۲۰۳	۹	پندارند	پندارد
۱۱۸	۱	الشجاعته	الشجاعة	۲۰۵	ایضا	میکنند	میکنند
۱۲۲	۳	بمشابه	بمثابه	۲۲۲	۳	که وجه	که بروجه
۱۲۳	۱۲	صدرات	صدارت	۲۳۶	۲	اندا	انداخته
۱۲۴	۱۵	اند	اندازند	۲۳۷	۱	سطر	سطبر
۱۲۷	۳	داند	ازو	۲۴۱	۲	نما	نانمایند
۱۳۹	۲	باحتیاط	باختیار	۲۴۲	۳	دوست	دوست داشتن
۱۵۵	۳	کند	کنید	۲۶۹	۲	عملی	وعلمی
۱۵۶	۱	والمواظبا	× × ×	۲۴۹	۱۰	احتمال	از احتمال
۱۵۸	۳	× ×	مناقشه	۲۷۲	۱۶	از	آله
ایضا	۴	کشتند	کشند	۲۷۶	۱۷	طبیعی	طبعی
۱۶۷	۳	نعمه	علیه الرحمة	۲۷۷	۹	که از	که مرکب از
۱۷۴	۱۹	النقیضین	النقیضین	۲۸۵	۴	وانی	تفاوتی
ایضا	۲۴	سوقسطا	سوقسطاییه	۲۸۷	۷	داوند	داد
				۲۸۸	۳	نداند	نخواند
۱۷۸	۱۲۵	صو	صواعق	ایضا	۶	طمع	طبع
				۳۱۱	۱	قیمت	قسمت
ایضا	۱۵	میکوید	میکویند	۳۲۳	۱	جبایات	مجبات
۱۷۸	۱۸	منجمله	منجمد	۳۴۴	۸	نگاهداشتن	نگاهداشتن

فهرست فصول و اقسام هر سه مقالات اخلاق ناصری

در ذکر سبب تالیف این کتاب ——— ۵
در ذکر مقدمهٔ کتاب که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود ——— ۷
مقالهٔ اول در تهذیب اخلاق مشتمل بر دو قسم ——— ۱۶
قسم اول در مبادی مشتمل بر هفت فصل ——— ۱۶
فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع ——— ۱۶
فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند ——— ۱۸
فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگری ——— ۲۸
فصل چهارم در بیان شرافت انسان بر موجودات این عالم ——— ۳۱
فصل پنجم در بیان کمال و نقصان نفس انسانی ——— ۳۹
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانی که مخالف حق کرده اند در آن ——— ۴۴
فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست ——— ۵۷
قسم دوم در مقاصد مشتمل بر ده فصل ——— ۸۳
فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان امکان تغییر اخلاق ——— ۸۳
فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است ——— ۹۰
فصل سوم در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست ——— ۹۲
فصل چهارم در انواعیکه تحت اجناس فضائل باشند ——— ۹۶
فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذائل بود ——— ۱۰۳
فصل ششم در فرق میان فضائل و شبیه فضائل از احوال ——— ۱۱۰
فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن ——— ۱۲۱
فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت ——— ۱۴۴
فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود ——— ۱۵۱
فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدم بود ——— ۱۶۸
مقالهٔ دوم در تدبیر منازل مشتمل بر پنج فصل ——— ۲۲۱
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم آنچه مهم بود در تعیین ——— ۲۲۱

فصل دوم در معرفت سیاست وتدبیر اموال واقوات ——— ۲۳۰
فصل سوم در معرفت سیاست وتدبیر اهل ——— ۲۳۴
فصل چهارم در سیاست وتدبیر اولاد ——— ۲۳۲
در آداب سخن گفتن ——— ۲۴۳
در آداب حرکت وسکون ——— ۲۴۴
در آداب طعام خوردن ——— ۲۴۶
در آداب شراب خوردن ——— ۲۴۸
فصل الحاقیه در رعایت حقوق پدر ومادر ——— ۲۵۰
فصل پنجم در سیاست خدم وعبید ——— ۲۵۵
مقالهٔ سوم در سیاست مدن مشتمل بر هشت فصل ——— ۲۵۹
فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن وشرح ماهیت وفضیلت این نوع علم ——— ۲۶۰
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد واقسام آن ——— ۲۷۴
فصل سوم در اقسام اجتماعات وشرح احوال آن ——— ۳۰۰
فصل چهارم در سیاست ملک وآداب ملوک ——— ۳۲۶
فصل پنجم در سیاست خدم وآداب اتباع ملوک ——— ۳۴۴
فصل ششم در فضیلت صداقت وکیفیت معاشرت با صدقا ——— ۳۵۳
فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق ——— ۳۷۲
فصل هشتم در وصایای منسوبه باغلاطون نافع در همه ابواب وختم کتاب ——— ۳۸۱

تمت